عقد العلي للموقف الاعلي

قدیمی ترین تاریخ مربوط به حوادث کرمان در عهد سلاجقه

احمدبن حامد افضل الدین کرمانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عقد العلی للموقف الاعلی: قدیمیترین تاریخ مربوط به حوادث کرمان در عهد سلاجقه

نویسنده:

احمدبن حامد افضل‌الدین کرمانی

ناشر چاپی:

روزبهان

فهرست

عقد العلی للموقف الاعلی: قدیمیترین تاریخ مربوط به حوادث کرمان در عهد سلاجقه

مشخصات کتاب

سرشناسه : افضل‌الدین کرمانی، احمدبن حامد، قرن ق۶

عنوان و نام پدیدآور : ... عقد العلی للموقف الاعلی: قدیمیترین تاریخ مربوط به حوادث کرمان در عهد سلاجقه/ تالیف افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی؛ به تصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نائینی؛ مقدمه از باستانی پاریزی

مشخصات نشر : تهران: روزبهان.

کرمان‌دانشگاه کرمان: ۱۳۵۶.

مشخصات ظاهری : ۱۸۲ ص.نمونه

شابک : بها:۴۴۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ضمیمه" رساله صلاح الصحاح"

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۱۱.

یادداشت : ثبت: ۱۳۵۶.

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

عنوان دیگر : رساله صلاح الصلاح

موضوع : کرمان -- تاریخ

موضوع : پزشکی اسلامی

شناسه افزوده : عامری نائینی، علیمحمد، مصحح

شناسه افزوده : باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ – مقدمه‌نویس

شناسه افزوده : دانشگاه کرمان

رده بندی کنگره : DSR۲۱۱۵/ر۶الف۷۶ ۱۳۵۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۷۲۲

شماره کتابشناسی ملی : م۶۵-۲۲۴۳

مقدمه

اشاره

افضل کرمان و صلاح الصحاح به احترام جناب آقای علی محمد عامری، مصحح نخستین و صاحب‌نظر عقد العلی باستانی پاریزی عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵

افضل کرمان و صلاح الصحه رساله بدیع و دلپذیر عقد العلی، در سال ۱۳۱۱ شمسی (۴۳ سال پیش) به همت علی محمد عامری نائینی به چاپ رسید، این کتاب که در تاریخ شهر کویری کرمان است، به همت استاد عالیقدری که خود نیز از زمره حاشیه‌نشینان کویر است با حواشی و توضیحات لازم برای استفاده طلاب آن روزگار چاپ شد. استاد عامری، به تصور این‌که طلاب معارف ما

همیشه اهل کتاب خواهند بود، این کتاب را بدون شرح‌حال مؤلف چاپ کرده‌اند، و حق هم داشته‌اند «۱»، زیرا در بطون کتاب، جای‌جای، می‌توان به کیفیت زندگانی نویسنده برخورد کرد، اما امروز که بسیاری از پویندگان راه معرفت، فرصت و حوصله جستجوی در زوایا و حواشی رسالات را ندارند، شاید بتصور آید که درین میان کمبودی در میان است. اینك، شرح‌حال افضل کرمان، به یاد خدمات فرهنگی مصحح فاضل آن، توسط آن طلبه‌ای- که هفت سال قبل از چاپ کتاب به دنیا آمده و شش سال پس از چاپ با متن آن آشنا شده است در یادنامه یغما درج می‌شود.

لازم به توضیح و تأکید است که بیشتر مواردی که درین شرح احوال جمع شده، مستنبط و مستخرج از همان عقد العلای مصحح استاد عامری است و همانهاست که در لابلای سطور آن کتاب درج شده و نگارنده- در واقع- جز یک گردآوری سهل و ساده‌کاری نکرده و منتهای همت او، کوشش غواصی بوده که از قعر دریائی ژرف، گوهرهائی برآورده و تقدیم بازار ادب نموده، و

(۱)- مرحوم عباس اقبال نیز در مقدمه «المضاف» فقط به معرفی کتاب افضل پرداخته است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶

اینك آن را به صورت شرح احوال افضل به پیشگاه استاد علی محمد عامری پیش‌کش می‌سازد، درست مصداق قول شاعر:

سنت ابر است این، که هرچه گیرد ز بحرجمع کند جمله را، باز به دریا دهد ضمنا، از جهت این‌که، افضل کرمان، علاوه بر تبحر در انشاء و دبیری و خط و ربط و تاریخ‌نگاری، در حرفه طب و صحت مزاج نیز مردی کامل و حاذق بود- و شاید درین مورد، نخستین‌بار، نگارنده در مقدمات تواریخ کرمان اشاراتی کرده باشد- برای خالی نبودن عریضه- به قول امروزی‌ها- یکی از رسالات طبی و بهداشتی او را- برای نخستین‌بار چاپ می‌کند.

این رساله در پیشگیری بیماری‌ها و در واقع تعلیم بهداشت- به معنای امروزی- و همان است که امروز می‌گویند «پیش‌گیری مهم‌تر از معالجه است»، و عجب آنکه هفتصد سال پیش هم، افضل کرمان می‌گفت: «حفظ صحت یک نیمه از جزو عمل است از علم طب، و نیمه دیگر علاج بیماران است». «۱»

*** به هرحال، اینک به شرح احوال افضل کرمان- که من او را بیهقی کرمان خوانده‌ام- می‌پردازیم و سپس متن رساله طبی او را چاپ می‌کنیم.

افضل کرمان و تواریخ او

تاج الزمان افضل الدین احمد حامد کوهبنانی «۲» کرمانی از فضلا و نویسندگان بزرگ و برجسته کرمان است که سه اثر نفیس و بزرگ از او باقی‌مانده. نام افضل کرمانی در تاریخ سلاجقه، افضل الدین ابو حامد احمد کرمانی آمده است.

از زندگانی ابو حامد کرمانی در نیمه دوم قرن ششم هجری تا حدی اطلاع داریم، و این در زمانی است که افضل الدین سنین جوانی را طبعا پشت سر گذاشته و به منصب ندیمی و منشی‌گری ملوك و امرای کرمان رسیده است.

از دوره اولیه زندگانی افضل اطلاعی در دست نداریم، و متأسفانه شرح حال این مورخ بزرگ نیز در جائی مضبوط نیست.

افضل حداقل تا حدود سال ۶۱۵ ه. (۱۲۱۸ م.) (زمان هجوم مغول) حیات داشته است و بنابراین اگر حداکثر عمر او را به حدود هشتاد سال هم برسانیم

(۱)- از مقدمه رساله حاضر.

(۲)- این نسبت را در «گاهنامه ۱۳۱۰» دیده‌ام.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷

و حساب کنیم، بایستی تولد او حدود ۵۳۰ ه. (۱۱۳۵) صورت گرفته باشد.

افضل از یکی از استادان خود نام می‌برد که ظاهرا مشوق او در تحصیل فنون ادب بوده و در حقیقت مایه اصلی فضیلت خود را، افضل، ازین دانشمندان دانسته و این استاد ظاهرا از ندمای قوام الدین مسعود وزیر، و پدرش، بوده است. افضل گوید:

«استاد من بدیع الزمان محمد بن ابی المعالی- رحمهٔ اللّه علیه- ملازم حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او [وزیر] بود». «۱»

متأسفانه ازین محمد بن ابی المعالی و شرح‌حال نیز بنده اطلاعی نیافتم.

افضل ظاهرا در زمان حکومت طغرل‌شاه از سلاجقه کرمان (فوت ۵۶۵ ه.- ۱۱۶۹ م) به مرتبه ندیمی و نزدیکی دربار او رسیده و پس از مرگ او و اختلاف افتادن بین پسرانش بهرام شاه و توران شاه و ارسلان شاه، به صحبت پسر رشید او، ارسلان شاه، برگزیده شد و در همه جنگ‌ها و جدال‌ها با او بود:

«... در خدمت او [ملک ارسلان شاه] بودیم، وقتی او را کلمه‌ای خوش آمدی یا شعری شنیدی، پیش از عطا، رخساره ما را قبله خویش ساختی و ما آنرا منصبی بلند و قربتی تمام پنداشتیمی. یک شبی، سیاهی،- که سقاء سرای بود- مشکی از شراب در مجلس‌خانه آورد، با وی همان لطف فرمود، و چندبار طوطی لب را به زیارت زاغ روی آن سیاه برد «۲» ما دانستیم که آن فضولی سکر است نه از افضال با اهل فضل»! «۳»

در سال ۵۶۰ خراجی (- ۵۶۷ ه- ۱۱۷۱ م) که لشکریان فارس بکمک ملک ارسلان برای دفع بهرامشاه، کرمان را محاصره کردند، افضل در شهر کرمان و در محاصره بوده است. این محاصره چندین ماه طول کشید و لشکریان، در خارج شهر، خانه و بازار و سایر وسایل زندگی فراهم کرده و ساخته بودند.

افضل گوید: «راستی، من بعد از دو سه ماه چون از مضیق در بندان بیرون آمدم و به فضای معسکر رسیدم، پنداشتم که فردوس را به زمین فرستاده‌اند،

---

(۱)- عقد العلی ص ۹۲، چاپ استاد عامری.

(۲)- البته افضل از لذت مصاحبت با نژاد نیرومند و پرتحرک سیاه غافل بوده است!

(۳)- سلجوقیان و غز در کرمان، تصحیح نگارنده ص ۴۸.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸

یا بغداد را به کرمان آورده‌اند.» «۱»

این تقریبا قدیمترین ذکری است که از خود می‌کند و معلوم است که تا این سال هنوز خود را به درگاه ملک ارسلان نرسانده بوده است و این ایام سال‌های اول اختلاف شاهزادگان سلجوقی بوده و ظاهرا افضل در این ایام در سلک منشیان اتابک محمد بزقش محسوب می‌شده است.

این اتابک از رجال معروف کرمان در آن عصر بود و افضل درباره او گوید:

«... قطب الدین اتابک محمد بزقش [متوفی هشتم رمضان ۵۹۲ ه ر ۱۱۹۵ م] مردی حلیم، خردمند، عاقل بود و در آداب سپاهیگری کشیده عنان و دانسته. در اواخر عهد ملک طغرل، او را منصب دادبگی دادند ... [قطب الدین عاقبت اتابک شد] اگر مؤید الدین ریحان خواست وگرنه، و همگی کار کرمان باز وی افتاد و احوال او در ارتفاع و انخفاض، مرهٔ هکذا، و مرهٔ هکذا ... و من در خدمت او بودم و دیوان انشاء او بمن مفوض ...»

محمد بن ابراهیم نیز گوید: «افضل الدین ابو حامد که معروف است به افضل کرمانی و دبیر اتابک محمد بن اتابک بوزقش بوده و

در محفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته.» «۲»

شرح حال این اتابک و رقیب او مؤید الدین ریحان را در حواشی تاریخ کرمان به تفصیل آورده‌ام. در حقیقت سیاست و اداره امور کرمان در دوره فترت بیست ساله پسران طغرلشاه بدست این مرد بوده است و متأسفانه همه کوششهائی که برای نجات کرمان از فترات روزگار کرد، بی‌نتیجه ماند. او از هر دری (فارس، عراق، یزد، خراسان و حتی قوم غز و شبانکاره) کمک خواست، اما کمک‌ها بی‌نتیجه بود، زیرا فساد درخت از خود درخت بود و مرکز کار کرمان آشفته مانده و اولاد طغرلشاه اختلاف داشتند. در سال ۶۵۹ ه- ۱۲۶۰ م که اتابک محمد از یاران مسلم ملک ارسلان شد، افضل نیز در دستگاه ارسلان مقامی یافت.

در سال ۵۶۲ خراجی (- ۵۶۹ ه ر ۱۱۷۳ م.) بین ملک ارسلان و بهرامشاه در این جنگ درافتاد، لشکریان بهرامشاه که بیشتر از خراسان آمده بودند، حمله کردند ولی ملک ارسلان و اتابک محمد ایستادند و بالاخره

---

(۱)- بدایع الازمان چاپ دکتر مهدی بیانی ص ۴۵.

(۲)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۳۶

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹

پیروز شدند و لشکریان خراسان گریختند.

اما در کرمان خبر را بالعکس رسانیده بودند و مردم کرمان که به اشتباه خبر شکست ارسلان و اتابک محمد را شنیده بودند در وحشت افتادند و عده زیادی از رجال و معاریف از شهر گریختند، من جمله افضل، خود او گوید:

«اصحاب در اوین اتابک ... همه عروس طرب را طلاق دادند ... و اکثر معارف و اهل هوای ملک ارسلان، بی‌مرکوب و توشه از شهر بیرون شدند و روی به سرحد فارس و عراق نهادند و از آن جمله یکی من بودم، مصیبتی تازه و اضطرابی بی‌اندازه شب بیست و هفتم رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بردسیر حادث شد ... چون خبر سلامت ملک ارسلان و نصرت او رسید، مردم را رمق باز آمد و قومی که فرار نمودند، بعد از دو سه روز از مسافات مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملک ارسلان در شهر آمد ...» «۱»

از سال ۵۷۰ ه (- ۱۱۷۴ م) به بعد، افضل از ندمای خاص ملک می‌شود و سال بعد که ملک ارسلان از کرمان برای جنگ با بهرامشاه متوجه جیرفت می‌شود افضل نیز با او بوده است. افضل از جیرفت سفری به بم می‌کند و مدتی در آنجا مهمان کوتوال بم می‌شود.

در اینجا افضل صریحا مقام خود را در دستگاه ملک ارسلان بن طغرلشاه نام می‌برد و آن در هنگامی است که ملک ارسلان از اتابک یزد کمک خواسته و در روز اول ماه دی سنه اربع و ستین و خمسمایه خراجی (- ۵۷۱ ه- ۱۱۷۵ م) به بردسیر (کرمان) بهمراه لشکریان یزد رسیده‌اند و روز پانزدهم دی عازم جیرفت شدند. افضل گوید: «و من به نیابت دیوان انشاء در خدمت بودم، چون به منزل در فارد نزول افتاد ...» افضل حتی تا میدان جنگ نیز پیش رفته است تا جائی که دیگر امکان رفتن نداشته، گوید: «روز دیگر روی به پای عقبه نهادند و ما با جماعتی از اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز استادیم و به دیهی شدیم که آنرا سرسنگ خوانند، چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر نتواند کرد.» «۲»

ملک ارسلان از این لشکرکشی نصیبی نمی‌برد و ناچار پناهنده به امراء ایگ می‌شود. او دو سه ماه در آنجا بوده و پس از آن با لشکریان به جیرفت بازگشته‌اند و متوجه بردسیر شده‌اند، ولی افضل به سبب بیماری در جیرفت ماند

---

(۱)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۷۹ و بدایع ص ۵۴

(۲)- ایضا ص ۹۶

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰

و سپس به بم آمد و این در سال ۵۶۵ خراجی (- ۵۷۲ ه ۱۱۷۶ م) بوده است. در بم، سابق الدین علی- کوتوال- از او پذیرائی کرده است. خود گوید:

«... چون ملک از جیرفت عزم بردسیر فرمود مرا رنجکی بود و در خدمت رکاب نتوانستم بود و مقام جیرفت متعذر شد بسبب رنجوری، در صحبت جمعی از دوستان به بم رفتم، اول ماه رمضان بود، سی روز بر فراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم. و ولایت بم حکایت از بهشت می‌کرد: خطه‌ای مشتمل بر الوان نعیم و والی عادل «۱» و کاری مستقیم، بلدة طیبة و رب غفور. از «سابق علی» انصافی شامل و سیاستی کامل، زبان‌ها نعمت حسن ایالت او را شاکر. چون مرا خفتی حاصل آمد، بعد از عید، بخدمت سابق پیوستم. عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود حشم و قیام خدم و حسن محاورات و لطف محاضرات سابق، به پادشاهی دو شوکت مانست. فی الجمله مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان و زیرکان- بم که عمرهاست که بنات افکار من می‌دیدند و سودای مشاهده می‌پختند- در اکرام من مبالغت نمودند و مرا بازخانه نمی‌گذاشتند و انس دل من غریب، به حسن معاشرت می‌جستند.»

بدین‌ترتیب افضل هم از آشوب کرمان و غوغای این سال بردسیر کنار جسته و هم بدیدار دوستان و مشتاقان خویش در بم رسیده است ولی ظاهرا توقف او در بم زیاد طول نکشیده و در تابستان همین سال به بردسیر (کرمان) به خدمت ملک ارسلان آمده، زیرا در همین ایام که ملک ارسلان به کمک لشکر اتابک سعد زنگی به محاصره سابق علی و قلعه بم آمد، افضل نیز به همراه او بوده است.

در این لشکرکشی ملک ارسلان شکست خورده و به جیرفت فرار می‌کند و کیفیت فرار را افضل چنین می‌نویسد:

«... هول شب دست و پای مردم را چنان سست کرده بود که کسی را طاقت لجام بر سر اسب کردن نبود. امیری شبانکاره‌ای بود- او را میر حسین سرو گفتندی- بمردی مذکور و به شجاعت مشهور، او را دیدم لرزه بر هفت اندام افتاده بود و گریزان رخت درهم میاورد. چند نوبت سیف الجیوش لجام او میگرفت و باز می‌گردانید و می‌گفت ای امیر، چون تو پهلوان لشکری که در این موقف توقف ننمائی و بر این صفت راه گریز جوئی، از دیگران چه حساب؟ ...

---

(۱)- مقصود سابق الدین علی کوتوال قلعه بم در آن زمان است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱

عاقبت ملک ارسلان و اتابک محمد جملگی بنگاه و خیمه‌ها و دیگهای پخته گذاشتیم و شب به نرماشیر آمده و از آنجا روی بجیرفت نهاد [یم]. «۱»

یکی از فضلائی که با افضل مربوط بوده‌اند مجد الدین بن ناصر الدین نام برده شده است. در سفری که افضل به بم رفته بود با این مجد الدین همسفر بوده و در وصف سرزمین بم گوید:

«... من وقتی در خدمت مجد الدین بن ناصح الدین از بم می‌آمدم و در ناحیت دارزین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و در آن دیبای متصل و مزارع متسق و انهار مطرد نگاه می‌کردیم، پنداشتیم بر زمین آن ناحیت بساطی زمردین گسترده‌اند و به در و مرجان مرصع کرده ... زین الدین خلف بن المتوج رحمه اللّه با ما بود، گفت: اتفاقست که فارس ولایتی بزرگ است و معمور و آنرا نصف العالم می‌خوانند، و من جمله آن ولایت دیده‌ام، به فلان سوگند که در همه فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیدم ...» «۲»

این مجد الدین محمود، پسر ناصح الدین ابو البرکات بمی، (و شاید هم: راینی) خواجه‌ای بود معتمد و معتبر و یکی از کسانی بود که کوشش داشت بین ملک ارسلان و سابق الدین علی کوتوال بم آشتی دهد و در همین وقت بود که افضل نیز در بم اقامت داشت و مدتی به علت کسالت همانجا ماند. در بدایع الازمان نیز از نزهت بهشت بم مانند گفتگو می‌کند. «۳» بنابراین بایستی این

هم سفری در همین ایام صورت گرفته باشد.

نکته لازم به ذکر اینست که مجد الدین محمود چون نتوانست مصالحه را به جائی برساند خود به وزارت ملک ارسلان برگزیده شد و هم به فکر لشکرکشی بم افتاد. این مجد الدین در حدود سال ۵۷۲ ه ر ۱۱۷۶ م از وزارت معزول شد. در سال ۵۷۲ خراجی (- ۵۷۹ ه- ۱۱۸۳ م) در طی شورشی که در شهر کرمان توسط ظافر محمد امیرک روی‌داد، عوام، «مجد الدین محمود پسر ناصح الدین ابو البرکات را، مگر در صره ثروت درمیدیدند، او را کشتند و اسباب خانه بردند». «۴»

(۱)- بدایع الازمان ۷۳ و سلجوقیان و غز در کرمان ص ۱۰۶

(۲)- عقد العلی ص ۷۲

(۳)- سلجوقیان و غز ص ۱۴۴

(۴)- بدایع الازمان ص ۶۸

چندی بعد قطب الدین محمد که به فارس رفته بود از اتابک زنگی کمک خواست. اتابک متوجه شد که توران شاه در جیرفت است و شوکتی ندارد، به فکر تسخیر کرمان افتاد و لشکری به همراهی تاج الدین خلج در زمستان ۵۶۷ خراجی به جیرفت فرستاد. توران شاه به بم گریخت، سابق علی از او استقبالی نکرد. ولی وحشت این را داشت که مبادا لشکر فارس به بم روی آورند.

در این وقت هم ظاهرا افضل در بم بوده است و گوید:

«من از لشکرگاه به مهمی به شهر بم شده بودم، بر در شهرستان ایستاده، ناگاه بر سر دروازه طبلی زدند و نعره برآوردند، بترسیدم و از حال پرسیدم، گفتند اتابک زنگی به جوار رحمت حق تعالی پیوست و این بشارت وفات اوست ... ساعت به ساعت خبر شایع‌تر می‌شد، تا خبر از جیرفت رسید که ملک [و] اتابک محمد و لشکر باز فارس رفتند و توران شاه و مؤید الدین باز جیرفت رفتند.» «۱»

مطلبی که شایسته توجه است اینست که واقعه مرگ اتابک زنگی در بدایع الازمان سال ۵۶۷ خراجی (- ۵۷۴ ه. ر ۱۱۷۸ م.) نقل شده، و حال آنکه به روایت حبیب السیر و ضبط طبقات سلاطین اسلام او در ۵۷۱ و به روایت جهان‌آرا در ۵۷۰ درگذشته، و این همان وقتی است که افضل در بم بوده است. اتفاقا چند سطر بعد، در بدایع آمده که:

[قطب الدین محمد را پس از مرگ اتابک زنگی] «در فارس رغبت مقام نماند، به سبب وصلتی که با عز الدین لنگر (اتابک یزد) کرده بود، عزم یزد کرد، روزی چند در ریاض نعمت او چرید و [با لشکریانی که اتابک یزد همراه او کرد] در ماه اسفندار مذسنهٔ سبع و ستین [۵۶۷ خراجی- ۵۷۴ ه] به زرند نزول نمود.» «۲»

به این حساب چون حرکت قطب الدین محمد و رفتن او به یزد و کمک خواستن طبعا مدتی وقت می‌خواهد، احتمال دارد که در ضبط سنه اولی یعنی واقعه مرگ اتابک تسامحی شده باشد.

از سال ۵۷۴ به بعد، آشفتگی کرمان به حد نهایت می‌رسد، امراء مورد توجه افضل اغلب پراکنده و کشته شده‌اند. قطب الدین محمد مخدوم او نیز

(۱)- بدایع الازمان ص ۸۳

(۲)- بدایع الازمان ص ۸۴ و سلجوقیان و غز ص ۱۲۲

سرگردان این دیار و آن سرزمین است و متأسفانه از هرجا کمک می‌جوید، نتیجه‌ای نمی‌یابد، ملک ارسلان مخدوم دیگر او نیز در

همین سال ۵۷۲ کشته می‌شود، توران شاه چون قدرتی نداشته کار بدست نااهلان می‌افتد و تیغ کین در میان امراء و صدور و فضلاء می‌کشند، بطوریکه یک روز که توران شاه از شهر خارج می‌شود:

«... روز سه‌شنبه سیزدهم تیرماه سنه ثمان و ستین (۵۶۸ خراجی- ۵۷۴ ه) ترکان حمله کردند، و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیر الدین افزون و نصیر الدین ابو القاسم و شهاب الدین کیا محمد و خواجه علی خطیب و سابق- الدین زواره‌ای و فخر اسلام و شرف کوبنانی را که ارکان مملکت و اعضاء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره‌پاره کردند ... ازین حرکت شهر به‌کلی به‌هم برآمد و ترکان در منزل مقتولان افتادند و غارت کردند». «۱»

در همین ایام و احوال است که طلیعه سپاهیان و فراریان غز نیز به سرحد کرمان می‌رسد و بلای نو نازل می‌شود و بقول خود افضل، این لشکر، «هر مزروعی که دید به قاعده بخورد»، تا بالاخره این بدبختی‌ها موجب قحطی عجیبی در این دو سه سال گردید.

آشفتگی اوضاع و نابسامانی زندگانی مردم کرمان و قتل دانشمندان و فضلاء و وزراء، که درین ایام سنت شده بود، و خصوصا قحطی عجیبی که در سال ۵۷۷ ه (- ۱۱۸۱ م) در کرمان روی‌داد موجب مهاجرت افضل شد.

افضل خیال داشت به خراسان برود ولی چنان‌که خواهیم دید موفق نشد و به کوبنان رفت و سپس به یزد مهاجرت نمود.

نکته‌ای که باید بدانیم این است که افضل در طی چندین سال ندیمی پادشاه و سمت منشی‌گری و نزدیکی به دربار، برخلاف سایر نزدیکان به‌هیچ‌وجه اندوخته‌ای نداشته و در حقیقت به پاکدامنی تمام روزگار گذرانیده است، بطوریکه هنگام حرکت به یزد مجبور شده چارپایان و اموال مختصر خود را بفروشد تا وسایل حرکت خود را راه بیندازد، و در بازگشت از یزد هم- چنان‌که خواهیم دید- حتی وسایل مسافرت از کوبنان تا جیرفت را نداشته است.

نکته دیگر این‌که به قرار ظاهر، افراد عائله مورد تکفل او نیز زیاد بوده‌اند و ناچار برای بردن این قوم و خویشان، خصوصا عجایز، که احتمالا

---

(۱)- بدایع الازمان ص ۸۶ و سلجوقیان و غز ... ص ۱۲۵

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴

خواهر و زن و فرزندان می‌توانسته‌اند باشند، دچار زحمت فراوان شده است.

قبل از این سفر، ملک دینار را در کوبنان دیده و مدح او را کرده ولی به علت این‌که هنوز کار ملک قوام نگرفته بود، نتوانسته بود بدرگاه ملک وارد شود و تقرب بیشتر او ظاهرا بعد از بازگشتن از یزد و نگارش عقد العلی شده باشد.

کیفیت این مهاجرت را مفصل‌تر بگوئیم، او در مورد سفر خود چنین گوید:

«چون دور دولت ملک طغرل شاه درگذشت و هواجم فتن سر برآورد، علم علماء را بازار کاسد شد و متاع هنر فاسد، کار تحصیل و تعلم در پای افتاد.

و از جهت غلبه ترکان و کثرت امراء نوخاسته، اهل علم رغبت به تقلد اعمال و ملابست اشغال نمی‌نمودند. و من بنده را با جمله ملوک و امراء و وزراء و اشراف، اسباب مودت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل ... چند سال در عمل انشاء امراء و وزراء گذاشتم. و چون غلامان کرمان این اقدام بی‌هنگام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند، راستی را حادثه‌ای هایل بود و بلیتی از غضب حق تعالی نازل، من بنده از آن بترسیدم و یک دو سر چهارپای که داشتم ارزان بفروختم و اگرچه ثقل عیال و قلت مجال، احتمال اعتزال نمی‌کرد ...

یک سال انزوا اختیار کردم. در سنه سبعین و خمسمائه خراجی (- ۵۷۷ ه) ...

در کرمان قحطی افتاد ... مردم کرمان سر در جهان نهادند. من بنده عزیمت خراسان داشتم- چه از لطف ملک طغانشاه و تربیت او

در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود- و نخست رحلتی تا کوبنان کردم تا اسباب آن سفر دراز آنجا بسازیم. در کوبنان امیر عالم مجاهد الدین را دیدم ... در این باب استعانت خواستم .. گفت ای فلان، راه خراسان راهی دور است و ترا ثقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماند! اگر روزی چند .. با ما در این بادیه بسازی .. از مصلحت دور نباشد ... من بنده پنج سال در کوبنان مقیم زاویه انزوا بودم و از دریچه اعتبار نظاره روزگار رسن باز می کردم.» «۱»

در این سالها افضل با یکی از دانشمندان کرمان در مورد قران هفتم مکاتبه می کند. این دانشمند، که افضل الدین با او دوستی سی ساله داشته، یکی از رجال کرمانی الاصل و معروف به جمال الدوله ابو الفتح بوده و در آن

---

(۱)- عقد العلی ص ۱۰۰

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵

ایام در خراسان می‌زیسته است. افضل با او مکاتبه و مراوده داشته، حتی در وقتی که اصحاب نجوم در زمان سلطان سنجر (سال ۵۸۲) «۱» پیش‌بینی طوفان کردند و نشد و حتی انوری نیز که در این باب رأی داده بود دچار استهزاء گردید «۲» افضل کرمان نیز دراین‌باره با جمال الدوله ابو الفتح مکاتبه کرده است و خود گوید:

«جمله اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع می‌شوند و بحساب قران در برج سنبله می‌باید و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست و اکثر عمارات بباد و زلزله برخیزد و درین باب مبالغت کردند، و حال کرمانیان از دیگر مواضع بتر می‌نمودند به حکم آنکه طالع کرمان میزانست.

من ازین معنی کشف میکردم و بفضلاء جهان که سابقه معرفتی افتاده بود می‌نوشتم و از حقیقت آن می‌پرسیدم، و بزرگی از کرمان در خراسان است، او را جمال الدوله ابو الفتح گویند و درین علم انگشت نمایست و با من دوست سی ساله.

چند نوبت در این باب به وی نوشتم و آن‌چه فضلاء خراسان در این قران حکم کرده‌اند باز جستم. وقتی فصلی که فرید نسوی نوشته بود- و ابطال احکام انوری کرده بفرستاد. من به آن فصل خرم شدم و نخست آن بدوستان اطراف فرستادم، پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت: حکم باد که کرده‌اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالك خواسته‌اند و دلیل بر وی آنکه بعد از قران هفتم در کرمان قومی دیگر باشند. سخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق آمد.» «۳»

و مقصود افضل از این فال ناطق، اضمحلال دولت آل سلجوق و روی کار آمدن ملك دینار غز بوده است. چه بسا همین پیش‌بینی موجب تأیید خیال مهاجرت افضل از کرمان شده باشد.

در همین احوال بوده که ملك دینار غز، ظاهرا بنا به دعوت امیر مجاهد الدین کوبنانی، به طرف کرمان روی آورد (رمضان ۵۸۱- ۱۱۸۵ م.)

---

(۱)- درین مورد رجوع شود به مقاله آقای مینوی در مجله یغما سال هشتم.

این قران بنا بوده در ۲۹ جمادی الاخره ۵۸۲ برابر با ۱۶ سپتامبر ۱۱۸۶ م.

اتفاق افتد.

(۲)- رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۷

(۳)- عقد العلی ص ۱۷

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶

و به راور و زرند وارد شد.

در همین سال که ملک دینار به فتح قلعه راور موفق می‌شود، تیری به چهره ملک دینار می‌خورد و او را مجروح می‌سازد، «ملک دینار بدست خود تیر را از چهره بیرون کرده بینداخت، ولی پیکان در گونه چپ او نزدیک چشم بماند»، افضل که در این وقت در کوبنان بوده است این دو بیتی را گفته و به راور فرستاده است:

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه‌آمد به نظاره رخ فرخ شاه

و آورد کلید قلعه و پیش کشیدشکرانه بوسه‌ای که زد بر رخ شاه «۱» ظاهرا این شعر مورد توجه ملک دینار قرار گرفته و موجب می‌شود که افضل را به راور بخواند تا او را ملاقات کند. این ملاقات در چند روز بعد از فتح قلعه صورت گرفته است و شاید به معرفی مجاهد الدین کوبنانی از انصار ملک دینار بوده، و خود گوید:

«و من به یک دو مجلس در بارگاه اعظمش [ملک دینار] آن حلاوت بیان و طلاقت زبان دیدم که از آن تعجب کردم». در این ملاقات یکی از هنرمندان بزرگ راور یعنی جمال الدین ابو بکر خواننده نیز با افضل همراه بوده است و افضل خود گوید:

«چون به خدمت بارگاه اعلی پیوستم به راور، مقری جمال الدین ابو بکر که وارث مزامیر آل داود است و لهجتی متین و نغمتی حزین دارد، با من بود و به خدمت بارگاه اعلی مشرف شده [تلاوت] آغاز کرد و آواز برکشید و آیتی بخواند.، اثر وجد بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بروی مبارکش متقاطر ..» «۲»

بدین طریق اولین ملاقات افضل یا تحت تأثیر قرار دادن ملک انجام یافته است. افضل که هنردوستی شاه را می‌بیند، به فکر پرداختن قصیده‌ای می‌افتد و خود گوید: «روز دیگر قصیده‌ای گفتم و بخدمت بارگاه بردم، چند بیت از آن نبشته آمد، چه به غایت غر است، و ظن من در آن باب صادق افتاد و به تشریف انعام مخصوص شدم:

پرده نیلی حجاب چشمه خور کرده‌اندسرمه مشکین شب در چشم اختر کرده‌اند.» «۳»

---

(۱)- عقد العلی ص ۲۳

(۲)- عقد العلی ص ۳۱

(۳)- عقد العلی ص ۳۲، این قصیده را در مقدمه تاریخ کرمان نیز آورده‌ام.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۷

افضل از ملک دینار توجه خاص یافته، ولی ظاهرا چون اول کار ملک بوده است و هنوز دولتش قوامی نیافته و روز و شب در سفر و گیرودار تصرف نقاط کرمان بوده است، و علاوه بر آن مرتبا از دربار یزد از افضل دعوت می‌کرده‌اند، افضل به فکر مسافرت به یزد می‌افتد و ابتدا خود می‌رود، در یزد او را وادار می‌کنند که زن و فرزند خود را به یزد منتقل کند و خود گوید:

«تا اتفاق افتاد و من بنده را دو نوبت به اجبار بحضرت یزد بردند. و اگرچه از آن حضرت در احترام من مبالغت می‌نمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند، مجاهدات و مکابدات می‌رفت که شرح آن متعذر است ..

گفتند ای فلان .. این ساعت رجوع تو به کرمان تصور ندارد، عیال را نقل کن .. من بنده .. جماعتی عجایز را بیزد خواند! چه شرح تواند داد که در صمیم دی، آن عورات چه رنج کشیدند و چه بلائی دیدند؟ در هامون چون مار به شکم رفته، در کوه چون خار بناخن برآمده، آنجا رسیدند نه مرده و نه زنده، مادرم می‌گوید: هذا جزاء من لم یمت مع اخوانه. خاله می‌گوید:

یاران همه رفتند و من ار کس بدمی‌از پیش برفتمی نه از پس بدمی مدتی در تعهد و مراعات اصلاح آن جایز گذشت.» «۱»

در همین وقت بوده که در یزد، افضل به درد چشمی سخت مبتلاـ می‌شود و ظاهرا اشکالات و زحماتی دیگری نیز در یزد برای او پیش می‌آید.

مطلبی که باید در اینجا اضافه کنم این است که در نسخه چاپی استاد عامری، سالی که درد چشم افضل عارض شده (مرداد سنه

سبعین و خمسمایه) ثبت شده و این ضبط اشتباه است، به دلیل آن‌که اصولا، همانطور که در همین کتاب ص ۹۷ ذکر شده، افضل در سال ۵۷۰ خراجی یعنی سال ۵۷۷ ه- ۱۱۷۹ م) از بردسیر به کوبنان رفته و به قول خودش پنج سال یعنی تا سال ۵۷۷ خراجی (۵۸۴ ه- ۱۱۸۸ م) در آنجا مانده و سپس از آنجا به یزد هجرت نموده. بنابراین درد چشم او که در یزد حادث شده در ۵۷۰ خراجی نمی‌تواند باشد و اصولا- توقف او در یزد بعد از این سال بوده است. این نکته از روایت دیگر افضل در تاریخ سلاجقه کرمان نیز آشکار می‌شود و آن موقعی است که در فضیلت مؤید الدین ریحان یکی از رجال معروف سیاست کرمان گفتگو می کند و مقام او را در نظر اتابک سام در یزد بیان می‌دارد، او گوید:

---

(۱)- عقد العلی نسخه خطی نگارنده ص ۶۷، در عقد العلی چاپی بجای خاربه ناخن برآمده، مار به ناخن برآمده تکرار شده.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۸

«من در خدمت اتابک یزد بودم، بعد از ده پانزده سال که مؤید الدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابک سام از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود» «۱» (این رکن الدین سام در ۵۹۰ درگذشته است).

در تاریخ سلاجقه، فوت مؤید الدین ریحان در سال ۵۷۸ هجری ذکر شده و اگر حداقل قول مؤلف یعنی ۱۰ سال را هم بگیریم بایستی افضل کرمانی در سال‌های آخر عمر اتابک یعنی ۵۸۹ ه- ۱۱۹۳ م. به یزد رفته باشد ولی چنانکه خواهم گفت در این مورد خود افضل نیز تسامح نموده و در حقیقت دوره توقف او در یزد حدود ۵۷۷ خراجی و ۵۸۴ هجری بوده است. مگر این‌که تصور کنیم، افضل سفری دیگر نیز در حدود ۵۸۹ (قبل از فوت اتابک سام) به یزد کرده باشد.

این نکته را هم عرض کنم که در نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده، این جمله ذکر شده: «در ماه مرداد سنه سبع و سبعین و خمسمایه [- ۵۸۴ ه ۱۱۸۸ م] این بنده را و جمله جماعت سرای را رمدی صعب حاصل شد». «۲» و صحیح همین است و بنابراین بایستی توقف افضل در یزد در سال ۵۸۴ باشد.

افضل در آخر شعبان زن و فرزندان را برداشت و خیال عزیمت کرمان کرد. حکام یزد که اطلاع یافتند خواستند از عزیمت او جلوگیری کنند- خصوصا علاء الدوله پسر اتابک سام وعده و وعید فراوان به مال داد- ولی افضل نپذیرفت و به بهانه این که «این عجایز را آب‌وهوای این خطه موافق نمی‌افتد» گفت: این‌ها را به کرمان می‌برم و باز می گردم، و در آخر رمضان متوجه کرمان شد. ولی از طرف حکام دستور داده شد که خود او را باز گردانند و قرار بر این بود که انشاء و سمت دبیری درگاه پادشاه را به او بدهند.

خواجه مجد الدین دربن‌باره با افضل گفتگو کرد افضل نمی‌پذیرفت، اما کار پیش نرفت، ناچار توسل به یکی از زنان متنفذ کرمانی کرد که در اتابک بی‌اندازه موثر و ذینفوذ بوده است و به قول افضل:

«از روی همت و حوصله بر هزار مرد مقدم است و در حق من بنده عنایتی عجب داشت ... قصه حال با وی بگفتم، در باب من شفاعت کرد و گفت: والده‌اش در کوبنان رنجور است، یک ماه او را رخصت باید داد تا هم برفور باز سر خدمت آید»

---

(۱)- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۵۸

(۲)- نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده صفحه ۷۸

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۹

در حقیقت افضل توانست بدین حیله و بهانه، یک ماه مرخصی بگیرد و عازم کرمان شود. (این زن متنفذ کرمانی در یزد، شاید یکی از دختران سلاطین سلجوقی و یا از بستگان اتابک محمد «۱» بوده است که به عقد امرای یزد درآمده بود) افضل در این مورد و

وصف الحال خود قصیده‌ای مفصل به عربی سروده است که مطلع آن اینست و تمام قصیده در عقد العلی ثبت شده:

خلیلی از معت الترحل عن یزدو خلقت قلبی عند من بره عندی

و کم لی بکرمان الکریمهٔ صاحب‌یکاتبنی کتبا تخبر عن وجدی «پنجم ماه محرم سنهٔ اربع و ثمانین (۵۸۴ ه) به کوبنان رسیدم». «۲»

درین وقت، ملک دینار به جیرفت رفته بود. افضل وسایل کافی برای این سفر نداشت و ناچار در کوبنان ماند و در همین وقت بود که به فکر نگاشتن تاریخ عقد العلی افتاد.

افضل عقیده داشت که قدر کتاب او را درین ایام سه تن می‌دانند یکی صدر جهان قوام الدین وزیر ملک دینار، دوم جمال الدین وکیل در و نایب پادشاه، و نفر سوم نور الدین ملک العلماء که از دانشمندان عهد بوده است.

از شرح‌حال دو نفر اخیر که افضل نام می‌برد من اطلاعی ندارم.

ولی قوام الدین مسعود خود از وزیرزادگان و از خاندان آل کسری است که معروف بوده‌اند.

افضل در زمان قوام الدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو وزیر از مقربین درگاه او بوده است. نباید فراموش کرد که در غوغای زمان اولاد طغرل‌شاه و فترت سلاجقه کرمان- به قول افضل «اکثر ابناء شرف و انشاء نعم و اهل بیوتات و معارف یا به گزاف شهید شدند و یا سنت فرار «۳» به جای آوردند. از خاندان آل کسری، صدر کبیر نظام الدین کیخسرو مانده بود و پسرش قوام الدین» «۴» که ایشان نیز از بیم آسیب زمان به بم رفته بودند و از آنجا نیز چندگاهی به سیستان رفتند و در آنجا مقام یافتند و نظام الدین در سیستان بمرد.

---

(۱)- بدایع الازمان ص ۸۴

(۲)- عقد العلی ص ۱۰۶

(۳)- الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

(۴)- عقد العلی ص ۸۳

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۰

پس از آن‌که ملک دینار بر کرمان تسلط یافت، قوام الدین نیز از سیستان به بم بازگشت و سپس منصب وزارت کرمان یافت. افضل در زمان جوانی از دست پروردگان خواجه قوام الدین مسعود بن کیخسرو وزیر بوده و خود می‌گوید:

«... من بنده وقتی که شاخ شباب رطیب بود و کسوت جوانی قشیب، سلمان خدمت و حسان مدحت آن صدر جهان بوده‌ام و جناب رفیع او محط رحل علما و جلساء او کتب، و خیر جلیس فی الزمان کتاب ... هروقتی من به شعری کودکانه ثنائی گفتمی، احسان فایض آن صدر جهان، دام ظله، بر مقتضی طبیعت کریم خویش ... مرا غریق مواهب خویش گردانیدی. «۱»

افضل تعجب، و خدا را شکر می‌کند که بعد از بیست سال فتنه و آشوب، چنین وزیری از چنگ حوادث نجات‌یافته و باقی مانده است، سپس قصیده‌ای بس مفصل به زبان عربی در مدح وزیر انشاد می‌کند که مطلع آن اینست (تمام آن در عقد العلی ضبط شده «۲».

احادی عیرها روحی هدیهٔ‌الیک اسوقها فقف المطیهٔ ظاهرا، بعد از قوام الدین وزیر و دیگرگون شدن کارها افضل در دربار ملک دینار نیز نوائی ندیده است. فقط در (المضاف الی بدایع الازمان) که آنرا در خصوص وقایع بعد از ۶۰۵ ه (- ۱۲۰۸ م) تألیف کرده نامی از محمد بن صلاح مظفر می‌برد که از او جانبداری می‌کرده است.

این رکن الدین محمد بن صلاح الدین مظفر، (رکن الدین صلاح.

کرمانی) ابتدا در دستگاه ملک دینار نیز وزارت داشته و یک‌بار بسعایت مخالفین، مورد مصادره قرار گرفته و به زندان ملک دینار

افتاده و بالاخره به وساطت یکی از امرای خراسان که در خدمت ملک دینار بوده است (جمال الدین حیدر بن ابراهیم)، از زندان آزاد شده است، بعدها در سال ۶۰۰ ه ر ۱۲۰۳ م.

به وزارت اتابک سعد بن زنگی نیز رسیده و ظاهرا در غوغای مجدد کرمان وزارت این نواحی را یافته است.

بدین معنی که در زمان عجم شاه پسر ملک دینار- که امیر نظام الدین محمود شبانکاره‌ای به کرمان دست یافت (حدود ۵۹۸)- این رکن الدین نایب او در کارها بود. در این وقت عجم شاه بر نظام الدین دست یافت و

---

(۱)- عقد العلی ص ۹۳

(۲)- عقد العلی ص ۹۴

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۱

او را دستگیر ساخت و چون مردم از ستم و ظلم نظام الدین شکایت داشتند و درخواست قتل او را می‌کردند، عجم شاه برای تسکین مردم یکی از عجیب‌ترین کارهای دیکتاتور مآبانه تاریخ را کرد یعنی مرد بدبختی را به جای نظام الدین شبانکاره‌ای در صبحگاهی اعدام و نظام الدین را در جائی پنهان کرد، چه از اتابک- سعد زنگی بیم داشت. چندی بعد اتابک سعد به کرمان لشکر کشید و عجم شاه نظام الدین را سالما تحویل اتابک داد و بالنتیجه خود نجات یافت.

در همین ایام، افضل دچار گرفتاری تازه‌ای- از جهت موقوفه مختصری که در اختیارش بوده- می‌شود و محکوم جریمه می گردد ولی به وساطت صلاح- الدین مظفر نجات می‌یابد. خود گوید:

«چند کرت دیدم که بیچاره‌ای به خدمت وی [رکن الدین] می‌پیوست گریان و نالان، و آن خداوند مال او بر خود گرفته است و او را خلاص داده، و از آن جمله یکی منم که از جهت وقفی که به دست دارم هر به دو سه روز چیزی میخواستند و ده دینار و پانزده دینار رکنی حوالت می کردند و من به حبه‌ای درمانده بودم، و آن خداوندگار، حرس اللّه ظل دولته، بر من ابقا می‌فرمود و رخصت نداد که حبه‌ای از من به زیان شدی. اگر شکر آن یک نعمت از انعام‌های آن خداوند گزاریم هرگز از عهده آن بیرون نیاییم ...»

ازین قسمت معلوم می‌شود که اولاـ افضل الدین خود متصدی اوقافی بوده است ثانیا این‌که، مورخ مذکور نیز به بلای مصادره و جرم دچار شده و بوسیله رکن الدین خلاصی یافته است. و این وهن ظاهرا در زمان تسلط ملوک شبانکاره روی داده که کرمان در کمال آشفتگی بوده است.

افضل، با اینکه از منشیان بنام و از نزدیکان و مقربین پادشاهان متعدد و معروف همه کرمان و بم و سیرجان و جیرفت و حتی یزد و خراسان بوده است، در تمام عمر از مال دنیا اندوخته‌ای نداشت چنانکه در ایام قحطی کرمان امکان ماندن در این شهر را نیافت و اگر هم مختصر ذخیره‌ای داشت در انقلابات این ناحیه و فترت سلجوقیان از میان رفت و کثرت عیال موجب آن شده بود که اواخر عمر را با فقر و فاقه بگذراند و خود نیز در عقد العلی اشاره‌ای به این معنی دارد که گوید: کربت غربت و مفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود ... «۱»

از این تاریخ به بعد از احوال او اطلاع کمی داریم: در تاریخ سلاجقه

---

(۱)- خاتمه عقد العلی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۲

کرمان گفتگوئی از ملاقات و مجلس مشاعره او با اتابک سعد بن زنگی پیش می‌آید که احتمال دارد این ملاقات در کرمان و طبعا هنگام لشکرکشی اتابک صورت گرفته باشد.

آنچه که مسلم است اتابک سعد بن زنگی یک لشکرکشی در سال ۵۹۹ ه ر ۱۲۰۲ م. به کرمان کرده و باردیگر در سال ۶۰۵ خود بر اثر شکایت مردم به کرمان آمده است و به اغلب احتمال شاید در همین سال صورت گرفته باشد که اتابک به امتحان قریحه ادبی افضل نیز در آن مجلس پرداخته است. «۱»

بعد ازین تاریخ از احوال افضل اطلاعی نداریم، المضاف در سال ۶۱۳ ه ۱۲۱۶ م تألیف شده، ولی احتمال نمی‌رود که افضل بعد از آن تاریخ، سنین زیادی عمر نموده باشد.

از سال ۵۶۵ ه (سالی که افضل به ندیمی ملک ارسلان رسیده بود) تا سال ۶۱۳ ه (سال تصنیف المضاف الی بدایع الازمان) تقریبا ۴۸ سال می‌شود اگر تصور کنیم افضل در آن وقت که به منصب ندیمی و هم مجلسی شراب پادشاهی مثل ملک ارسلان افتخار یافته باشد نباید قاعدهٔ کمتر از چهل داشته باشد و باز اگر حدس بزنیم که عمر او نیز از حدود هشتاد سال تجاوز نکرده باشد، سال وفات او نباید پرمتأخرتر از سال ۶۱۵ ه- ۱۲۱۸ م باشد.

افضل و شاعری

علاوه بر نویسندگی و مهارت در انشا، افضل در شعر و قدرت طبع‌آزمائی نیز از سرآمد شعرای آن عصر شمرده می‌شود. متأسفانه از او شعر زیادی در دست نیست ولی از مجموعه اشعاری که در کتب او، عقد العلی و المضاف و همچنین در تاریخ سلاجقه، آمده است احاطه و تسلط او بر فنون ادب فارسی بس آشکار و نمودار است.

از امهات قصاید او، قصیده‌ایست در مدح ملک دینار به تشبیب و صفت شب بدین مطلع:

پرده نیلی حجاب چهره خور کرده‌اندسرمه مشکین شب در چشم اختر کرده‌اند شعر افضل در سبک خراسانی و در کمال استحکام و جزالت است تا حدی که خود نیز در چند مورد قدرت طبع خود را- برخلاف معمول- ستوده است،

---

(۱)- درین خصوص باز گفتگو خواهد شد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۳

مثلا- درباره رباعیی که در مدح ملک دینار گفته چنین گوید: مختاری شاعر [عثمان بن محمد غزنوی] کوتا بنگرد که من بهتر گفته‌ام یا او در مدح سلطان بهرام شاه، بیت [از مختاری]

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم‌رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه ...

من گفتم مجانس:

زد تیغ ملک بر دل دشمن دی نار‌با دولت گفت رونقی با دین آر

گر می‌بخشند پادشاهان دینارجان می‌بخشد خسرو عادل دینار «۱» از بهترین قصاید او، ترصیعی بوده است که در وقایع انقلابات و فترات بیست ساله سلجوقیان گفته است و متأسفانه تمام آن قصیده در دست نیست و فقط یک بند از آن را داریم، خود گوید:

«من در اثناء نوایب و سوز مصایب کرمان پیش از هجوم غز قصیده‌ای ترصیع گفته‌ام و مخلص باز مدح مصطفی، صلوات اللّه علیه، کرده، یک خانه از آن ترصیع لایق این سیاقت است، محرر شد:

دست برد غم چو می‌بینی چه پرسی سرگذشت‌پای‌مال محنتم ز آن اشکم از سر درگذشت» «۲» اشعاری که از افضل در بدایع و در عقد العلی و المضاف آمده؛ چندان زیاد نیست که بتوان جزئیات سبک ادبی او را تشریح کرد.

محمد بن ابراهیم در تاریخ خود درباره قدرت طبع افضل داستانی از ملاقات او با سعد بن زنگی می‌آورد که چنین است: «۳»

«... افضل الدین ابو حامد [احمد بن حامد] که معروف است به افضل کرمانی و دبیر اتابک محمد بن اتابک بوزقش بوده و در

محفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته و فضل و فهم او بحدی بود که وقتی در مجلس اتابک اعظم اتابک سعد بن زنگی او را امتحان کرده‌اند که در عدس و ماش و نخود و برنج شعری بدیهۀ گوید، او بی‌تفکری تام این دو بیتی انشا کرده معروض داشت:

---

(۱)- عقد العلی ص ۳۷.

(۲)- این قصیده در کتاب سلجوقیان و غز آمده است.

(۳)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۴۷.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۴

رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آوردغلطان چو نخود ز چشم من خون آورد

سودای دو چشم ماش‌گون تو مرااز پوست برنج‌وار بیرون آورد.» «۱» احتمال می‌رود قصیده‌ای نیز که در تاریخ سلاجقه در مرگ ملک ارسلان (ممدوح افضل) آمده است از افضل باشد، چه هم با سیاق شعر او موافق است و هم روابط افضل و ملک، مؤید این معنی است و هم این‌که صاحب تاریخ سلاجقه جای دیگر نیز شعر افضل را تحت عنوان یکی «از افاضل کرمان» نقل کرده است.

افضل نه تنها در شعر فارسی، بل در ادب عرب نیز تبحر داشته و نمونه آن با آوردن امثال و ضروب عربی در عقد العلی و بدایع آشکار است. علاوه براین دو قصیده مفصل و رشیق، بزبان عربی از خود در عقد العلی ضبط نموده است که یکی در مدح قوام الدین مسعود وزیر ملک دینار و دیگری قصیده‌ای وصف الحال خود اوست و هر دو در عقد العلی هست (ص ۹۴ و ۱۰۵)

صاحب تذکره عرفات در باب مقام ادبی افضل گوید:

«دریای گوهر معانی، جوهرکان سخندانی افضل الدین کرمانی، چون دانش خویش از علما اعلم و چون نام خویش از فضلا افضل است. میدان سخن را طبعش شهسواریست چابک عنان، عمان بیان را فکرتش غواصی است غوطه- زنان، آفتاب معانی از سپهر فطنت او بلند و گوهر سخن به مؤانست طبع او ارجمند است و بغایت عالی طبیعت خوش‌طرز بوده است، و بعضی او را از متوسطین گفته‌اند «۲» [او راست]:

دست راحت سریر عمر آراستز آنکه محنت ز تیغ جان برخاست (؟)

باز خندید بخت صفراوی‌زانکه دیریست کاندرین سود است

گر کله کج نهد دلم شایدکه برو شد قبای شادی راست

تا جدا گشته‌ام ز حضرت تودلم از هرچه راحتست جداست

آنچه بر ما گذشت از هجرتذکر ناکرده به که بس رسواست

---

(۱)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۴۷

(۲)- نسخه عکسی آقای گلچین معانی ص ۶۱ و ۶۲.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۵ زهی دولت که در صدر وزارترخ دستور اعظم باز دیدم

ز خاک درگهت تاج خرد راخواص آب زمزم باز دیدم

سیلاب خون دل اگر از دیده سردهمطوفان نوح باز بعالم برآورم

چندان غمست بر غم اندر ضمیر دل‌کز غم مجال نیست که یکدم برآورم

هر دم هزار بار فرو می‌برم نفس‌تا کی نفس فرو برم و غم برآورم

در ابروی تو با من بنده چینست‌درین معنی بود کم بیش ماهی

درین حیرت مرا از آتش دل‌برآمد هرزمان دودی و آهی

چه کردم یا چه گفتم تا که افتادترا در طاعت من اشتباهی

مرا بی‌جرم از چشمت میفکن‌که کوهی برنتابد ضعف کاهی

کرم را گر کنی حاکم درین کارنباشد بنده محتاج گواهی

اگر نرسته گل من بباغ خدمت توز حکم شرع بری‌ام ز دین حق بیزار

اگر ندارد دوش دلم ردای هوات‌صلیب دارم در دست و در میان زنار

و گر ندارم در خدمتت کمر چو قلم‌سیاه‌دل چو دواتم دو روی چون طومار

بریده باد چو قلاب دست خاطر منز نقد بندگی ارکم کنم جوی ز عیار.

صاحبا عارضه مبارک توسبب اختلال عالم بود «۱»

سر تو تا قرین بالش شدپهلوی خلق بستری می‌بود

سردی آسمان و گرمی توجان و دل کرد جای آتش و دود

تا تو بودی غنوده در بستربه غلط چشم فتنه می‌نغنود

دل امید از ره دیده‌هرچه خون داشت در جگر پالود

ملک را دیدم آستین در دست‌کرده از اشک دیده خون‌آلود

آسمان گفت غم مخور که خدای‌بر دل ریش عالمی بخشود

آتش تب ز جسم او کم کرددر عذاب مخالفش افزود

آرزومندی خدمت ندهم شرح از آن‌جامه‌ای نیست که بر قد بیان آید راست

خدای داند و من دانم و تو می‌دانی‌که من چگونه بدیدارت آرزومندم

گر خامه هزار سال تحریر کنددر قصه اشتیاق تقصیر کند

این شرح به کاغذ و قلم ناید راست‌دل در بر تست با تو تقریر کند

---

(۱)- ظاهرا در بیماری یکی از امرا گفته است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۶ هر روز کشم من ز تو آزار دگرهرروز خورم من ز تو تیمار دگر

من خوی تو دانم و دل ساده کندهربار شفاعتی، که: این‌بار دگر

افضل و تاریخ

اشاره

صرف‌نظر از جنبه ادبی، کـار بزرگ افضل در تاریخ و خصوصا تواریخ کرمان است، و چند کتاب نام‌بردار از او داریم و اینک خلاصهٔ به معرفی کتب تاریخی او می‌پردازیم و سپس از رساله طبی او یاد خواهیم کرد.

I- عقد العلی للموقف الاعلی

از افضل کرمان سه کتاب نام‌بردار داریم: نخست عقـد العلی للموقف الاعلی که تقریبا به تمام و کمال باقیمانـده و قسـمت عمده آن مربوط و منحصر به دوران حکومت دینار غز (۵۸۴- ۵۹۱) در کرمان است و به تصریح خود افضل چنانکه ذکر شد پس از بازگشت او از سـفر یزد در کوهبنان به تحریر آن پرداخته است «تاریخ جمع این فصول، ماه صـفر سنه اربع و ثمانین و خمسمایه (۵۸۴ هجری) است.

این کتاب را اغلب، تاریخ عهد ملک دینار می‌دانند اما در حقیقت تاریخ این عهد نیست، بلکه کتابی است که به قول خود افضل: «در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریض است بر تخلق به اخلاق حمیـده از عـدل و حلم و سـخاوت و شـجاعت، دوم آنکه اهل خبرت را در مطاوی این سواد فنون عبرت است، سوم آنکه شـکر انقضـاء دور محنت و اقبـال موسم راحت در ایراد این بنـا حاصـل است، چهـارم آن که ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت و کمـال معـدلت او کرمـان ... امروز در نزاهت، فردوس را سه ضـربه می‌دهـد مهمـل داشـتن و روز این دولت نـامورخ گذاشتن محض کفران نعمت باشد ... پنجم آنکه چون خواستم به خدمت ملک دینار مستسعد شوم و به تقبیل بساط اشرف مشرف، چنانکه قاعـده بندگان باشد که به خدمت درگاه ملوک شوند، تحف لایق و طرف موافق نداشـتم ... با خود گفتم که تحفه اهل علم و دعاست، و هیچ تحفه بدان حضرت بهتر از دعا نه» «۱»

---

(۱)- مقدمه عقد العلی چاپ آقای عامری

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۷

تألیف این کتاب در سنین پیری او صورت گرفته چنان‌که گوید:

«در حالت این جمع، ملال خاطر و کلال ضمـایر و پریشانی دل غالب است و کبوتر حال در مخالب شاهین نوایب، دانه دل در آسیاء آس شده است. لاجرم غبار آسیا بر موی نشسته است و کافور تجارب بر مشک ذوایب پاشیده.»

بنابراین، عقد العلی، یک کتاب ادبی و حکمتی زیبای پرارزش است که از نظر سـبک انشاء و نگارش هم از امهات کتب فارسـی به شمار می‌رود و از بهترین نمونه‌های سبک متین عصـر سـلجوقی شـمرده می‌شود، و ترکیبات و استعارات خاص و عبارات و کلماتی که در آن بکـار رفته است از شواهـد متقن انشـاء فصـیح زبـان فارسـی است. داسـتانها و اشـعار دلنشـین و حکمت‌هـا و پنـدهایی که خصوصا در مورد سـلوک ملوک و سیاست مدن و دولت‌داری و حکومت نگاشته شد و نتیجه سالها تجربت و ممارست مؤلف است از بدایع سبک او بشمار می‌رود.

فصول کتاب بر این نهج است:

قسم اول: در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان.

قسم دوم: در ورود رایات منصوره ملکی [ملک دینار] به کرمان و گرفتن ملک و یافتن ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار.

قسم سوم: در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او، و یاد کردن بعضی از تاریخ آن.

قسم چهارم: در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی.

قسم پنجم: در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در اوجال اخوان «۱».

---

(۱)- آقـای عـامری در تصـحیح عقـد العلی، این عبـارت را که در یـک نسـخه بصـورت «اوجـال احوال» بوده است، به صورت اخیر نگاشـته و از چهار نسـخه دیگر که در همه «اوجال اخوان» بوده است چشم پوشـیده‌اند و ظاهرا از علامه فقیـد مرحوم قزوینی در این مورد پرسشی کرده‌اند که چنین پاسخ یافته‌اند:

«گویا مؤلف به (فرض صحت نسخه) تقلب را به معنی اصل عربی آن یعنی بر خود پیچیدن و بدور خود غلطیدن مثل مار و از این پهلو به آن پهلو گردیدن و نحو ذلک استعمال کرده است. پس تقلب او در اوحال احوال بمعنی غلتیدن و دست و پا زدن او در گل‌ولای احوال است یعنی در وقایع نامطبوع مکروه ...»

بنده مصحح عرض می‌کند، در نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده-

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۸

بحث درباره سبک نگارش و اختصاصات ادبی این کتاب از حوصله این مقاله بیرون و از بحث ما خارج است.

عقد العلی در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط دانشمند زباندان آقای علی- محمد عامری نائینی با حواشی و توضیحات کافی (ولی بدون مقدمه) از روی نسخه‌ای خطی، که ظاهرا در سال ۱۰۷۵ هجری نوشته شده بوده است، با حروف سربی در ۱۲۴ صفحه به چاپ رسیده است. «۱»

نسخه خطی که متعلق به نگارنده است ظاهرا از روی نسخه‌ای تحریر شده که در اواسط قرن هفتم نوشته شده بوده و این تاریخ در پایان کتاب دارد:

«تم کتاب عقد العلی للموقف الاعلی فی ربیع اول سنهٔ ۶۴۹ تسع و اربعین و ستمائه، و الحمد للّه شکرا». و بدین حساب آن نسخه حدود سی سال پس از مؤلف سمت تحریر پذیرفته است.

II- بدایع الازمان فی وقایع کرمان

کتاب معروف و متأسفانه ناموجود دیگر افضل، بدایع الازمان فی وقایع کرمان است که در حقیقت شاهکار و بزرگترین اثر او محسوب می‌شده است.

- نیز کلمه اوجال اخوان ذکر شده، وجل در لغت عربی یعنی خوف و وحشت و اضطراب و جمع آن اوجال آمده است و اخوان نیز ظاهرا این‌جا چندان بی تناسب نیست و مقصود مؤلف اضطرابات و انقلابات زمان اخوان ثلاثه (سلاطین کرمان) یعنی سه تن فرزندان طغرلشاه: ارسلان شاه و توران شاه و بهرامشاه بوده است که مؤلف در تمام این انقلاب شرکت و دخالت داشته و همه را بچشم دیده و لطمه آن را خورده بوده است و همانطور که بارها گفته‌ام، دوران بیست ساله آشوب این اخوان ثلاثه در کرمان از موحش‌ترین و مضطرب‌ترین و مخرب ترین ایام تسلط متسلطین بر کرمان بوده است. بنابراین به اقرب احتمال، ضبط متن پنج نسخه خطی و عبارات مؤلف صحیح و همان «اوجال اخوان» بوده است.

(۱)- پیش از آن نیز، ذکاء الملک محمد حسین خان فروغی در سال ۱۲۹۳ قمری آن را به چاپ رسانده بوده است، با خط نستعلیق خوش.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۲۹

این کتاب آنطور که مرحوم اقبال نوشته‌اند: «تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید می‌رود که روزی نسخه‌ای از آن بدست آید»، متأسفانه فعلا در دسترس ما نیست. در سمط العلی به تلویح ذکری از آن رفته و گوید: «پیش ازین روزگار مملکت سلجوقیان و دیگر متملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته‌اند و کارنامه هریک ازیشان کما ینبغی پرداخته، و لا سیما خواجه افضل- الدین کاتب، رحمه اللّه، مستوفی در قلم آورده.» «۱» علاوه بر آن، ابو القاسم کاشانی نیز در تاریخ خود زبدهٔ التواریخ صریحا نام این کتاب را می‌برد و تصریح می‌کند که قسمت مربوط به کرمان تاریخ خود را از بدایع الازمان نقل کرده است به این عنوان: «تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی و قصبات و ذکر پادشاهان منقول از کتاب بدایع الازمان فی وقایع کرمان».

جز این دو کتاب و کتاب تاریخ سلاجقه، که درباره آن مفصلا گفتگو خواهیم کرد، جای دیگری صحبت از این کتاب بزرگ افضل نیست.

این کتاب چنان‌که از توضیح ناصر الدین منشی و ابو القاسم کاشی برمی‌آید نه تنها اختصاصا شامل وقایع سلجوقیان کرمان، بل شامل تاریخ کرمان کلا نیز بوده است منتهی دوره سلجوقیان، چون عصر حیات مؤلف بوده، در آن کتاب بشرح آمده بوده است.

ازین کتاب تا سال ۱۳۲۶ جز نام و نشانی نداشتیم، درین وقت آقای دکتر مهدی بیانی، با تحقیقی بلیغ که به عمل آورده بودند (و توضیح آن را در مقدمه ایشان بر تاریخ افضل باید دید)، قسمت‌هائی از آن را با دلایل و براهین قاطع از چند کتاب تاریخی دیگر که عینا مطالب بدایع الازمان را نقل کرده بودند، (خصوصا تاریخ سلاجقه محمد بن ابراهیم) جمع‌آوری و سپس التقاط نموده قسمتی از بدایع الازمان را تقریبا گردآوری نمودند که البته این کتاب اگرچه بدایع نیست ولی بوئی و شمیمی از آن کتاب پر- ارج دارد.

کتب مورد استفاده آقای دکتر بیانی، عبارت بوده‌اند از تاریخ سلاجقه کرمان و جامع التواریخ حسنی ابن شهاب یزدی، مجمع التواریخ حافظ ابرو و زبدة التواریخ ابو القاسم کاشی. آقای دکتر بیانی قسمتهائی را که در این کتب با یک عبارت نوشته شده و با سیاق متن کتاب همراه نبوده و علاوه در جایی عنوان نقل از بدایع را داشته است، به حق، انشاء مرحوم افضل پنداشته و

---

(۱)- سمط العلی چاپ اقبال، ص ۱۷.

آنرا استنساخ و جمع و تدوین نموده و به نام بدایع الازمان در ۱۱۸ صفحه چاپ نموده‌اند.

همان‌طور که گفتیم این کتاب، همه بدایع الازمان و اصل آن نیست و معلوم نیست تا چه حد نزدیک به آن باشد، ولی به هرحال قسمت‌هائی است ازین کتاب عظیم که به کوشش آقای دکتر تنظیم شده است.

درباره تاریخ تنظیم بدایع مرحوم اقبال می‌نویسند: «ظاهرا افضل در حوالی سال ۶۰۲، موقعیکه این ناحیه بین اتابک سعد بن زنگی و قطب الدین مبارز امیر شبانکاره و عمال سلطان محمد خوارزم شاه مورد نزاع و کشمکش بود، جامه عمل پوشیده و به صورت کتابی مشروح به نام «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» درآمده است. این کتاب نفیس که تا عصر صفویه موجود بود، و هنوز نیز امید می‌رود که روزی نسخه آن بدست آید، به شرحی که از مطالعه خلاصه آن مندرج در ضمن زبدة التواریخ ابو القاسم کاشانی استنباط می‌شود، از تاریخ مختصر این سرزمین در قرون قبل از اسلام و فتح شهرهای مختلف آن بدست مسلمین و دوره استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیالمه آل بویه به اختصار بحث کرده بود تا آنکه به عهد سلاجقه رسیده و چون این دوره و زمان تسلط ملک دینار و عصر دست‌اندازی‌های ملوک شبانکاره و اتابکان فارس و عمال خوارزم شاهیان به عهد او نزدیکتر بود و مدارک بیشتری در دست داشته تاریخ این قسمت‌ها را مشروحتر نوشته تا آنجا که بعضی به غلط گمان برده‌اند که موضوع بدایع الازمان فقط تاریخ سلاجقه کرمان بوده در صورتی که آن کتاب غیر از تاریخ سلجوقیان سایر وقایع کرمان را نیز دربر داشته است.

آنچه را که آقای دکتر مهدی بیانی بنام تاریخ افضل با جهد بلیغ از روی جامع التواریخ حسنی تألیف تاج الدین حسن بن شهاب منجم یزدی و تاریخ سلاجقه کرمان جمع‌آوری و التقاط کرده‌اند فقط نموداری است ازین کتاب مهم گم‌شده، و یقین است که نویسندگان جامع التواریخ و تاریخ سلاجقه، مطالب بدایع الازمان را علاوه بر اختصار و انداختن امثله و اشعار، به هر شکل که خواسته‌اند مثله کرده‌اند» «۱»

همان‌طور که ذکر کردیم مرحوم اقبال عقیده دارد که تاریخ تحریر بدایع الازمان حدود ۶۰۲ هجری بوده است، ولی اگر قسمتهائی را که آقای

(۱)- مقدمه المضاف الی بدایع الازمان

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۱

دکتر بیانی از بدایع الازمان دانسته‌اند واقعا از بدایع الازمان بدانیم، این تاریخ چند سال عقب‌تر می‌رود و حدود ۶۰۶ می‌شود. در بدایع الازمان در ذکر خرابی اوضاع کرمان گوید: «کرمان که در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت، فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد و با سند و سمرقند و غوطه دمشق لاف زیادی می‌زد، امروز در خرابی، دیار لوط و زمین سبا را سه ضربه نهاد، باز بر سر قصه رویم که این محنتی بی‌پایان است و دردی بی‌درمان و تاریخ جمع این سواد که سال سی و نهم است از وفات ملک طغرل شاه و هر روز آب این واقعه متکدرتر است و مزاج صلاح احوال کرمان متغیرتر.» «۱»

چون به تصریح تاریخ سلاجقه کرمان، فوت ملک طغرل شاه در سال ۵۵۸ خراجی «۲» یعنی در سال ۵۶۵ یا ۵۶۶ ه./ ۱۱۷۰ م هجری روی داده اگر سی و نه سال بدان بیفزائیم، تاریخ جمع سواد بدایع الازمان بایستی در حدود ۶۰۵ یا ۶۰۶ ه/ ۱۲۰۹ م بوده باشد.

سبک انشاء و روش نگارش افضل در تدوین این تاریخ با این مختصری که باقی‌مانده است واقعا اعجاب‌انگیز و از لحاظ فصاحت و بلاغت و شمول و کیفیت تدوین وقایع و بی‌نظری و بی‌غرضی و صحت و دقت در حد کمال است.

افضل را باید بیهقی کرمان دانست. زیرا تاریخ او که شامل وقایع زمان حیات اوست، به همان روش بیهقی، یعنی بر صحت و اصالت تدوین یافته.

افضل با اینکه خود از ندمای ملوک و وزراء و امراء و اتابکان بود، هیچ‌جا از ذکر واقعیت‌ها خودداری نکرده. از نظر فلسفه تاریخ، توجه به علل و کیفیت پیدایش حوادث داشته و نتایج هر حادثه را به دقت تجزیه و تحلیل کرده است. این کتاب برخلاف عقد العلی، از حشو و اطناب بدور است و معلوم است که مؤلف طی آن فقط توجه به تدوین تاریخ داشته، نه حکمت و اخلاق و روایت. اسامی ولات و حکام و سرداران را کوچک و بزرگ در همه حوادث آورده و غفلت روا نداشته است. عیب هر سلطان را با هنرش یک‌جا گفته و حتی ممدوحان و مخدومان خود را نیز ازین واقع‌بینی برکنار نداشته است، مثلا- با این‌که خود در خدمت ملک ارسلان بن طغرل بوده، درباره او گوید:

(۱)- بدایع الازمان ص ۹۴

(۲)- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۳۶

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۲

«به شرب شراب مشغوف بود .. از کارهای نامعلوم که بر دست او رفت، آن بود که زن پدر خود، خاتون رکنی، مادر توران شاه و بهرام شاه را، میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد ... دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل او مسافتی دور بود.» «۱»

همان‌طور که گفتیم. افضل خود از ندما و برآوردگان اتابک قطب- الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او، این نکته را بیان می‌کند:

«از اخلاق ناپسندیده او آن می‌دانستم که در پرده ظلام بدره‌های زر ریخته و تخته‌های نقره فام «۲» به در سرای امراء و غلامان مؤیدی می‌فرستاد و بامداد در وضع خوانی و اطعام نانی مضایقت می‌فرمود و درین باب با وی به تصریح و تعریض می‌گفتم و اثر نمی‌کرد.» «۳»

درباره ملک دینار نیز که باز از ممدوحین او بوده است، از ذکر معایب خودداری نکرده و مثلا گوید: «اگر بدره‌ای زر در پیشانی مادر خود بدیدی آنرا بشکافتی و زر بیرون آوردی.»

سختی‌ها و مرارت‌های مردم و قحطی‌ها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست ساله فترت سلاجقه کرمان که عصر زندگی افضل بوده است به دقت و صحت و شیوایی ضبط شده و چنان داستان آن را باز می‌گوید که گوئی انسان در زمان او زندگی می‌کند و وقایع را به چشم می‌بیند. وقتی که لشکریان اتابک یزد به کرمان روی می‌آورند و محصول مردم را ضبط می‌کنند گوید:

در آخر ماه خرداد به در بردسیر خیمه زدند و بر سر غله توده «۴» و جو درود، فرود آمدند .. هر سال رعیت بیچاره وام می‌کردند یا خان‌ومان می‌فروختند و تخم غله از طبس و دیگر جانب می‌خریدند و می‌کاشتند و دیگری می‌درود و و دیگری می‌خورد ... «۵»

بدایع در عین جزالت و استحکام از شوخی‌ها و مطایبات و حوادث

---

(۱)- بدایع الازمان ص ۳۲

(۲)- شاید: بدره‌های پخته و تخته‌های نقره خام (؟)

(۳)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۵۴

(۴)- در تاریخ سلاجقه و بدایع الازمان غله بوده ذکر شده که بی‌معنی است و صحیح همانست که ضبط کردیم، یعنی غله‌ای که درو شده و صورت خرمن گردآوری و «توده» شده باشد.

(۵)- سلجوقیان و غز و .. ص ۱۱۸، بدایع الازمان ص ۸۱

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۳

جالب نیز خالی نیست و با این روش، افضل در حقیقت خوانندگان را از خشکی مطلب و یک‌نواختی سنوات و وقایع برکنار می‌سازد. نمونه آن، قضیه سفره ملک محمد در جیرفت و شوخی‌های «سیف الجیوش» که می‌گفت از تقلبات روزگار در عهد ماهر خوشه گندمی که برمی‌آید، پرچمی با خود می‌آورد «۱»، یا در حضور اتابک به محمد و ملک ارسلان درباره لشکرکشی او گفت، «در این لشکرگاه، کارکن هست و کارفرمای نیست!» امیر حسن شبانکاره‌ای از جنگ می‌گریخت، سیف الحبوش لجام او را گرفت و باز می‌گراند و می‌گفت: ای امیر، چون تو که پهلوان لشکری اگر توقف ننمائی از دیگران چه حساب؟ و امثال آن.

بحث درباره سبک ادبی و روش نگارش کتاب درین مختصر نمی‌گنجد و محتاج مقالتی مفصل‌تر است و جای دیگر باید صحبت کرد.

بهرحال، نسخه بدایع الازمان دکتر بیانی، تا شروع حکومت ملک دینار و انقطاع سلجوقیان کرمان یعنی ۵۸۳ ه./ ۱۱۸۷ م خاتمه می‌یابد و بقیه قسمت تاریخ سلاجقه که مربوط به ملک دینار و بعد از آن است نقل نشده.

این کتاب طی ۱۱۸ صفحه جزء انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۵) در سال ۱۳۲۶ چاپ شده است.

III- المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان

کتاب دیگری که از افضل کرمان باقی‌مانده، رساله‌ایست بنام المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان، این جزوه را مؤلف در تتمیم تاریخ خود

---

(۱)- یا: پرچمی از هوا بر سر او می‌آورند.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۴

و در تحولات بعد از سال ۶۰۵ هجری و طبعا در وقایع حملات خراسانیان و فارسیان بکرمان نگاشته است.

می‌دانیم که بعد از فوت ملک دینار غز، فرزندانش فرخ شاه و عجمشاه نتوانستند مسند پدر را حفظ کنند و در همین وقت بود که

اتابک سعد بن زنگی از فارس هر سال نمایندگانی بکرمان میفرستاد و خود نیز در همین سالها با لشکری متوجه کرمان شد.

از طرف دیگر از طرف خوارزمشاهیان از خراسان نمایندگانی به کرمان می‌آمد و بالاخره قوام الدین زوزنی نماینده خوارزمشاه کرمان را بتصرف آورد.

این حوادث و وقایع ناگوار که در حقیقت فترت دوران بیست ساله سلجوقی را تکمیل می‌کرد کرمان را به حد اعلی خرابی و مردم را به فقر بی‌پایان کشانید در حقیقت باید گفت که کرمان قبل از حمله مغول به ایران و فاجعه تاتار، آسیب خود را قبلا دیده و به تاتارهای همسایه، یعنی خراسان و فارس مبتلا شده بود.

من خود از غم شکسته دل بودم‌عشقت آمد تمامتر بشکست افضل این جزوه را در تتمیم تاریخ خود و ضمنا بیان وقایعی که در بدایع نتوانسته بود از آن ذکری بمیان آورد پرداخته است. مرحوم اقبال در مقدمه المضاف چنین می‌نویسد:

«در اوایل سال ۶۱۳، یعنی زمانی که این ناحیه تحت استیلای ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین از تابعین سلطان محمد خوارزمشاه، می‌زیسته است، یعنی ده دوازده سال بعد از آنکه افضل منشی کرمانی بدایع الازمان تاریخ بزرگ خود را به انجام رسانده بود «۱»، مؤلف مذکور ذیلی بر آن کتاب نوشته که وقایع این مدت و ذکر دو تن از رجالی را که در حین نگارش بدایع الازمان ازیشان به علل سیاسی نمی‌توانسته است نام ببرد متضمن است.»

این جزوه را مرحوم اقبال در سال ۱۳۳۰ شمسی در رم ضمن مطالعه فهرست کتب خطی عربی کتابخانه واتیکان تألیف علامه ایتالیائی آقای لوی دلا ویدا(prof .G .Levi della Vida) دانشمند سرشناس یافته، و از آن عکس برداشته است. این رساله در مجموعه،۵۳۳ Vaticana Arabo قرار دارد و در ماه شعبان ۷۵۳ یعنی درست صد و پنجاه سال بعد از تألیف، کتابت شده و مرحوم اقبال (در ۱۳۳۱) بهمراهی آقای سید محمد هاشمی، آن کتاب را در

---

(۱)- ظاهرا بیش از هفت هشت سال نباید باشد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۵

تهران به طبع رسانده‌اند.

این رساله در ۶۰ صفحه با مقدمه مختصری از مرحوم اقبال چاپ شده است.

IV- سلجوقیان و غز در کرمان یا تواریخ آل سلجوق

سرگذشت و سرنوشت این تاریخ خود داستانی دیگر است، نخست باید بگویم که این تاریخ از منابع مهم و صحیح و دقیق تاریخ کرمان و بسیار کمیاب است. مؤلف این کتاب بنام محمد بن ابراهیم خوانده شده و ظاهرا اهل خبیص (شهداد) و شهدادی الاصل بوده است.

از شرح حال مؤلف اطلاع مفصلی نداریم و در جائی نیز نام او را نمی‌یابیم، خود او در تاریخ خود، هنگامی که می‌خواهد از بقای آثار خیر ملک قاورد سلجوقی در بیابان‌های بلوچستان نام ببرد و از منارهای راهنمای او ذکری می‌کنند، گوید:

«در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ ه- ۱۶۱۶ م که راقم این صفحه محمد ابن ابراهیم، بعد از فوز به سعادت [زیارت] حضرت امام الجن و الانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آبائه التحیهٔ و الثناء، با منسوبان و فرزندان به وسیله فوت خاله مرحومه‌ام و پرسش پسرخاله، نور حدقه مردمی و مروت نور حدیقه سخاوت و فتوت، میرزا ابو الفتح، سلمه اللّه تعالی و ابقاه فی ظل اعلیحضرت والد الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین و الدنیا، خلد ظلاله العالی، بسیستان رفته، قریب دو ماه در ملازمت نواب مستطاب ملک اسلام و مخدومزادگان عظام بسربرده به انجاح و التماس بسیار، رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود، آثار خیرات

قاوردی را برأی العین مشاهده نمود.» «۱»

ازین چند سطر معلوم می‌شود که اولا، محمد بن ابراهیم در اوایل قرن یازدهم هجری میزیسته و در حقیقت در دوره حکومت گنج علی خان حاکم کرمان حیات داشته است. این مسافرت او به علت فوت خاله‌اش و برای پرسه گذاشتن پسرخاله‌اش ابو الفتح نام که در سیستان بوده است به سیستان و بالاخره به مشهد

(۱)- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۱۱

صورت گرفته و این ابو الفتح نام پسر امیر سیستان جلال الدین نام بوده است و دو ماهی در خدمت این امیر نیز مانده است.

در جای دیگر ازین تاریخ (ص ۱۲) هنگام ذکر اولاد قاورد گوید:

«به روایت استماع افتاد که چهل دختر بودند و بعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر به علویان داده از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسا به مدفون به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد.»

در تاریخ ابن شهاب نیز همین نکته ذکر شده و گوید: «چهل دختر بودند و بعضی در حکم امراء آل بویه بودند و بعضی به سادات خبیص بداد».

عبد الرزاق کرمانی کیفیت این ازدواج را چنین نوشته است:

«گویند که قاورد شاه دختری داشته بسیار زیرک و هرکس او را خطبه می‌کرد تزویج نمی‌کرد و می‌گفت: «این شخص کفو او نیست» و آخر به بابا زید مجرد که هم سید و هم عارف بود، داده است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند.» «۱»

بدین طریق محمد بن ابراهیم نسبت خود را به سلجوقیان کرمان و بابا- زید می‌رساند و خود را از سادات خبیص می‌داند و به همین دلیل ما او را شهدادی- الاصل خواندیم.

از این بابا زید در مزارات کرمان یادی می‌شود، محرابی در تحت عنوان. «مردمان اهل اللّه و اعزه که در خطه خبیص و توابع آسوده‌اند.» گوید:

«یکی از آنها حضرت عالم ربانی و عارف به معارف صمدانی امامزاده به حق و نسابه نسبت مطلق، سلطان النقباء فی العالم امام زید بن محمد بن علی محمد دیباج نسابه‌اند، قدس سره العزیز، و ایشان از امامزاده‌هااند و به شش مرتبه به حضرت امام بحق و همام مطلق ناطق امام جعفر صادق، علیه السلام می‌رسند و به کمالات صوری و معنوی و نهایات مراتب علیه موصول و موصوف بوده‌اند، و جد اعلای سادات خبیص‌اند و نزد اشراف و سادات مکه معظمه و کبراء و قصی (؟) و اعراب آن محال مشهور و معروف و به سید السادات فی العالم در میان ایشان ممدود و معروفند و چنین مشهور است که حضرت شاه نور الدین نعمت اللّه ولی قدس سره همیشه به زیارت ایشان می‌رفته‌اند و چون نزدیک خبیص

(۱)- رساله عبد الرزاق کرمانی ص ۱۰۹.

می‌رسیده‌اند و گنبد مدفن ایشان منظور ایشان می‌شده پیاده می‌گشته‌اند، کفش از پای مبارک بیرون می‌کرده و می‌فرموده‌اند که چندان ملائکه جناح در جناح کشیده و ازدحام نموده‌اند که به سهولت پیمودن طریق زیارت ایشان متعذر است! و چنین گویند که یک نوبت حضرت شاه ولی به طریق معهود به زیارت ایشان آمده‌اند و هفت نوبت به اندرون گنبد مرقد رفته‌اند و بیرون آمده‌اند، بعد از آنکه فارغ شده‌اند بعضی از مریدان سبب پرسیده‌اند فرموده که در عالم ملک و ملکوت سیر نمودیم و ایشان را نیافتیم تا

مرتبه مرتبه در عوالم عالیه و محال و امکنه سامیه سیر واقع شد، ایشان را در ارفع مقام یافتیم و دیگر کمالات یافتیم و مراتب علیه ایشان را روی نموده و دست داده که به تحریر انجام‌پذیر نیست.» «۱»

بجز این اطلاعی از زندگی و نسب محمد بن ابراهیم نداریم.

از تاریخ محمد بن ابراهیم ظاهرا نسخه‌ای در کتابخانه سلطنتی برلین وجود داشته است این کتاب در سلسله انتشارات اوقاف گیب لیدن، توسط هوتسما منتشر شده است. «۲»

هوتسما کتبی را که مربوط به سلجوقیان بوده است در یک سلسله انتشارات به چاپ رسانده که این کتاب نیز از جمله آنان بوده است. «۲»

متأسفانه این کتاب به صورت کامل چاپ نشده یعنی آقای هوتسما از ورق ۳۶ نسخه خطی، آنجائی که تاریخ مربوط به سلجوقیان کرمان می‌شود، به چاپ رسانده و بقیه کتاب را به‌عنوان این‌که مربوط به سلجوقیان عراق و علاوه بر آن ناقص بوده است از نظر انداخته است.

این کتاب به علت منحصربفرد بودن و نداشتن صفحات اول کتاب، نام مشخصی ندارد و از طرف ناشر ذیل عنوان «تواریخ سلجوق، تاریخ سلاجقه کرمان» معرفی شده.

کتاب ۲۰۱ صفحه به قطع وزیری رقعی دارد و با فهرست اسماء رجال و اعلام و ۱۵ صفحه مقدمه به زبان فرانسه و ۱۲ صفحه توضیحات و اضافات مجموعا ۲۳۷ صفحه می‌شود و در هر صفحه آن ۲۳ سطر با حروف ۱۸ (مراکشی) چاپ شده و محل چاپ آن چاپخانه بریل «۳» لیدن (هلند) بوده است.

---

(۱)- مزارات کرمان، ص ۱۲۴.

(۲)-

.M. Th. Houtsma, Recueil de Textes Relatifs a l'Histoire des Seljoucides

Brill-(۳)

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۸

محمد بن ابراهیم و افضل کرمان

مطلب مهمی که برای اولین‌بار آقای دکتر مهدی بیانی بدان توجه یافته‌اند، این بوده است که این محمد بن ابراهیم قسمت عمده کتاب خود را از تاریخ معروف افضل یعنی «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» گرفته است. ایشان با استدلالاتی که در مقدمه بدایع نموده‌اند، ثابت کرده‌اند که قسمت مهم این کتاب از افضل است. البته در این مورد پس از استدلالات آقای دکتر، تردید نمی‌توان داشت که قسمتهائی از این کتاب اقتباس از بدایع است. ولی قسمت عمده این کتاب را بدایع الازمان دانستن و آن را انشاء شخص افضل خواندن، شاید باین ضرس قاطع تا حدی مشکل باشد.

ابن محمد بن ابراهیم، که منکر خدمت او در احیای قسمتی از تاریخ کرمان نمی‌توان شد، کتب متعددی منجمله تاریخ افضل را در دست داشته و شروع به نگارش تاریخ سلاجقه کرمان نموده است، چرا تاریخ سلاجقه کرمان؟ و حال آنکه او در قرن یازدهم می‌زیسته؟

علت آن به اقرب احتمال این بوده که محمد بن ابراهیم خود را- چنانکه گفتیم- از اولاد قاورد سلجوقی می‌دانسته و خانواده خود و سادات خبیص را از خاندان ملوک می‌شمرده و طبعا خواسته است تاریخ اجداد را به نگارش بیاورد.

آقای دکتر بیانی در غارتگری محمد بن ابراهیم تا بدان حد غلو کرده‌اند که نسبت محمد بن ابراهیم را نیز منکر شده و گویند (آنجا که محمد بن ابراهیم خود را از سادات بابا زید می‌شمارد): «بسی دور می‌نماید که محمد بن ابراهیم از شجره انساب خویش تا قرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبر جد وی پس از پنج قرن و نیم در خبیص باقی، در صورتی که اگر راقم شخص افضل- الدین باشد به واسطه قرب زمان این اشکال مرتفع است.» «۱»

درین‌جا آقای دکتر بیانی باقی ماندن قبر و نسب سادات را بعید دانسته‌اند و حال آنکه چنانکه ذکر کرده‌ایم، مقبره بابا زید تا حدود قرن دهم هجری یعنی در تذکره محرابی نامبرده شده و طبعا باقی بوده است، و باقی ماندن نسب سلسله سادات یک ناحیه هم هیچ استبعادی ندارد، علاوه بر آن آنطورکه در شرح حال افضل دیدیم، او هرگز ادعای سیادت نکرده و از اجداد خود نام نبرده که از سادات خبیص (شهداد) باشند و به قراین بسیار، افضل از اهل کوهبنان بوده است.

---

(۱)- مقدمه بدایع، ص پانزده.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۳۹

نکته دیگری که اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه را به محمد بن ابراهیم می‌رساند اینست که این نویسنده و مورخ (غارت‌گر نه، بل امانت‌دار) در بیشتر صفحات کتاب خود، هرجا از افضل نقل کرده، نام او را به صراحت برده است و حتی در فضایل او نیز شرحی پرداخته «۱» و بنابراین همان کاری را کرده است که امروز مورخین دقیق و امانت‌دار کرده و می‌کنند یعنی مطالب تاریخ را از کتب متقدم با ذکر مأخذ نقل کرده است: «افضل الدین کرمانی گوید که من از دور می‌شنیدم که شرف الدین ... (ص ۷۹)»، «به نحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است ذکر کرده و چون بر قول او اعتماد است اکثر احوال قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده به قلم می‌آید» (ص ۳۶). «افضل الدین ابو حامد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدایع الازمان فی وقایع کرمان می‌گوید که من در ... (ص ۵۸)» افضل- کرمانی می‌آورد که هرچند درین باب با وی به تعریض و ... (ص ۴۲)».

و چندین جای دیگر که واقعا امانت‌داری او و شاید از وسواس خود آقای دکتر نیز در این مورد بیشتر بوده است.

در مورد سبک انشاء او نیز باید گفت که البته سبک قسمت عمده تاریخ سلاجقه با سبک دوره صفوی متفاوت است ولی این سبک را ما در قسمت‌هائی که مطمئنا از محمد بن ابراهیم دانسته‌ایم نیز می‌یابیم و البته او چون تحت تأثیر بدایع بوده است، هرجا نیز که خود مطلبی نگاشته از سیاق او خارج نشده است.

دلیل دیگری که بر اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه از محمد بن ابراهیم داریم اینست که گاهی اشعار و امثالی می‌آورد که اصولا مربوط به زمان بعد افضل بوده است مثلا جائی که می‌گوید: «املح المتقدمین و افصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کردبنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه‌زیرا که مکر و شعبده با اهل راز کرد «۲»» با این حساب مسلما حافظ شاعر اواخر قرن هشتم نمی‌تواند شعر خود را به نویسنده کتاب، (افضل کرمان متوفی اوایل قرن هفتم) به امانت دهد.

---

(۱)- تاریخ سلاجقه ص ۳۶.

(۲)- تاریخ سلاجقه ص ۵۹.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۰

بهرحال، محمد بن ابراهیم، هیچ خدمتی که نکرده باشد، قسمت مهمی از تاریخ بدایع را برای ما حفظ و نگاهداری کرده است و

بدین طریق بایستی او را از مورخین و خادمین تاریخ کرمان دانست.

نسخه‌ای که در لیدن به چاپ رسیده فعلا بسیار کمیاب است، و از غلطهای بسیار چاپی و اشتباهات نیز بری نیست؛ بهمین دلیل، من آن را در سال ۱۳۴۳ تصحیح و تحت عنوان «سلجوقیان و غز در کرمان» به چاپ رسانده‌ام.

افضل و طب

نکته دیگری که شاید کمتر کسی متوجه آن شده باشد، آگاهی و بصیرت افضل در طب بوده است. در عقد العلی چندجا اشاراتی درین مورد به چشم می‌خورد، یکی در مورد قربت خود با اولاد طغرل شاه گوید:

«به حکم آن‌که مرا معایش بسیار فرموده بودند و شروع در مدارس و مارستانات کرده مرا تکلیف اعمال نمودند.» «۱» باز هنگامی که به یزد مهاجرت نموده است، در مورد رعایت ملوک آن ناحیه از او گوید: «از آن حضرت در احترام و توقیر من مبالغت می‌نمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند» «۲» بدین طریق معلوم است که وسایل طبابت او را فراهم می‌ساخته‌اند و بیمارستان را در عهده او قرار داده بودند.

علاوه بر این دو مورد، جای دیگری اصولا اشاره صریحتر دارد و آن هنگامی است که مجد الدین از طرف اتابک یزد نزد او آمده و او را از عزیمت به کرمان منصرف ساخته پیشنهاد می‌کند که در یزد بماند، هم دار الانشاء را باو می‌دهند و هم طبابت خاصه پادشاه را، خود گوید:

«... [مجد الدین] گفت اشارت پادشاه چنین است که این عمل را تقلد نمائی و چون قربت انشاء و اختصاص طبیبی جمع شوند، همگی این حضرت تو باشی ... من این حکایت بگفتم که: مردی چند سر درازگوش خرید تا بر آن کاری و قوتی بدست آورد، بیامد آن کار نداشت و درازگوشان سقط می‌شدند. او را گفتند ترا طالع درازگوش داشتن نیست، درازگوش باید فروخت و شتر خرید، گفت آری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا از آنچه از پس پشت خواهد بود سود ببینم! در حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش طبیبی است و من از آن برین صفت ملولم، عمل انشاء که منشأ رنج و عنا و کداست

---

(۱)- عقد العلی ص ۹۷

(۲)- ایضا ص ۱۰۰

و شب نخفتن و روز نیاسودنست چون خواهم بود. پس کار از مراسلت با مشافهت افتاد. اتابک هر شب من بنده را می‌خواند و این معنی می‌گفت و خطاب از حکیم یا منشی می‌کرد، و من هرلحظه عذری می‌نهادم.» «۱»

بدین طریق ظاهر می‌شود که افضل الدین علاوه بر فنون شعر و ادب و تاریخ و خطابه خوش محضری، در فن طب نیز مهارتی داشته که مورد توجه شایان و در حقیقت ذوفنون بوده و در یزد با این‌که دو مقام و جاه و به قول امروزی‌ها دو پست نان و آب‌دار به او می‌داده‌اند، سعه صدر و بی‌نیازی طبعی او را از قبول این دو مهم بازداشته و حتی در این مورد خود گفته است:

از وزر بترسم و وزیری نکنم‌میرم ز گرسنگی و میری نکنم

با آنکه دو جاه است و دو حضرت در یزددر قعر دو بئر من دبیری نکنم «۲» و در این رباعی از جناس و ایهام جاه و چاه و بئر و دبیر استفاده کرده است.

رساله‌ای خطی در طب به‌عنوان «صلاح الصحاح فی حفظ الصحه» در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست که در چهار مقاله است و نسخه‌ای در پاریس هم از آن هست و متعلق به افضل الدین کرمانی است و باید از تألیفات همو باشد. انشاء آن روان و ساده و

شامل اصول پیشگیری امراض است. «۳»

بسیار احتمال دارد که دعوت ملک دینار از افضل، هنگامی که قلعه راور را گشوده و زخمی شده بود، نیز بیشتر برای استفاده از اطلاعات طبی او و جهت معالجه صورت و خونریزی زیر چشم خود بوده و افضل خود نیز به این نکته در هنگام ملاقات اشاره‌ای دارد و در عقد العلی گوید:

«در آن حالت که عارضه زخم مبارک رسیده بود از بنده می‌پرسید: شاید که گوشت خورم، من بنده گفتم اگر دو روز احتراز فرمائید شاید، تا قوت خون کمتر شود و ورم ساکن گردد. خواجه‌ای از خواجگان درگاه مبارک ایستاده بود گفت: ای خداوند اگر کباب کنند و بوی آن به مشام اشرف رسد

---

(۱)- عقد العلی ص ۱۰۴

(۲)- عقد العلی ص ۱۰۴

(۳)- این رساله در استواری ج ۲ ص ۲۱۳ و فهرست منزوی ص ۵۵۶ شناسانده شده است و آقای دانش‌پژوه نیز به آن اشاره کرده‌اند.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۲

و نخورد همانا صواب باشد! برفور جواب داد، آری، من کباب ببویم و تو بخوری!

به‌هرحال، تاکنون در باب ادبیت قدرت انشاء و دبیری و تاریخ‌نگاری ابو حامد افضل الدین کرمانی سخن بسیار به‌میان آمده است و آثارش به چاپ رسیده، اینک به احترام آقای عامری که بهترین و دقیق‌ترین چاپ عقد العلی را انجام داده‌اند، تنها رساله صحیه او که در اسناد کتابخانه مرکزی دانشگاه ضبط شده، درین یادنامه به چاپ می‌رساند:

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۳

الرساله الموسومه به صلاح الصحاح فی طب

اشاره

بعد از حمد و سپاس باری تعالی، که بیافرید به حکمت و به‌پرورديد به نعمت، و درود برسید انبیاء محمد مصطفی (ص)- که دلیل گمراهان و شفیع بر گناهان است، و بر جمله اهل بیت و اصحاب او.

چنین گوید، مؤلف این کتاب، صدر امام، مرحوم افضل الملة و الدین الکرمانی- که اگرچه انواع علوم بسیارست و اصناف معلومات بی‌شمار- باز آورده‌اند که: العلم علمان، [علم الابدان] «۱» و علم الادیان.

علم ابدان علم طب است و علم ادیان علم معرفت شریعت، غرض از این تخصیص آنست که راحت دنیا از عمر به واسطه صحت است، و آنرا بر علم طب و شناختن اسباب آن نگاه توان داشت.

[۲] و خلاص آخرت و رسیدن بنعیم ابد به اقامت شرایط و احکام دین و آن را به تحصیل علم شرع به‌دست توان آورد، پس بر هرکس واجبست که از علم و دین چندان حاصل کند که احکام شرایع عبادات و معاملات بداند، و از علم طب چندان بیامیزد «۲» که اگر معالجت بیماری نتواند کرد باری صحت خویش نگاه تواند داشت.

و حفظ صحت یک نیمه از جزو عملست از علم و نیمه دیگر علاج بیماران است. و کتب متقدمان و متأخران که به تازی و فارسی کرده‌اند بهر دو نوع مشتمل است اما بازجستن حفظ صحت [و] مفرد کردن آن کتب بر هرکس دشوار بود.

ندیده‌ایم که در حفظ مفرد تصنیفی پارسی کرده باشند [۳] که لایق مجلس بزرگان باشد و از آن فایده گرفته باشند. به این معنی استحازت کردیم به حق

---

(۱)- در اصل افتاده است. به قیاس تصحیح شد.

(۲)- به جای: بیاموزد

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۵

سبحانه و (تع)، و از جهت بارگاه خداوندگار «۱» تصنیفی در مجرد حفظ صحت مشتمل بر نصوص بقراط و فصوص جالینوس، و نکتها که حکما درین باب گفته‌اند، نام آن صلاح الصحاح فی حفظ الصحهٔ نهادم و از حق (تع) درخواست آمد که ابن مجموع را به سبب دوام صحت خداوندان گرداند، انه هو السمیع البصیر.

اساس این مجموع بر چهار مقالت نهاد. مقاله اول در حفظ صحت بر وجه کلی و آن سه فصل است.

فصل اول: در وصایای که کلمات حکما و آنچه در باب حفظ صحت گفته‌اند.

فصل دوم: در اصطلاح امور غیر [۴] طبیعی که آن را طبیبان ضروری خوانند، و آن هواست که گرد مردم درآمده است، و مأکول و مشروب، و حرکت و سکون از استفراغ و استخفاف و خواب و بیداری، و اعراض نفسانی چون شادی و غم و امن و ترس.

فصل سوم: در حفظ صحت به حسب آشیان (؟) تدبیر طفلان و جوانان و کهول و مشایخ باشد. مقالت دوم در حفظ صحت به حسب فصول سال و آن چهار فصل است.

فصل سوم در حفظ صحت اندام‌ها و آن سیزده فصل است.

مقالت چهارم در یاد کردن بعضی از شراب‌ها و معجون‌ها و داروهای سبک و مختصر که در حفظ صحت به‌کار آید و ذکر آنچه قوت مردی را سود دارد [۵] و تعلق بدان دارد و آنچه منی را کم کند و آنچه آبستنی بار دارد.

و این‌جا کتابت ختم شود، اسهل اللّه تع عن اتمامه.

مقالت اول در حفظ صحت بر وجه کلی،

فصل اول، [وصایا و کلمات حکما در باب حفظ صحت]

در وصایای کلمات حکما و آنچه در باب حفظ صحت گفته، بر وجه حملی و عملی، جالینوس گوید چاره نیست آدمی را از نگاه داشتن تندرستی، و تدبیر آن نیکو صناعتی است از انواع صناعت طب از جهت آنکه تندرستی بود از دیگر

---

(۱)- احتمال دارد مقصود ملک ارسلان سلجوقی، یا ملک دینار غز باشد.

که هر دو ممدوح افضل بوده‌اند.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۶

انواع صناعت طب است چنان‌که اوانی زر و سیم و جواهر و آبگینه آن نیکوتر و به قیمت‌تر باشد که شکسته نباشد و بر حال خود درست ماند، همچنین آنکه تن آدمی آنکه به قوت‌تر و قوی‌تر که به صحت خویش مانده [۶] باشد و آزار رنج تن نشده باشد، و ازین جهت حفظ صحت و واجبست از آنکه صحت سبب بقاست، و سرمایه هر غنیمتی عمر است، و بقا- که بدان صحت ابدی و لذات دنیوی حاصل توان کرد- و اتفاق علماست که حق (تع) از آن مزاجهای مختلف آفریده است و مرکب کرده و محتاج شراب

و طعام گردانیده که اگر آن را نیابند هلاک گردند، و اگر در آن اسراف کند رنجور شود.

متفق‌اند بر آنکه هرکس که حرکت و سکون خوردن و آشامیدن و خون بیرون کردن و مسهل خوردن و مباشرت کردن و دیگر عادات طریق اعتدال گوش دارد و از حدود نگذرد، در صحت و بقای او امیدوارتر باشد از آن کسی که در این معدنی افراط [۷] کند یا تقصیر، را دارد.

و بقراط حکیم گوید در کتاب فصول که هرچند ناگاه به آدمی رسد از پرکردن و تهی کردن یا گرم کردن یا سرد کردن- یا بهرنوع که باشد- خطر است. جالینوس می‌گوید بسا مزاج نیک که از جهت بسیار خوردن به زبان شده است، چنان‌که بسیارم مزاجهای بد که به حسن تدبیر و مراعات به اصلاح آمده است.

امیر المؤمنین علی علیه السلام از طبیب خوب «۱» پرسید که طب چیست؟ گفت پرهیز کردن و اعتدال گوش داشتن. و در حدیث آمده است که المعدهٔ بیت الداء و الاحتماء راس الداء و عود کل بدن با احتماء، یعنی معده‌خانه در دست و پرهیز کردن مرو آرزوهاست و هرکس را آن باید داد که به آن [۸] عادت کرده است و چنین می‌گویند که یکی از حکما در پرهیز کردن مبالغه نمی‌کرد با وی گفتند پرهیز بسیار سبب ضعف می‌شود گفت من می‌خورم که بزیم نمیزیم که بخورم.

پس معلوم شد که اعتدال سبب صحت بقاست و معنی این اعتدال آنست که اخلاط چهارگانه درین جهان باشد باید و چندان که باید و اعتدال مزاجها به حسن تدبیر فصلهای سال باشد، و آنچه طعام بر صدق شهوت خورد و موافق مزاج باشد، و چندان خورند که معده آن را برتابد و از هضم آن عاجز نشود.

جالینوس گوید که حفظ صحت آن باشد که آدمی آن خود که موافق

---

(۱)- شاید: خود

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۷

به طبع او باشد.

فصل [دوم] [سفارش های تباذوق طبیب به نوشیروان]

سال موافق او آن خورد که تن او برآمده باشد و بیرون کردن صفرا و خلطها از تن.

آورده‌اند [۹] که نوشیروان با تباذوق طبیب گفت ای تباذوق پیر شدی از علم خود اثری بگذار تا یادگار تو باشد. تباذوق گفت ای ملک چند کلمه بگویم مختصر که قایم مقام تصنیفی بزرگ باشد، باید که بر آن مواظبت نمایی تا صحت تو پایدار باشد و محتاج دیگر طبیب نشوی.

اول آنست که پیش از خواب خود را بر متوضی عرضه کنی.

دوم آنکه هر دو روز به گرمابه روی از آنکه گرمابه از فقر بدن خلطها بیرون آرد که دار و بدان نرسد.

سوم آن‌که هرهفته قی کنی.

چهارم آنکه چیزی نخوری که دندان تو بر آن کار نکند چه معده از دندان ضعیفترست.

پنجم آنکه هیچ میوه نارسیده نخوری.

ششم آنکه تا توانی هیچ دارو نخوری که دارو تن را چون صابونست ۱۰] جامه را صابون جامه پاک کند اما بریزد، و دارو خوردن چون تیر انداختنست گاه صواب آید و گاه خطا.

هفتم آنکه از مباشرت بسیار محترز باشی که مجامعت بسیار کردن آتش حیات را بکشد.

هشتم آنکه زنهار زنهار با پیران مجامعت نکند که آن سبب مرگ مفاجاۀ باشد!
نهم آنکه خون بی‌علتی کشنده از تن بیرون نکنی.
دهم آنکه قصد غذا نکنی الا به گرسنگی صادق هیچ بدتر از خوردن طعام نباشد بر هر طعامی که هنوز هضم نیافته باشد.
نوشیروان فرمود که این کلمات به آب زر بنوشتند و دستور حفظ صحت خویش ساخت. و اللّه علم.

فصل سوم [حفظ صحت به تدبیر امور غیر طبیعی]

در حفظ صحت به تدبیر امور غیر طبیعی که او را [۱۱] ضروری خوانند
عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۸
بعضی آدمی که ازین حالت بیرون نیست به آن هواست و خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و چیزی در تن باز ماندن و بیرون آمدن خواب و بیداری و احداث نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه کارها و ایمنی و ترس و عادت که طبع آنست.

[مقالت دوم در حفظ صحت بدن بحسب فصول سال]

اما حال هوا که ازجمله حفظ صحت یکی هواست که دمزدن و نفس- کشیدن به واسطه آن تمام می‌شود، هرگه هوا درست باشد و هرفصلی از سال بر مزاج خویش بود سبب تندرستی باشد، چنانکه جالینوس می‌گوید که باید غرض در همه ابواب اعتدال باشد، اما در هوا چنانکه از سرمای او قرار در تو نیاید «۱» و از گرمی او عرق نکنی، و مزاج مردم به اختلاف هوا بگردد چنانکه کسی در هوای سرد [۱۲] و تر پرورده باشد پس انتقال کند به هوای گرم و خشک و مزاج او بگردد و بیماری پیدا آید، و بر ضد این همچنین. و حفظ صحت به اعتدال هوا چنان باشد که از هوای سرد و گرم احتراز کند و در هوای سرد هیچ عضو را برهنه نکند و خود را به جامه‌های گرم پوشیده دارد- خصوصا در اول سرما که تن از هوای گرم بیرون آمده باشد و هوای سرد زودتر اثر کند- و در سحرگاهان و بامدادان از جامه خواب گرم شده باشد از هوای سرد زودتر برنجد و در هوای گرم از گرمی هوا و تپش آفتاب احتراز کند و [در جائی که] از تپش آفتاب دور باشد مقام کند و آنجا آب بزنند و اوانی پاکیزه و میوه‌های سرد و تر چون سیب [۱۳] و امرود و ترها چون کاهو و کاشنی و برگ بید و برگ مورد.
و اما در تدبیر طعامها و نگاه داشتن آن‌چنان باید که مردم غذا آن‌وقت خورند که شهوت صادق پیدا شود و ثقل طعام خورده جدا گردد، و نواحی زیر شکم سبک گردد، و حرکتی موافق کرده آید، و چون شهوت صادق پیدا آید دفع آن نشاید کردن و زود غذا باید خوردن و احتراز کند از آن‌که معده بیک‌بار پر شود، بلکه چنان باید که هنوز کرده و شهوت طعام باقی باشد که دست از آن بازدارد، و اگر وقتی معده پر شود چنانکه تنگی نفس آورد و دردسر و پهلو، در حال قی باید کردن و اگر اتفاق نیفتد خواب بسیار باید کردن [۱۴] و حرکت بسیار، و روز دیگر غذا کمتر خورد، و از عادت و اوقات طعام خوردن نگاه باید داشت، و کمتر آنست که در شبانروزی یک نوبت خورد و بیشتر آنکه دو نوبت به اعتدال نزدیکتر و آنکه در دو روز سه نوبت خورد یکروز باید که

---

(۱)- شاید فرار در تو نیاید؟ و شاید هم: قرار از تو نرباید.
عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۴۹
در شبانه‌گاهی و دیگر روز وقت پیشین.
نوع غذا، جالینوس گوید بهترین طعام آنست که میان لطیف و غلیظ باشد چون نان گندم پاک و گوشت مرغ و کبک و ماهی و صراحی، و جایی دیگر می‌گوید که خون معدن (؟) در تن وی تولد کند باید که از نان گندم پاک تمام رسیده و گوشت گوسفند

جوان و گوساله گاو درنگذرد و خصوصا گوشت عضلات و آن گوشت‌هاست که با شاخ [۱۵] و پی آمیخته است از جهت آنکه هضم آن زودتر باشد و در جمله آن طعام زودتر گوارد که لذیذتر و به دهان خوشتر و میل طبع بدان زیادت باشد. و هرکس به غذای بد پرورده باشد باشد و بدان عادت کرده موافق‌تر باشد از غذای نیک که بدان عادت ندارد.

و از آفتهای هضم آنست که طعام‌های مختلف بهم خورند یا ترتیب گوش ندارند و طعام‌های غلیظ پیش از لطیف خورند یا روزگار دراز در خوردن یک غذا باشد، چنانچه نعمت‌های سخت از زمان آبستن دور افتد.

و در تابستان باید که طعام‌های سرد خورند و در زمستان گرم اما از گرم به غایت گرم- چنانکه از آتش برداشته باشند- [۱۶] و از سرد بغایت سرد- چنانچه به یخ سرد کرده باشند- هم احتراز باید کرد، چه گفته شد که بنای حفظ صحت به نگاه داشتن اعتدالست.

اما میوه اگر کسی تواند که ترک میوه‌های تر کند از بسیار رنجها ایمن شود و اگر نتواند بر انگور و انجیر اختصار کند، و میوه پیش از طعام باید خورد تا [از] آفت آن ایمن توان بود، و اگر در معده صفرا باشد یا رطوبت، هر میوه که لطیف باشد- چون خربزه و زردآلو و توت- لا بد مستحیل شود و مزاج آن خلط گیرد که در معده است، و اگر میوه بعد از طعام خورند به زیان‌آورد. و خربزه را که گفته‌اند که پیش از طعام خورند اما بر اثر آن طعام باید خورد.

و معده باید که پیوسته سبک [۱۷] باشد تا تخمه نیفتد، پس اگر روزی زیاده خورده شود روز دیگر کمتر خورد و اگر دو سه روز برهم اتفاق زیاده خوردن [افتد] زود به تدبیر آن داروی مسهل باید خورد. تا معده و جگر و روده را پاک کند- چون اطریفل کوچک که ایارج و تزبد بآن بار کرده باشند، با جوارش سفرجل ماجب صبر.

و بباید دانستن که آب در تن هیچ عمل نکند جز آنکه بدرقه طعام باشد و آنرا بهر عضو برساند. کیفیت و کمیت آن وقت خوردن گوش باید داشت و

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۰

آب در میان طعام نباید خورد، و بعد از طعام، تا معده سبک نشود و طعام بخورد، و آن آب که بر سر طعام خورد باید که سرد باشد تا اندکی کفایت باشد و تشنگی بنشاند و نیز معده را [۱۸] فراهم کند تا غذا در خود گیرد و هضم کند و ازین گفته‌اند که آب سرد معده را بجای جوارش باشد و هرکس که معده در جای (!) سرد باشد یا او را رنجی باشد آب برف و یخ سرد کرده نشاید خورد، و در شب بعد از خواب نباید خورد مگر که مخمور باشد یا محرور- که او را زیان ندارد. و از پس گرمابه و جماع و حرکت‌های سخت آب نباید خورد.

و اگر کسی شراب خورده باشد در حفظ صحت آن رعایت هم واجبست.

اولا ـ انواع شراب که از شراب و خرما و دوشاب و جو و برنج سازند البته نباید خورد که دماغ را زیان‌آورد، و اگر اتفاق افتد که خورد نشاید که بر گرسنگی خورد با بی‌طعامی- که هنوز در معده قرار نگرفته باشد- [۱۹] و نشاید که معده را پر دوگران کند، و مستی متواتر زیان دارد و بیماری‌ها آورد، و در ماهی یک مستی رخصت داده‌اند، و محرور را اولیتر آن باشد که ترک شراب کند و اگر ضرورت باشد رقیق سفید باید مرقق کرده. شراب شیرین تن را فربه کند اما دیر گوار باشد و سده بگشاید، و مثل سرد مزاج مکونی و قرنفل و پوست ترنج، و اگر کسی خواهد که از مستی زود هشیار شود سرکه به آب بیامیزد و سه قدح از آن باز خورد.

خواب مداری چنان باید که آن وقت خسبد که طعام از دهن معده به قعر افتاده باشد و اندکی هضم پذیرفته باشد و چون در جامه خواب شود و نخست بر دست راست خسبد لحظه‌ای [۲۰] پس بر دست چپ باز گردد و بر شکم خفتن محمود است و بر پشت باز «۱» خفتن زیان دارد. و خواب روز بسیار خفتن رنگ روی تباه [کند] و زکام و نزله آورد- خصوصا در زمستان- اگر روز خفتن عادت دارد جهد کند که از آن عادت بگذرد.

اما تدبیر حرکت و سکون. جالینوس می‌گوید که سکون پیوسته و ترک ریاضت هیچ از طعام در تدبیر حفظ صحت آفتی بزرگست

و حرکت معتدل کردن پیش از قضا تدبیر نیکو نیست و جای دیگر می‌گوید و فزاغ مزاج را تباه کند و ریاضت و آمد و شد مزاج را لطیف کند و به اصلاح آورد.

و بقراط می‌گوید که سکون و فراغ که منفعت ریاضت در تن زیاده از

---

(۱)- پشت‌باز، اصطلاح محلی به معنای تخته پشت و طاق باز خوابیدن.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۱

منفعت [۲۱] وارد باشد از آنکه دارو گوشت تن را کم کند و ریاضت اعضاء را را قوت دهد، فضل‌ها تحلیل کند. و ریاضت هرکس برحسب عادت او باشد و رفتن یا برنشستن یا کشتی گرفتن. و ریاضت آن وقت محمود باشد که به اندکی ظاهر شده باشد و عرق نکرده باشد چون رنجه شود ترک باید کرد. و هر کرا مزاج گرم و خشک باشد او را ریاضت زیان دارد و اگر اتفاق ریاضتی افتد باید که به رفق و آهستگی و اگر کسی از درد سر نالد ریاضت او را به رفتن و پای مالیدن باشد. اما مالیدن، بقراط می‌گوید که اندامها از مالیدن سخت شود. از مالیدن بسیار ضعیف شود و از مالیدن اعتدال گوشت زیاده گردد.

اما استفراغ اگرچه انواع [۲۲] استفراغ بسیار است اما آنچه در باب تدبیر حفظ صحت رعایت آن واجبست فصد است و داروهای مسهل خوردن و قی کردن. جالینوس گوید: استفراغ ازجمله تن هرگاه که اخلاط بود بسیار به فصد باشد و ترک غذا و اگر اخلاط فاسد شده باشد به اسهال بود. و غذا محمود.

و جای دیگر گوید که هرکس فضلها در تن او گرد آمده باشد باید که در فصل بهار تن را پاك کند پیش از آنکه خلطها در زمستان جمع شده باشد گداخته شود به اعضای رئیسه رسد و بیماری‌ها آورد. اما قصد هرکس اندام او مادام باشد و گونه او سرخ و رگهای او فراخ بدین طریق فصد باید کرد و دفع زکام و سرسام و صداع [۲۳] می‌کند و از دود و غبار و بوی‌های ناخوش احتراز نماید و از اندوه و اندیشهاء دور و از خیالات نامعلوم بپرهیزد تا خون‌های دماغی بر حال خود بگردند.

[مقالت سوم در حفظ اندامها]

فصل دوم [صحت چشم]

در حفظ صحت چشم. باید که چشم را از گرد و دود نگه دارد و بسیار در آفتاب ننگرد- و خاصه وقت برآمدن و فروشدن، و در چیزهای درخشنده و در چراغ ننگرد و خطهای باریک نخواند بواسطه آن‌که در این‌ها [نگریستن] دیده را ضعیف کند و نگریستن در چیزهای سیاه و آب روان سود دارد. تابستان غوره پرورده در چشم کشد و در خزان و بهار سروشا امدسه (؟) می‌کشده و در تابستان آب بادیان که با عسل در آب پرورده باشند می‌کشند، و اگر حرارتی [۲۴] باشد در چشم او غوره پرورده کشند و ماميران (؟) به گلاب سوده در چشم کند، آب نریزد و پاره کتان به گلاب تر کند و با سفیده خایه مرغ و روغن گل بر چشم نهد و سر ببندد (؟) و چشم بر خرقه بپوشد و

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۲

در خانه تاریک مقام کند تا درد ساکن گردد و اشک باز ایستد.

فصل سیوم [صحت گوش]

در حفظ صحت گوش حس سمع عزیزترین حواس است باید که در نگاه داشتن آن مبالغه نمایند و نگذارند که بادهای سرد و

آوازهـای ناخوش چون بانگ طبل و بوق از نزدیکی بوی رسـد و هرهفته قطره روغن گل نیم‌گرم در او چکاننـد و در گرمابه گوش بر تابه گرم نهـد تا اگر خلطی سـخت شـده بگدازد و نرم شود و بیرون آید و چون از گرمابه [۲۵] بیرون آیـد گوش را پاک سازد و اگر دردی درو پیـدا آیـد بگیرد و مرزنکوش و زعفران ناسوده و روغن گل و سـرکه بجوشانـد و صافی کند و نیم گرم قطره در وی چکانند اگر درد از حرارت باشد روغن گل و سرکه و اندك افیون بجوشانند و نیم گرم در او چکانند تا پخته شود و اگر رسیر باشد بیرون ایـد پس فـتیله بعروث و عسـل بیالایـنـد و در وی نهنـد بعـد از آن کـه سـرکه نیم گرم به آب عسـل نیم گرم بجوشانیـد و درو چکانند تا پخته شود و اگر ریم باشد بیرون آید و ریش را بشوید و قاعده است که هرچه در گوش چکانند نیم‌گرم باشد.

فصل چهارم [صحت ذوق و چشیدن]

در حفظ صـحت ذوق و آن چشیـدن است و آنچه متعلق بدان دارد از دندان [۲۶] و گوشت بن دنـدان‌ها و ملاذه و غیر از آب سـرد بغـایت احتراز نمایـد که زیـان به دنـدان و گوشت بن دنـدان دارد و طعامهـای گرم چون سـیر و پیاز و گنـدنازیان دارد و هر بامـداد مسواك كند به چوبی و قدری از قرنفل بخاید تا لعاب و رطوبت بیاورد و زبان روان شود و بر سخن گفتن و فصاحت قادر شود.

فصل پنجم [صحت لمس]

در حفظ صـحت لمس آن هم عزیز است و در نگاهداشت آن به جد باید بود و باید که دست در چیزهای قابض چون نار و پوسـت انار بکنـد و کارهای سـخت که دست را درشت گرداند نکند و دست را از آب‌وهوای زمسـتان نگاهدارد و پیوسته روغنهای لطیف خوشبو در دست مالد تا دست را نرم دارد.

فصل ششم [صحت آلات تناسل]

[۲۷] در حفظ صحت آلات تناسل و اصل آن شش است از خوردن غذاهای

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۳

سرد مثـل پنیر و ترشـی و گوشـتهای غلیـظ حـذر کنـد. از آن‌که مثـل این چیزهـا رطـوبت بسـیار در قصـبه و شـش و راهگـذار نفس گردآورد و راه نفس تنـگ گردانـد و سـرفه تولـد کنـد و درد شـش آورد و از غبـار حـذر کنـد خصوصـا غبـار آرد کـه هیـچ چیز زیان‌کـارتر از وی نیست براهگـذار نفس عسـل و فانیـد و بادیـان تر و برگ لبـاب و برگ کاهو و جو تر کرده داده باشـند در دیگ سنگین پاك كننـد و بر آتش نهنـد و دود سر ماره چوب انجیر در وی افكننـد و به آتش نرم بجوشاننـد تا سـر پیدا كند و بعد از آن آتش فرو گیرد و بیست درم سکنجبین بزوزی بر وی زنند و بخرته سطبر بیالایند و آب [۲۸] آن بگیرند بس بگیرند هلیله زرد کابلی و هلیله سیاه از هر یکی دو درم افیون سه درم بسغایج دو درم سه را بکوبند و بیزند و بدو سه کرت باز دهان افکند قدری و صد درم زین آب بر سـر آن باز خورند اسـهال کند برنج و اگر این شـراب با سـکنجبین ساده در شـکر یکهفته بخورند و هر بامداد چهل درم پنیر آب و بیست درم شـکر و سـکنجبین، جگر و یرقان را سود دارد و رنگ روی صاف کنـد و همه تن را قوت دهد و سود او خون سوخته را فرود آورد و تلخ باشد.

صفت سکنجبین روزی پوست پنج کرفس پوست پنج رازیانه از هر یکی پنج درم تخم کاسنی سه درم در یك كاسه سركه انگوری کهنه دو سه کاسه آب کند و یک شب بگذارد و روز [۲۹] دیگر بجوشاند و قیاس می‌گیرد تا آب شود و سرکه بماند صاف کنند و ازین سـرکه سـکنجبین بسازنـد پرورده غوره که چشم را قوت دهـد و صـحت نگاه دارد بگیر و پوست هلیله زرد و ماميران چستی و پوست چشم بـاز کرده و توتیای شسته از هریکی پنـج درم همه را بکوبنـد و آب غوره و آب برگ بادیان برو کننـد و چهل روز در

آفتاب گذارند و هر سه روز آب بر او تازه کنند تا خشک شود پس بسایند و بامداد و شبانگاه از آن در چشم می‌کشند نافع باشد اما از داروها که قوت مباشرت را سود دارد بگیر و ترنجبین سفید و پاکیزه کننـد از خار و خاشاک و شیر گاو بر آتش نهنـد تا اندک جوشی برآرد و ترنجبین در او افکنند تا [۳۰] گداخته شود و پس فروگیرد و در ظرفی کند هر روز از آن چند کفچه بخورد و نوعی دیگر بگیرند زرده خایه نیم پخته دو درم حر سعربران کنند. از غذاها برنج شیر و قلیه چرب و گوشت فربه و پیاز پخته سودمند است و روغن زیتون و روغن زنبق و انـدک چنـد سپدستر انـدرو حـل کننـد و بزهـارد پشت طلا کننـد نافع باشـد و از داروهایی که شاید بگیرند آب پیاز سفید و عسل از هر یکی بیست درم و بجوشانند تا آب رود و عسل بماند و بنهد تا وقت خواب

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۴

دو کفچه از آن بخورد و مزاج را موافق بود و خرما در شیر آغشته سود دارد.

اما آنچه قوت جماع کم کند تخم کاهوست و تخم سداب و کافور و تخم نیلوفر خوردن و بوئیدن و جمله رشها زیان دارد.

فصل [۳۱]

فصل انـدر علاج حصـبه. در اوایل مرض حصـبه روز اول و دوم و سوم اگر تب دایمی باشـد و در سن شـباب باشد فصد باید کرد و مادام که از سه روز گذشته باشد و دانه حصبه نیامده باشد و الا فصد نباید کرد و سه روز اول هر روز تخم کاسنی و ده درم عناب و ده درم نبات پنج درم میانه روز پنجدرم عرق بید و کاسنی پنجدرم نیکو و ده درم غذا بنوسرخ خشخاش عناب روز چهارم و پنجم و ششم و هفتم شـراب عناب ده مثقال هر روز عرق بیدمشک ده مثقال غذا جو و بنوسرخ قناعت کند و در میانه روز نبات ده درم عرق بیـد ده درم نبکو ده درم و اگر در روز شـشم صداع و تب بخود باشد و حبس در طبیعت [۳۲] باشد روز هشتم عناب ده درم، آلوی سیـاه ده دانه، آلوچه ده دانه، نبـات ده درم، و میـانه روز شـیرینی نبـات و غـذا همچنان که ذکر رفته تا روز چهارم و همچنین شـراب عناب و عرق بیـد قناعت کند و غذا همچنان جو و بنوسـرخ و بعد از ان که روز چهاردهم باشد و تب زایل شده باشد شـربت نبات و عرق گل و بید و نبکو و غذا بنوماش و خشخاش و خروس بچه. حق سبحانه و تعالی صحت دهد.

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی بد المذنب المحتاج ابو الحسن بن محمد قلی الجر بادقانی بتاریخ شـهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۳.

غرض نقشی است کز ما باز ماندکه هستی را نمی‌بینم بقایی

مگر صاحبدلی روزی برحمت‌کند در حق درویشان دعایی

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۸

کتاب عقد العلی للموقف الاعلی

اشاره

به تصحیح و اهتمام علیمحمد عامری نائینی

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۵۹

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

تعـالی اللّه خالق کلّ شـیو جل اللّه رازق کلّ حیّ قادر خـدائی و لطیف رهنمائی که کلّه ازرق و رواق معلّق را وراء نواظر بیننـدگان حجاب عالم غیب گردانید تا بلعجبان «۱» تقدیر از پس پرده تصویر عجائب ملکوت نمایند و بساط اغبر و فرش مکّدر را عرصه عالم

«۲» شهادت تا مقامران شب و روز بکعبتین ساعات بر وی اظهار لعبهاء غریب و بازیهاء «۳» عجیب کنند و فضاء این کلّه و بساط را میدان قضا تاوشاقان «۴» سرای قدر در وی تازند «۵» و بچوگان ارادت گوی حوادث بازند، «۶» هم حواس را از مشاهده کیفیّت حضرت ربوبیّت راه بسته، هم عقول را از ادراک اسرار ملکوت خاطر خسته، هم اوهام را در طلب حقایق کنه عزت او شراک نعل گسسته، فیض فضلش هرلحظه فوجی را از دروازه بغداد وجود درآورده که یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ، عین عدلش هر ساعت جوقی «۷» ببادیه فنا فرو برده که یحکم ما یرید، نظر لطفش گاه بنده را از حضیض ذلت بر ذروه عزّت کشیده که تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ، اثر قهرش گاه بنده را از اوج حشمت بخاک محنت افکنده که وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ، گاه مقالید ممالک اقالیم در قبضه «۸» مکنت بنده نهاده و دست تصرّف او در حل و عقد عالمی مطلق گردانیده که تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ، گاه بنده را از سریر سلطنت و مسند عزت و کبریا برگرفته و در مهامه سرگشته و حیران کرده که وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ، آیه سیزدهم و چهاردهم از سوره یونس از سرّ این صنع و رمز این مشیّت خبر میدهد که «۹» وَ لَقَدْ أَهْلَکْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ وَ ما کانُوا لِیُؤْمِنُوا کَذلِکَ نَجْزِی الْقَوْمَ الْمُجْرِمِینَ. ثُمَ

---

(۱)- چ: بو العجبان.

(۲)- م: (عالم) ندارد.

(۳)- چ، ن: بازیهای.

(۴)- پسر ساده و غلام مقبول.

(۵)- ق، م: می‌تازند.

(۶)- ق، م: میبازند.

(۷)- جوقه جوق معرّب جوخ است و بمعنی فوج (فرهنگ رشیدی).

(۸)- چ: مکنت قبضه.

(۹)- ق: (که) ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۰

جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ. کلام بی‌عیب و کتاب بی‌ریب «۱» خبر میدهد و می‌گوید که ما بسیار قرنها مردم را پیش از شما هلاک کردیم آنگاه که ظلم کردند و ما رسولان فرستادیم بایشان و ایمان نیاوردند و ما مجرمان را پاداش چنین دهیم. پس شما را بعد از آن قوم خلیفه زمین گردانیدیم تا ببینیم که شما چه عمل خواهید کرد و امداد صلواهٔ و اعداد تحیّات نثار روان خواجه باد که ممهّد قواعد دین است و مؤکد معاقد یقین، آن محتشمی که همّت بلندش این کلبه پست را پشت پای انکار زد و فرمود مالی و للدّنیا و للدّنیا ولی، بصیرت ثاقبش مردار دنیا را بمردار خوارگان اکاسره انداخت که و للاخرهٔ خیر لک من الأولی.

و ما هی الا جیفهٔ مستحیلهٔعلیها کلاب همّهن اجتذابها

فإن تجتنبها کنت سلّما لأهلهاو ان تجتذبها نازعتک کلابها «۲» و درود بی‌نهایت بر اصحاب و انصار و اهل بیت او که آیات حق را مفسّرند و ولایات صدق را مدبّر و سلّم تسلیما کثیرا.

اما بعد «۳»، [چنین گوید مطرّز این اوراق و مبرّز این اعلاق «۴» امام عالم تاج الزمان سلطان الافاضل علامهٔ الزّمان افضل الملهٔ و الدین احمد بن حامد سقی اللّه ثراه و جعل الجنّهٔ مأواه «۵»] هرکس که تنگ بلاغت بر رخش براعت کشیده است و در میدان دعوی تاخته و در مجلس اطناب و ایجازساز اعجاب و اعجاز ساخته و بقلم مشکین مدّ کاغذ کافور خدّ را نگاشته و بر رباوه «۶»

استعراف علم استهداف افراشته که من صنّف فقد استهدف لا شك در تحریر و تقریر که بقلم و کلم میکند تصوّر فایده کرده است و خیال منفعتی بسته که لا یخلوا سواد عن منفعهٔ و من در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده‌ام، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طیّ این روایات تحریض است بر تخلق باخلاق حمیده از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت،

---

(۱)- چ: لاریب.

(۲)- منسوب به حضرت امیر است (دیوان خطّی حضرت امیر متعلّق بکتابخانه مجلس).

(۳)- ن، م: (امّا بعد) ندارد.

(۴)- چ: اخلاق. م، ن: اغلاق.

(۵)- چ: مثواه عبارت بین دو قلّاب برسم معمول قدیم از اضافات شاکرد مؤلف یا کاتب است.

(۶)- بلندی و تپه را گویند.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۱

دوم «۱» آنکه اهل خبرت را در مطاوی این سواد فنون عبرت است، سوّم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم راحت در ایراد این کلمات و ابناء این بنا حاصل است، چهارم آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رأفت و کمال معدلت او کرمان که در خرابی سبا را دورخ «۲» می‌نهاد امروز در نزاهت فردوس را سه ضربه میدهد مهمل داشتن و روز این دولت نامورّخ گذاشتن محض کفران نعمت باشد و بی‌خبری از نیك و بد مجاری تقدیر. شعر،

و قد وجدت مکان القول ذاسعهٔفإن وجدت لسانا قائلا فقل «۳» امتی که انـد سال است تا در هموم محن و سموم فتن سوخته‌اند این ساعت بیمن معدلت و نظر مکرمت آن پادشاه رخاء «۴» رخا و نسیم نعیم برایشان میوزد. شعر،

ما ضیّع اللّه فی بدو و لا حضررعیّهٔ انت بالأحسان راعیها

و امّهٔ کان قبح الجور یسخطهادهرا فأصبح حسن العدل یرضیها «۵» پنجم آنکه چون خواستم بخدمت ملك دینار مستسعد شوم و بتقبیل بساط اشرف مشرف چنانکه قاعده بندگان باشد که بخدمت درگاه ملوك شوند تحف لایق و طرف موافق نداشتم که کربت غربت و مفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود پس بر سنّت متنبّی رفتم. شعر،

لا حیل عندك تهدیها و لا مالفلیسعد النطق ان لم تسعد الحال «۶» با خود گفتم که تحفه اهل علم دعاست و هدیّه ارباب نظم ثنا هیچ خدمتی

---

(۱)- چ، م: دویّم.

(۲)- در بازی شطرنج چون شاه میان دو رخ واقع شود نشانه مات باشد. همچنین سه ضربه در نرد علامت غلبه است، پس مقصود از دو رخ نهادن و سه ضربه دادن بالکنایه اظهار غلبه و فزونی است. خاقانی در تحفهٔ العراقین در صفت قهستان گوید:

خوزستان را دو رُخ نهاده‌هندوستان را سه ضربه داده .

(۳)- این بیت از قصیده متنبّی است در مدح سیف الدوله و بمطلع:

اجاب دمعی و ما الداعی سوی طلل‌دعا فلباه قبل الرکب و الابل (العرف الطیّب ج ۲ ص ۳۴۸- ۳۵۴).

(۴)- رخاء بضم اول- نسیم. رخاء بفتح اول- فراوانی و رفاهیت.

(۵)- این دو بیت از قصیده بحتری است در مدح متوکل عباسی. دیوان بحتری مصحح رشید عطیه و چاپ بیروت ص ۲۶- ۲۹. هرجا در این کتاب از دیوان بحتری ذکری میشود اشاره بهمین چاپ است.

(۶)- مطلع قصیده متنبی است در مدح ابو شجاع فاتک معروف بمجنون (العرف الطیّب ج ۲ ص ۵۲۵).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۲

درین دولت وراء آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سازند و فتوح متواتر او را «۱» روزنامه کنند تا صیت این دولت بر تعاقب ایام باقی و مؤبّد ماند و ذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلّد چه بقاء ذکر عمر دوّم است و حسن احدوثه حیاتی مستأنف. شعر،

و اذا الفتی غدرت به ایّامه «۲» کفل الثّناء له بعمر ثان «۳»

جان در تن تو دم شماری بیش استوین نیک و بد تو یادگاری بیش است

گیرم که همه ملک جهان ملک تو شدای هیچ ندیده کار و باری بیش است و هیچ تحفه بدان «۴» حضرت معظم بهتر از دعاء خیر نه و آنکه بتضرع و ابتهال از لطف ملک متعال خواهند تا سرادق اجلال و فازه «۵» اقبال این ملک را بأطناب بقا ممدود دارد و باوتاد دوام مشدود انّه القادر علی ذلک. و من بناء این مجموع بر مواجب ثنا و لوازم دعا و ذکر ورود رایات عالیه او قرن اللّه بها النّصر «۶» از خراسان بولایت کرمان و شرح فتوح او و انواع مواهب و نعم که حق تعالی بر وی تازه گردانید نهادم و تشبیب این فصول را مطلع سخن از اواخر دولت آل سلجوق و روزگار فتور و سبب ضعف مملکت کرمان کردم. اما در حالت این جمع عامل دل از ولایت نشاط مصروف است و هملاج «۷» طبع از ریاضت صروف روزگار قطوف «۸» و ملال خاطر و کلال ضمایر و پریشانی دل غالب، لاشه نفس سوخته بیابان اندیشه است و کبوتر جان در مخالب شاهین نوایب، دانه دل در آسیاء حادثه آس شده است لاجرم غبار آسیا بر موی نشسته است و کافور تجارب بر مشک ذوایب پاشیده‌اند لاجرم «۹» نسل سخن از صلب مهجت قطع شده است. شعر،

قنعّت علی کره و طأطأت ناظری‌الی رنق مطروق «۱۰» من العیش حشرج

و لجلجت فی قولی و کنت متی اقل‌بمسمعهٔ فی مشهد لم الجلج «۱۱»

---

(۱)- ق: آن را.

(۲)- در حاشیه ق، ن، این مصرع اینطور هم ضبط شده: و اذا الکریم مضی و ودع عمره.

(۳)- این بیت از ابو نصر احمد بن علی بن اسمعیل میکالی است (شرح عتبی جزء دوّم ص ۲۴).

(۴)- چ: آن حضرت.

(۵)- فازه- سایبان- خیمه کوچک. عرب گوید:

ضرب الفارهٔ بالمفازهٔ یعنی در بیابان خیمه (سایبان) زد.

(۶)- چ: (به) دارد.

(۷)- اسب راهوار.

(۸)- کند.

(۹)- چ: الحاصل.

(۱۰)- الرنق- آب تیره. الطرق و المطروق- آب ستور در او رفته [و به این سبب تیره و کدر شده]. الحشرج- چاهی خرد در میان سنگ‌ریزه (کتاب السامی فی الاسامی)

(۱۱)- از قصیده‌ایست از بحتری (دیوان بحتری ص ۶۴۵).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۳

لاشک با این قصور حالت و فتور آلت آنچه من خواهم خاطر مسامحت نکند و آنچه او دهد من ارتضاء نکنم. امید بفضل حق

تعالی و فرّ دولت ملک چنان است که بعد از بذل مجهود در اقامت بندگی خجل نشود ان شاء اللّه تعالی. و این مجموع بر پنج قسم قرار داده «۱» شد.

قسم اول «۲»، در ذکر آخر دولت آل سلجوق و ایام فترت کرمان.

قسم دوم، در ورود رایات منصوره ملکی بکرمان و گرفتن ملک و یافتن ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار.

قسم سوم، در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ آن.

قسم چهارم، در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی.

قسم پنجم، در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در اوحال «۳» احوال.

نام این مجموع عقد العلی للموقف الاعلی نهاده شد. توّقع است که اهل معرفت و ارباب درایت درین سواد بعین رضا تأمل فرمایند و دامن تجاوز بر عثرات قلم و هفوات خاطر او پوشانند و من ستر علی اخیه ستره اللّه تعالی فی الدّنیا و فی الاخرة.

و از حقّ تعالی در اتمام این غرض توفیق خواسته می‌آید انّه العنّان و المتطوّل به.

---

(۱)- ق: نهاده شد.

(۲)- ق، م: قسم الاول، قسم الثانی ...

(۳)- چ، ق، م، ن: اوجال اخوان؟ آقای میرزا محمود خان عرفان در نسخه خطی که متعلق بیکی از دوستان اصفهانی ایشان است این عبارت را ارحال اخوان دیده‌اند که آنهم بنظر بیمعنی میآید و اصح باید همان اوحال احوال که فقط در نسخه آقای مجدزاده نائینی است و ما آن را نسخه اساس قرار داده‌ایم باشد. «گویا مؤلف (بفرض صحت نسخه) تقلب را بمعنی اصل عربی آن یعنی بر خود پیچیدن و بدور خود غلتیدن مثل مار و از این پهلو بان پهلو گردیدن و نحو ذلک استعمال کرده است. پس تقلب او در اوحال احوال بمعنی غلتیدن و دست و پا زدن او در گل و لای احوال است یعنی در وقایع نامطبوع مکروه بر طبع که انسان بدون اختیار در آن فرو میرود و بیرون آمدن از آن برای او متعذر و متعسر است مانند فرورفتگی در لجن و لای. علاوه‌براین تشبیه شاید یک صناعت لفظی یعنی جناس قلب بین احوال و اوحال هم ملحوظ مؤلف بوده است» (از افادات آقای قزوینی- باختصار).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۴

قسم اول در ذکر دولت آل سلجوق و ایام فترت ملک «۱» کرمان.

قران هفتم از قرانهای مثلثه خاکی که در برج جدی افتاد در آن عهد پادشاه کرمان ملک طغرلشاه بود. پادشاهی عادل، منصف، لطیف «۲»، رعیّت دوست، و او را ولایتی ساکن اطراف و مملکتی مستقیم اکناف و خزینه وافر و رعیّتی مطیع و شاکر و ملکی با نظام و عدّتی و لشکری تمام. کرمان بعهد او در امن و راحت ثانی حرم بود و در خصب و نعمت مقابل ارم، رعیّت او مرارت کاس ستم نچشیده و حرارت تب تکلیف نکشیده، حضرت او قبله افاضل جهان و سدّه او کعبه اماثل عالم. شعر،

شخص الانام الی کمالک «۳» فاستعذمن شرّ اعینهم بعیب واحد «۴» دفع چشم‌زخم را یک عیب داشت آنکه بعشرت و ملاهی و صحبت فتیات «۵» مولع بود و موجب آن عادت هم فراغ خاطر و سکون اطراف ممالک و عدم منازع، مخادب «۶» روی ملکت عم وی بود ملک سلجوق. در اوّل عهد او مهمّ وی کفایت شد «۷» و رعیّت از طرب دائم آن پادشاه مست بطر شدند و شکر نعمت امن ندانستند گزارد «۸» ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیها رِزْقُها رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ. و ما در کتاب دیده بودیم که یضعف ملک خراسان بموت الملک الأصلح و یضعف ملک العراق بموت الملک الأصید و یضعف ملک کرمان بموت الملک المسغوف بالملاهی یعنی ملک خراسان بمرگ پادشاه گر ضعیف شود

و سلطان سنجر گر بود و ملک عراق بمرگ پادشاه کژگردن ضعیف شود و سلطان «۹» ارسلان کژگردن بود و ملک کرمان بمرگ پادشاه عشرت‌دوست ضعیف شود و ملک طغرلشاه بر این صفت بود و ندانم که این معنی «۱۰» از طریق

---

(۱)- چ (ملک) ندارد.

(۲)- یعنی نیکوکار.

(۳)- در نهایة الارب ج ۳ ص ۱۰۴ (جمالک) دارد.

(۴)- این بیت از ابو الفتح کشاجم است.

(۵)- نسخه بدل آن بمناسبتی ضبط نشد.

(۶)- م:

مخل آب روی مملکت.

(۷)- او را در سرحد انار در قبض آوردند و هلاک کرد و تربتش آنجاست. رجوع شود بتاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص ۳۰- ۳۲.

(۸)- چ: گذارد.

(۹)- ق: ملک ارسلان.

(۱۰)- چ: معنی را.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۵

کرامت گفته‌اند یا از احکام نجوم که هر سه راست افتاد و اصحاب احکام نجوم در حکم این قران هفتم که در برج جدی افتاد گفته‌اند که ملک کرمان ضعیف شود و انواع رنج و بلا بسکّان و مقیمان آن ولایت رسد و خوارزمی «۱» زیاده شرح داده است و گفته که «۲» بر کرمان غالب شود آنکس که از جهت مشرق آید.

و در ماه اردی‌بهشت سنه سبع و خمسین و خمسمائه کسوفی تام «۳» هایل افتاد.

روز آدینه دو ساعت از روز گذشته جهان تاریک شد و ستاره «۴» پیدا آمد و مرغان از هوا درافتادند. سال دیگر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه روز هژدهم «۵» ماه فروردین ملک طغرل در جیرفت بجوار حق پیوست و امارات سلامت پنهان شد و علامات قیامت پیدا آمد و ترکان در شهر افتادند و چهارپای اهل قلم و رعیّت را بغارت میبردند و معارف خواجگان را در کوی برهنه میکردند و ملک بهرامشاه که سوّم پسر بود از ملک طغرلشاه باستظهار اتابک مؤیّد الدّین «۶» برین «۷» حال بر ملک مستولی شد و بر سریر سلطنت مستوی و خزاین پدر در قبض آورد و فوجی از امراء و غلامان و حشم در سرای آمدند و «۸» موافقت او نمودند و پسر بزرگتر که ولیعهد بود ملک ارسلان چون این حال مشاهده کرد با خواص خدم و غلمان خویش برنشست «۹» و روی بجانب شقّ بم برنهاد و هیچکس تعرّض «۱۰» او نرسانید و دوّم پسر، ملک تورانشاه با جماعتی امراء و ترکان رغبت بجانب فارس نمود از شهر جیرفت بیرون شد و چون پسر بزرگتر ملک ارسلان به بم رسید شهر با حصانت اطراف و مناعت جانب در حال بر دست او گشاده شد و رعیّت و لشکری از ولایت بورود او بشاشت نمودند و در مظاهرت و مشایعت یک کلمه شدند و لشکر جیرفت

جبلوا علی رفض الوفاء لربّهمو تمسّکوا بالغدر ضربة لازب از ملک بهرامشاه مال میستدند و بجانب بم میگریختند و در این حالت شحنه و شهرنشین

---

(۱)- ن: خارزمی

(۲)- چ: (که) ندارد.

(۳)- ق: تمام.

(۴)- چ: ستاره‌ها.

(۵)- محمد بن ابراهیم وفات وی را روز دوشنبه بیستم فروردین ضبط کرده است (تاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص ۳۸، ۴۱).

(۶)- رجوع شود بتاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص ۳۸.

(۷)- چ: درین.

(۸)- چ: (و) ندارد.

(۹)- یعنی سوار شد.

(۱۰)- ق، م، ن: بعرض.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۶

بردسیر «۱» اتابک محمّد بشر «۲» بود و از جیرفت بوی می‌نوشتند و در ضبط ولایت و حفظ شهر وصایا می‌فرمود «۳» و هر روز اضطراب جانب زیادت می‌شد و لشکری غدایر غدر تاب می‌دادند و بر گوش کفران می‌نهاد «۳» و حقوق احسان ملک بهرامشاه را بعقوق عصیان «۴» مقابل می‌کردند و ملک بهرامشاه و اتابک مؤیّد الدّین ازین معنی شکسته‌دل می‌شدند. و از عجایب اتّفاقات آن بود که روز آدینه در جامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجگان جمع بودند یکی ازیشان ابو طالب بافتی بود که او را هلاک کردند و از جهت اضطراب وقت رنج دل می‌گفتند و از جانب خصم «۵» بم ترسان می‌بودند. مصحفی نهاده بود، رئیس ابو طالب گفت فالی بر نیّت خصم ملک برگیریم چون مصحف بگشادند این آیت برآمد وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ.

رئیس ابو طالب گفت ای و اللّه حقّست و صدق و علامات آن ظاهر. پس چون ضعف در لشکر جیرفت شایع شد عزیمت بردسیر کردند براه بافت و چون ملک بهرامشاه ببردسیر رسید تشویش و قحط و انواع اضطراب یکی هزار شد و باقی لشکر بر قاعده به بم می‌گریختند. چون چند غلام و حشم از خیلخانه اتابک قطب الدّین محمّد برفتند و حال مشاهده کرد که غلبه در آن جانبست شبی با جمله غلامان خود و پدر برنشست و راه بم گرفت. ملک ارسلان بمکان او مستظهر شد و عزیمت دار الملک بردسیر فرمود و از جانب فارس اتابک زنگی در اعزاز مقدم ملک تورانشاه مبالغت نمود و مراسم امداد تقدیم کرد، لشکری تمام در خدمت او بکرمان

(۱)- شهر کرمان ابتدا بنام بناکننده آن اردشیر مؤسّس سلسله ساسانی وه اردشیر [به اردشیر] خوانده میشد و قبل از اعراب پایتخت ولایت کرمان بود. عرب‌ها وه اردشیر را بردسیر کردند (جغرافیای تاریخی ایران تألیف بار تولد و ترجمه طالب‌زاده ص ۱۹۶). و در قرن هشتم (چهاردهم میلادی) بگواشیر موسوم بود (س ۱۹۷ همان کتاب)، نیز معجم البلدان یاقوت در «بردسیر».

در کتاب حمزه اصفهانی چاپ برلن ص ۳۳ (بردشیر) هم ضبط شده است.

(۲)- چ، ق، م، ن: محمود بشر؟ در این موقع شحنگی دار الملک بردسیر و دادبگی با قطب الدّین محمّد بن اتابک علاء الدّین بزقش بود و این اسم در جمیع نسخ حاضره فقط در این موضع غلط ضبط شده است. رجوع شود به (محمّد بن ابراهیم ص ۴۱).

(۳)- یعنی میفرمودند، مینهادند.

یکی از خواصّ نحوی این کتاب افراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب است.

(۴)- ق: بعقوق و عصیان.

(۵)- چ: این کلمه را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۷

فرستاد. در آخر ماه خرداد سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خبر رسیدن لشکر فارس بحدود سیرجان محقّق شد. ملک بهرامشاه چون ضعف خویش و قوّت برادر بزرگ و شوکت برادر هم مادر و پدر مشاهده کرد در دایره دهشت متحیّر شد، رأی زدند که خاتون بزرگ مادر ایشان بجانب سیرجان شود تا میان فرزندان خویش اصلاح کند و چون ایشان متّفق شوند و مجتمع برادر بزرگ را دندان طمع کنده شود، او را رنجه داشتند. از سیرجان باز نمود که این لشکر بر کمال و حشم بیگانه از صلح و موافقت دور ایستاده‌اند فرزند بهرامشاه در خلاص خویش سعی پیوندد و روز آدینه بیست و نهم «۱» خرداد ملک بهرامشاه با اتابک مؤید الدّین و چند امیر و غلام معدود و خزاین بیقیاس از بردسیر بر عزیمت خراسان بیرون شد. روز یکشنبه «۲» اوّل ماه تیر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه «۳» ملک تورانشاه ببردسیر رسید و بر تخت سرای دشت «۴» نشست و لشکر فارس سر در ولایت نهاد و بغارت و تاراج مشغول شد و شهر بردسیر را درها ببستند «۵» و پلها بشکستند و در شهر عوام رعیّت و چند مرد دیلم بود. سه روز هر بامداد لشکر فارس بدر شهر می‌آمدند و حلقه و استفتحوا می‌زد «۶» و جواب و خاب کلّ جبّار عنید می‌شنید «۷» روز پنجشنبه پنجم ماه تیر ملک ارسلان از جانب بم برسید «۸» با هفتصد غلام مجرّد و بر لشکر فارس زد و بیک حمله آن جمع کثیف منهزم شدند کأنّهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة، عقد العلی للموقف الاعلی ۶۷ قسم اول در ذکر دولت آل سلجوق و ایام فترت ملک کرمان. ..... ص : ۶۴
مضوا متسا بقی الأعضاء منه‌لأرجلهم بأرؤسهم عثار «۹» جماعتی را هلاک کردند و بعضی را در قبض آوردند و ملک تورانشاه با امراء فارس مراجعت حضرت «۱۰» فارس فرمود و ملک ارسلان را ملکت از شوایب مشارکت اغیار مسلّم شد مدت نه ماه تا ملک بهرامشاه از خراسان آمد و لشکر آورد شرح

---

(۱)- روز آدینه آخر ماه خرداد (محمّد بن ابراهیم ص ۴۵).

(۲)- روز شنبه اوّل ماه تیر (محمّد بن ابراهیم ص ۴۵).

(۳)- ن: (خمسمائه) ندارد.

(۴)- چ، م، ن: سرای دست.

(۵)- ق: بستند.

(۶)- یعنی میزدند.

(۷)- یعنی میشنیدند.

(۸)- ق: رسید.

(۹)- از متنبّی است (العرف الطیّب ج ۲ ص ۴۲۰).

(۱۰)- پایتخت و دربار سلطنتی. استعمال حضرت بمعنی پایتخت در مصنّفات قدما از عربی و فارسی جدّا معمول بوده است (خصائص لغوی جهانگشای جوینی ج ۲).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۸

انقلابات و تغییر و تبدیل و اضطراب و تشویش و اختلاف عساکر اقالیم بکرمان و جزویات احوال و تجدد اشکال که درین بیست سال افتاد در دفتری بزرگ توان داد و اگر مثال باشد جمله «۱» آن در سوادی «۲» دیگر اثبات افتد. غرض از ذکر این‌قدر آنکه مبدء فتنه و منشأ اضطراب کرمان معلوم گردد. درین بیست سال بکرمان روایح راحت بمشام رعیّت نرسید و عواصف نوایب و زعازع حوادث ساکن نشد و هرسالی «۳» محاصره و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک می‌شدند «۴» و در کرمان مردی ظریف بود او را سیف الجیوش گفتندی، روزی گفت در عهد ما هر خوشه گندم که می‌آید پرچمی با خود می‌آورد.

فصل، اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملک طغرلشاه یاد کنیم که مطالعت آن از فواید خالی نماند.

ملک ارسلان پادشاهی بود خوب روی، و رحیم، و عدل‌دوست، و کم‌آزار و «۵» اما بعشرت و ملاهی مشغوف «۶» بود چون در کار آب می‌شد «۷» آب از کار می‌برد «۸» نه پای عقلش در رکاب تماسک می‌ماند و نه دست طبعش با عنان تمالک. چون بدان کار مشغول می‌شد از همه جهان فراغتی داشت،

اذا غدا ملک باللّهو مستغلافأحکم علی ملکه بالویل و الحرب «۹»

اما تری الشمس فی المیزان هابطةلمّا غدا برج نجم اللّهو و الطّرب «۱۰»

شه چو بنشست بر دریچه هزل‌ملک بیرون پرد «۱۱» بر وزن عزل

هزل با شاه اگر مقیم شودخاطرش در هنر عقیم شود

شاه را خواب خوش نباید جفت «۱۲»فتنه بیدار شد چو شاه بخفت «۱۳»

---

(۱)- چ: جهة.

(۲)- چ: سواد (بدون یاء).

(۳)- چ: هرسال.

(۴)- جمله «و هرسالی ...

هلاک میشدند» در تمام نسخه‌ها ناقص است و فعلی سقط شده است.

(۵)- چ: بدون (و).

(۶)- چ، ق: مشعوف.

(۷)- یعنی در کار شرابخواری میشد.

(۸)- ق، ن: می‌ببرد.

(۹)- چ، ق، م، ن: (الحرب) دارد.- و الحرب ذهاب المال کله. یقال حربه یحربه حربا کطلبه یطلبه طلبا اذا اخذ ماله و ترکه بلاشئ (شرح تاریخ یمینی ج ۲ ص ۱۷).

(۱۰)- دو بیت فوق از ابو الفتح بستی است (یتیمة الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۱۴).

(۱۱)- چ، ق، م، ن: دهد.

(۱۲)- م: خفت.

(۱۳)- حدیقه سنائی باب دهم.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۶۹

و با آنکه لشکر کرمان در خدمت او مجدّ بودند و مجتمع و رعیّت محبّ و غالی، امور ممالک منتظم نمی‌شد و در مستی حرکات کرد که ثمرات آن ندامت بود و خاتمت آن ملامت و گفته‌اند که پادشاه باید چیزی از کسی ستاند که عوض آن باز تواند داد و در مستی بذل بسیار کردی و تمیز معتبر نداشتی، عطاء امیر و «۱» سپهسالاری بمطربی دادی گوئی در حق او گفته بودند،

شهری که ز تو بخواست «۲» لشکر شکنی‌دادی بمخنّثی نه مردی نه زنی

رأی تو چنین سست شد ای شاه جهان‌پیش تو چه دف‌زنی چه شمشیرزنی و ملک بهرامشاه پادشاهی بود عاقل و عادل و جدّ بر وی غالب اما در ابتداء ملک چون حفاء لشکر و غلوّ رعیّت در هواء برادر می‌دید قتل بسیار فرمود و خلقی بیقیاس را سیاست کرد و این معنی موجب زیادت نفرت می‌شد و از آن غافل بود که آتش باتش نتوان نشاند و القلوب بالمال تستمال، وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها «۳» منسوخ است باین کلمه فمن عفی و اصلح فأجره علی اللّه،

بر تن از راه رفق بر تن خصم‌بشکن از راه «۴» لطف گردن خصم

ناصبوران چو خاک و چون بادندظفر و صبر هر دو همزادند «۵» شوارد قلوب را بحبایل فواضل و دام انعام صید توان کرد، یـا من یقتّل من اراد بسیفه‌اصبحت من قتلاک بالإحسان «۶» نوبت دوّم چون دور ملـک بوی رسـید رعیّت از غلوات غلوّ کم یـاد «۷» کرده بودنـد و از نشوات هواء برادرش برآمـده و لشـکر انبوه مجتمع و متظاهر و جمله ولایـت کرمـان بزیر فرمان، چنـدگاهی نسـیم آسایش می‌وزید. چون مدّت بلا هنوز منقضی نبود او را فرمان حقّ رسید. و ملک تورانشاه در مدّت حیات پدر پادشاهی بود عاقل و زیرک و لطیف و فریادرس امّا صحبت اغیار در تنقّل اسفار مغیّر طباع

---

(۱)- م، ن: بدون (و).

(۲)- م، ن: نخواست.

(۳)- سزای بدی و زشتی بدی و زشتی چون آن باشد (نقل از کتاب امثال و حکم).

(۴)- ق: از روی. در حدیقه خطّی آقای ملک الشعراء بهار «بشکن از روی خلق ....».

(۵)- در حدیقه چاپ بمبئی: صابران سال و ماه دل شادند.

(۶)- تشدید در یقتّل برای تکثیر است (العرف الطیّب ج ۲ ص ۴۳۹).

(۷)- چ، ق، م، ن: غلواء غلو کم‌بار ...

او شد، چون نوبت ملک بوی رسید،

نچنان آمـدی که بنمودی‌نانموده ز دور به بودی «۱» بر وی می‌بایست خوانـد، خلل در ملک شایع بود و از کرمان رمقی مانده و ظنّ چنان‌که کیاست او بسدّ خلل و ازالت علل مسـتقل خواهد بود نه چنان افتاد بلکه هرروز تواهی «۲» معاقد ملکت و تباهی امور دولت مضـاعف می‌شـد و اتّسع الخرق علی الرّاقع محقّق می‌گشت و سـفک دماء و اهلاک اعوان و انصار خویش از امراء و غلامان بر حال خود تا بـدرجتی که بعضـی غلامان محبوس بودنـد در مطموره و درحال سـیاست بیرون نمی‌آمدند آتش دریشان زدند و برین نسـق پروبال خویش بـدست خود می‌کند تا ماه مهر سـنه ثمان و ستین «۳» که حشم قراغز از بیابان خراسان برآمـد و در باغین لشـکر او را بشکست، کلّی هیبت ملک و رونق دولت و آب‌کار بشد تا ضعف ملک بحدّی رسید که کمتر خدمتکاری او را هلاک کرد. «۴»

فصل، در قواعد بدو آئین مذموم و قوانین نامحمود که درین دور حادث شد بکرمان.

قال اللّه تعالی وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ* و جای دیگر فلا تسـرف فی القتل، و مصطفی صلی اللّه علیه گفت من سعی فی دم مسـلم و لو بسـطر کلمـهٔ (جـاء یوم القیامـهٔ مکتوبـا بین عینیه آیس من رحمـهٔ اللّه) یعنی «۵» هرکس کـه به نیم کلمه در خـون مسـلمانی سـعی کنـد روز قیامت آیـد و میان دو ابرو نبشـته باشد این بنده نومیدست از رحمت خدا. درین مدّت بکرمان رسم تأدیب بچوب و حبس قلاع در باقی «۶» نهادند و زلت قدم را با راقت دم مقابل داشتند و بکمتر جرمی مسلمانی را هلاک می‌کردند،

---

(۱)- چ، ق، م، ن: بخیال آمدی که ننمودی.

(۲)- چ، م، ن: نواهی. نواهی لغتی است در تبـاهی یعنی عین همـان کلمه است بـا قلب (بـاء) آن به (واو) و تکرار یک کلمه عینا آن هم باین نزدیکی که از عیوب بزرگ محسوب است از نویسنده فاضل چون مؤلف کتاب حاضر بعید بنظر میآید. احتمال قوی میدهد که این کلمه محرّف توانی باشد که بمعنی فتور و سستی است.

(۳)- چ: (و خمسمائه) ندارد.

(۴)- وی را ظافر محمد امیرک پاره‌پاره کرد (محمد بن ابراهیم ص ۱۲۱).

(۵)- م، ن: گفت.

(۶)- در باقی نهادن بمعنی بی‌باقی ساختن و موقوف داشتن است.

انوری گوید:

داری ز جهان زیاده از حصّه خویش‌در باقی کن شکایت و قصه خویش (فرهنگ رشیدی و خصایص لغوی جهانگشای ج ۲).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۱

دوّم آنکه زمام امور بدست نااهلان می‌دادند. و یکی را از بنی امیّه پرسیدند که «۱» بم ذهب الملک عن بیتکم فقال: بشرب القهوات و نوم الضّحوات و تفویض الأمور الی غیر الکّفاۀ گفتند ملک از خاندان شما بچه سبب بشد گفت بشراب بسیار خوردن و چاشتگاه خفتن و کار بنااهل فرمودن. و عادت ملوک سلف چنان بود که رقم اختیار بر وزیری زدندی که مستجمع اوصاف بزرگی بودی از علم و مروءت «۲» و کفایت و دیانت چون وزراء آل کسری که صاحب عادل قوام الدّین رحمه اللّه از ان خاندانست و درین عهد هرکس که خدای ناترس‌تر و بر ایذاء خلق خدای دلیرتر وزارت را معیّن می‌شود،

للّه درّ انوشروان من رجل‌ما کان اعرفه بالدّون و السّفل «۳»

نهاهم ان یمسّوا عنده فلمّاو ان یذلّ بنی الأحرار بالعمل و درین مدّت ارباب عقل و اهل تمیز را رأی مصیب و خاطر مفید نماند «۴». و در خبر است چون حقّ تعالی خواهد که بلائی فرستد اوّل رای صواب از آن قوم بازگیرد و درین مدّت ملوک مشاورت علما و استنصاح اهل صلاح مهمل گذاشتند و در تعظیم شریعت و اهل علم مبالغت از میان برگرفتند و الدّین و الملک توامان فراموش کردند. الدّین اسّ و الملک حارس «۵» دین اساس است و ملک پاسبان و هر پادشاه که در مصالح خویش از مناصحت اهل دین مدد نجوید کار او از فلاح و حاجت او از نجاح دور افتد و ترتیب اسباب جهانداری درین دور از دست ملوک بیرون شد و با دست «۶» اتابکان و ترکان افتاد و هر ترکی قبائی نو می‌یافت تمنّی اتابکی و خیال دادبکی «۷» می‌کرد و هر ترکی بقّال بچه «۸» و قصّاب بچه را وکیل

---

(۱)- چ: (که) ندارد.

(۲)- ق: علم و کفایت و مروّت و دیانت. م، ن: مروّت.

(۳)- این بیت در خزانۀ الادب شیخ عبد القادر بغدادی ج ۱ ص ۵۶۶ طبع جدید مصر دیده شد ولی بدون ذکر نام قائل. و کان [ملک انوشروان] یمنع ابناء العامۀ من التأدّب و یقول: ان ابناء السفل اذا تأدبوا اطلبوا معالی الامور و اذا نالوها تحکموا فی وضع الاشراف و قد ذکر ذلک من نظمه، فقال:

للّه در انوشروان من رجل‌ما کان اعلمه بالدون و السفل

نهاهم ان یمسوا عنده قلماکیلا یذل بنی، لاحرار بالعمل (از امثال و حکم بنقل از غرر اخبار ملوک الفرس).

(۴)- ر: نه افتاد.

(۵)- و فی کتب من کتب العجم ان اردشیر قال لابنه: یا بنی ان الملک و الدین اخوان لا غنی باحدهما عن الاخر. فالدین اس و الملک حارس (عیون الاخبار ج ۱ ص ۹).

(۶)- چ: بدست.

(۷)- م، ن: دادبیکی. دادبکی گویا وظیفه‌ای بوده است معادل با رئیس قضاۀ یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه و مرکب از داد بمعنی عدل و بک بمعنی رئیس (خصایص لغوی جهانگشای ج ۲).

(۸)- چ، این عبارت را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۲

خویش کرد و بدیوان پادشاه فرستاد تا سفاهت بروز «۱» برمی‌کرد و از آن وهن ملک و ضعف کار زیادت می‌شد و درین وقت وقع و حرمت از سوگند و عهد برخاست و عهود و ایمان بی‌نیّت وفا بسیار شد و از آیت أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها تغافل نمودند، و مصطفی صلّی اللّه علیه «۲» و سلّم می‌فرماید سوگند دروغ شهرها و خانها را خراب و خالی کند «۳» و چنانکه «۴» اطراف ممالک از دست می‌شد و عرصه ولایت تنگ‌تر می‌گشت دست تعدّی در رعیّت دراز می‌کردند و ایشان را بقسم «۵» و تکالیف معذّب می‌داشتند و هر پادشاه که معاش او از کیسه رعیّت باشد مدّت ملک او دراز نکشد. مصطفی می‌فرماید کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته «۶» رعیّت امانت خدایست که بپادشاه سپرده است هر مکروه که بایشان رساند از قبیل خیانت باشد و نیز گفته‌اند که رعیّت پادشاه عیال ویند و عاقل بر عیال وزیر دست خویش ستم نکند. مثنوی،

گفت یک روز کوفئی بهشام کای ز ما همچو شیر خون‌آشام

تا بمانیم خون ما تو خوری چون بمیریم مال ما تو بری

سیم درویش و بیوه آوردی حلقه فرج استران کردی

ای بباطل ز دیو برده سبق سایه باطلی نه سایه حق

روستا پر ز بینوائی تست هرکجا مسجدی گدائی تست

با چنین ظلم در ولایت تومه «۷» تو و مه سپاه و رایت تو

از رعیّت شهی که مال ربود گل ز پی برگرفت و بام اندود

گر توئی پس ز ما مکش رگ و پی ور خدایست شرم‌دار از وی

زاب چشم من گدای بترس ورنه از آتش خدای بترس «۸»

---

(۱)- م، ن: بر وزیر

(۲)- م، ن: (و آله) اغلب افزوده.

(۳)- چ: میکند.

(۴)- چ: و چنانچه.

(۵)- یعنی سرشماری و قسطبندی مالیات repartition d'impots)مقدمه فرانسه تاریخ محمد بن ابراهیم بقلم هوتسما ص ۱۹).

(۶)- نهایة الارب ج ۶ ص ۳۳.

(۷)- در مقام نفرین است یعنی نباشی تو.

(۸)- از باب دهم حدیقه سنائی است و با حدیقه چاپ بمبئی اندکی اختلاف دارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۳

اهل بصیرت و ارباب تجارب چون بچشم هدایت ضعف ملک و شیوع خلل و تلوّن اشکال و تراجع احوال می‌دیدند دانستند که نبض این ملک ساقطست و نجم این دولت هابط و لکلّ اجل کتاب هرکاری را غایتی است و هردولتی را نهایتی،

و الدّهر ذو دول تنقّل فی الوری ایّامهنّ تنقّل الأفیاء «۱» تلک الایّام نداولها بین النّاس ملک خدایست که قدیمست و هستی اوست که تغیّر نپذیرد و ملک دنیا و سعادت این سرا اگرچه مدّت آن متمادی و مهلت آن متراخی شود عاقبت آن فنا و خاتمت آن زوال خواهد بود و هرکه را سعادت قرین و توفیق رفیقست چون بر مرکب مرادی سوار شد زود بمیدان احسان تازد و این یک ساعت

غنیمت شمرد چه اگر توقف نماید مرکب عاریتی بازطلبند هیچ‌گام نرانده و هیچ کام نیافته ع، آنروز گذشت و آن جماعت رفتند، و هریک عمل نیک و بـد خویش با خود بردنـد و ازیشان ذکر خوب و زشت ماند و السـلام. قسم اوّل برین قدر اقتصار افتاد تا موجب ملال نشود و اللّه تعالی یوفّقنا لما یرضاه.

(۱)- از قصیده‌ایست از بحتری در مدح ابو سعید محمّد بن یوسف الطائی (دیوان بحتری ص ۷۴۶).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۴

قسم دوم [در ورود رایات ملک دینار بکرمان و وصف فضایل آن پادشاه]

در ورود رایـات ملـک دینـار بکرمـان و وصف فضایـل و شـرح اخلاـق حمیـده و خصـال پسـندیده که در ذات بزرگوار آن پادشـاه مرکبست و تحریض بر عدل و فضیلت آن و ذکر چند معانی که تعلق بسیاست دارد.

فصل، جمله اصـحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشـتم سـیّارات هفتگانه در برج میزان جمع می‌شوند و بحساب قران در برج سـنبله می‌باید و حکم کردند که این اجتماع سیّارات در برج میزان موجب خرابی عالمست و اکثر عمارات بباد و زلزله برخیزد و درین باب مبالغت کردند و حال کرمان از دیگر «۱» مواضع بتر «۲» مینمودند بحکم آنکه طالع کرمان میزانست.

من ازین معنی کشف می‌کردم و بفضلاء جهان که سابقه معرفتی افتاده بود می‌نوشتم و از حقیقت آن می‌پرسیدم و بزرگی از کرمان در خراسانست او را جمال الدوله ابو الفتح گویند و درین علم انگشت‌نمایست و با من دوست سی ساله. چند نوبت درین باب به وی نوشتم و آنچه فضلاء خراسان درین قران حکم کرده‌اند بازجستم.

وقتی فصـلی که فریدنسوی «۳» نوشـته بود و ابطـال احکام «۴» انوری کرده بفرسـتاد من بآن فصل خرّم شـدم و نخست آن بدوسـتان اطراف فرسـتادم پس جمال الـدوله از علم خویش بمن نوشت حکم باد که «۵» کرده‌انـد رمزیست و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاـب ممالـک خواسـته‌اند و دلیـل بر وی آنکه بعـد از قران هفتم در کرمـان قومی دیگر باشـند. سـخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق آمد و آنچه دیگر منجمان گفتند که کرمان خرابتر شود بعکس افتاد چه این قران و اجتماع سبب عمارت

(۱)- چ: مواضع دیگر.

(۲)- چ: بدتر مینمود.

(۳)- مراد خواجه فریـد الـدین کـاتب خراسـانی است که در دربـار سـلطان سـنجر بوده و قطعه ذیل را که راجع بتخلف حکم طوفان بادی که انوری کرده بوده ساخته است:- گفت انوری که از مدد بادهای سخت ویران شود عمارت وکه بر سرثزی

در روز حکم او نوزیـده است هیـچ بادیـا مرسل الریاح تو دانی و انوری (مجمع الفصـحاء ج ۱ ص ۳۷۷). برای تمـام حکایت رجوع شود بتذکره دولتشاه سمرقندی ص ۸۵- ۸۶ و سخن و سخنوران ذیل ص ۳۶۰- ۳۶۲.

(۴)- چ: حکم.

(۵)- ق: این کلمه را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۵

کرمان شـد و ضـعف آن مملکت که بغایت رسـیده بود بقوّتی هرچه تمامتر بـدل گشت و قحط و تنگی و انواع مشاقّ از باقی رعیت برخاست «۱» و آن ملـک بیمار را بقراط «۲» علت‌شـناس بسـر آمد و آن ولایت مرده را مسیـح جان‌بخش بر بالین نشست لاجرم آن شهر که پار دوزخ را بر وی تفضیل مینهادند امسال او را بر بهشت ترجیح می‌نهند.

فصل، چون سال احدی و ثمانین هلالی درآمد قریب هفت سال بود که حشم قراغز بکرمان رسیده بود و جمله جروم «۳» کرمان را در دست گرفته و عمارت کرده و صرود معطل و خراب مانده و ملکت کرمان باز «۴» شهر بردسیر آمده و در آنجا پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود و قحط و تنگی و انسداد طرق و رنج رعیّت بحدّ کمال، اهل تمیز انتظار استدّی ازمهٔ «۵» تنفرجی «۶» می کردند و عند التّناهی یکون الفرج «۷» در خواب می‌دیدند و می‌دانستند که خلل ولایت از ضعف ملوک است و حکما گفته‌اند پادشاه که لشکر و رعیّت خورد به از پادشاه که لشکر و رعیّت او را خورند و نیز گفته‌اند پادشاه باید تا کرکسی باشد پیرامن او مردار نه مرداری پیرامن او کرکس «۸». مثنوی،

---

(۱)- چ: برخواست (و آن غلط فاحش است).

(۲)- نام یکی از اطباء یونان که تولدش در حدود ۴۶۰ قبل از میلاد بوده است.

(۳)- جروم و صرود جمع جرم و صرد و معرّب گرم و سرد است. اعراب نقاط معمور کرمان را از روی نباتاتی که میروئید به جروم و صرود یعنی ولایات سردسیر و گرمسیر تقسیم میکردند. در کرمان فقط نواحی شمالی را که تقریبا ربع ولایت را گرفته بود جزو صرود و بقیه را جزو جروم محسوب میداشتند (جغرافیای تاریخی ایران تالیف بار تولد، ترجمه طالب‌زاده ص ۱۹۴). احسن التقاسیم در «اقلیم کرمان».

(۴)- باز شهر بردسیر یعنی بشهر بردسیر.

(۵)- الازمه و الآزمه الشدهٔ و القحط [تنگی]. اقرب الموارد.

(۶)- از اقوال حضرت رسول است (نهایهٔ الارب نویری ج ۳ ص ۳).

(۷)- نظیر آن در فارسی:

تو صابر باش در غم روزکی چندنماند هیچکس جاوید در بند

گشاید بند چون دشوار گرددبخندد شمع چون بیمار گردد (از کتاب امثال و حکم ص ۱۳۱۲).

(۸)- و قرات فیه [یعنی در کتابی از کتب هند] «خیر السلطان من اشبه النسر حوله الجیف لا من اشبه الجیف حوله النسور» و هذا معنی لطیف و اشبه الاشیاء به قول بعضهم «سلطان تخافه الرعیّه خیر للرعیّه من سلطان یخافها». عیون الاخبار ج ۱ ص ۳.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۶ ملک را شاه ظالم پر دل‌به ز سلطان عاجز عادل

داد کس شاه عاجز با دادنتواند ستد نداند داد

دل شه چون ز عجز خونابه استاو نه شاه است نقش گرمابه است «۱» دستها برداشته بودند و از حق تعالی سرعت فرج می‌خواستند و دیدهاء «۲» انتظار گشاده تا خود از عالم غیب چه آید. امیر عالم مجاهدّ الدین کوبنانی تغمده اللّه بغفرانه از جمله اهل کرمان عاقل‌تر بود که بدیده بصیرت و نظر فراست دیده بود که استعداد و استقلال ملك کرمان که دارد و بارها با من گفته که این کار آن پادشاه را نهاده‌اند که مقدّمه لشکر او هشت سالست که مقام گرفته است و اسباب ساخته،

و عقیب «۳» هذا الرّشّ سیل دافعو وراء هذا النّبت «۴» روض یافع «۵»

چو خواهد بود روز برف و باران‌پدید آید نشان از بامدادان بحکم این استبصار سه نوبت قاصد خویش بحدود گرگان فرستاد رحمه اللّه که عجب رائی صایب و فکری دوربین داشت. در ماه رمضان سنه احدی و ثمانین خبر بکوبنان «۶» رسید که عزایم منصوره عماد الدّین بر صوب کرمان مقصورست و رایات او بدین حدود متوجّه. من با خود گفتم،

اللّه اکبر لاح الصّبح للسّاریو اعطی القوس باری ایما باری

بر تو شب اندیشه سرآمد آخرخورشید تمنّات برآمد آخر امیر مجاهد الدّین رحمه اللّه «۷» در آینه غیب بشش سال از پیش نقش و

صورت این‌روز دیده بود، پس روز بیست و دوّم «۸» ماه «۹» رمضان سنه احدی و ثمانین روز سه‌شنبه ملک بدیه آریز «۱۰» از حدود کوبنان «۱۱» نزول فرمود «۱۲» و از آنجا براور و خبیص تا شقّ بم و نرماشیر برفت.

---

(۱)- از باب دهم حدیقه سنائی است.

(۲)- چ: دیدهای.

(۳)- چ، ن: بعقب. ق، م: یعقب.

(۴)- چ، ق، م، ن: البیت.

(۵)- چ، ق، م، ن: یافع.

(۶)- م، ن: کوبنات.

(۷)- ق، ن: (که) افزوده.

(۸)- چ: دویّم.

(۹)- چ: شهر.

(۱۰)- م، ن: ده آزیر.

در محمّد بن ابراهیم ص ۱۳۸ (دیه آویز).

(۱۱)- م، ن: کوبنات.

(۱۲)- چ: نمود.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۷

فصل، اوّل شمّه از ذکر بزرگی منصب و رفعت محل و شرف عنصر این پادشاه در بیت ملک و قدم خاندان گفته آید و شرح خلال جلال او داده پس بدیگر معانی اشتغال افتد.

نسب شریف و حسب منیف او در پادشاهی و لشکرکشی از آفتاب زاهر «۱» ترست و فرط قدرت و کمال بسطت او در سروری و جهانداری از آسمان باهرتر کابرا عن کابر و خلفا عن سلف پادشاه و پادشاه‌زاده،

شرف تتابع کابرا عن کابرکالرّمح انبوبا علی انبوب «۲» آباء و اجداد و اعمام او در میان قبایل خویش ملوک مطاع بوده و در حدود مشرق و ولایت ماوراء النهر و خراسان فرمان داده،

اساد ملحمة فإن سکن الوغی کانوا بدور اسرّة و منابر «۳» و آن پادشاه از عهد صبی تا این غایت که شاخ شباب تازه و سیرابست بر بیست هزار مرد ملک بوده و احکام سلطنت رانده و جمله حشم پیش تختش دست خدمت بر کمر طاعت نهاده و حلقه اذعان در گوش استطاعت کشیده. شعر،

قاد الجیاد بخمس عشرة حجةؤلداته اذ ذاک فی الأشغال

قعدت بهم همّاتهم و سمت بههمم الملوک و سورة الأبطال «۴»

بوده میان خیل «۵» و حشم سرور و امیردر کام او هنوز ز پستان دایه شیر

در مجلسش ز زحمت خدام‌های و هوی‌بر درگهش ز نعره ابطال دار و گیر پس «۶» حق تعالی ذات بزرگوار او «۷» مجمع محاسن و مفاخر و منبع مناقب «۸» و ماثر ساختست و از خلال سلاطین و خصال ملوک هر خلقی که لطیف‌ترست

---

(۱)- چ: ظاهر.

(۲)- از قصیده بحتری است در مدح ابو الفضل نوبختی (دیوان بحتری ص ۱۷۷).

(۳)- از قصیده بحتری است در مدح محمد بن عبد اللّه بن طاهر (دیوان بحتری ص ۶۵۲).

الملحمهٔ الموقعهٔ العظیمهٔ القتل فی الفتنهٔ. یقال «وقعت بینهم ملحمهٔ» و اصلها موضع التحام الحرب [حربگاه] اقرب الموارد.

(۴)- این دو بیت از قصیده‌ایست که کمیت در مدح مخلد بن یزید بن المهلب گفته بمطلع:

هلّا سألت معالم الأطلالو الرّسم بعد تقادم الأحوال (شرح تاریخ عتبی ج ۱ ص ۳۶).

(۵)- مراد از خیل سواران است.

(۶)- ج: (پس) ندارد.

(۷)- ج: او را.

(۸)- هنرها (مقدمهٔ الادب زمخشری).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۸

و هرعادتی که شریف‌تر بوی داده. «۱» امیر المؤمنین عمر آنچه در وصف ولاهٔ گفته است لا یصلح ان یلی امر الأمّهٔ الّا حصیف العقل «۲»، قلیل الغرّهٔ، بعید الهمّهٔ «۳»، شدید من غیر عنف، لیّن من غیر ضعف، جواد من غیر سرف، لا یخشی فی اللّه لومهٔ لا ثم در حق این پادشاه گفته است و لقیط ایادی «۴» باین ابیات او را خواسته،

و قلّدوا امرکم للّه درّکمرحب الذراع بامر الحرب مضّطلعا

لا مترفا ان رخاء العیش ساعدهو لا اذا عضّ مکروه به خشعا

مازال یحلب درّ العیش استطره «۵»یکون متّبعا طورا و متّبعا

حتّی استمرّت علی سزر مریرته‌مستحکم الرّأی لاقحما «۶» و لا- ضرعا اوّلا- صورتی متناسب اعضا، متلایم اجزاء، انوار خسروی بر صفحات جمال او لایح و آثار پادشاهی از اساریر فرّخ او واضح، کواکب معالی از آسمان طلعتش متلالی، انتثار لالی از درج نطقش متوالی،

کالشّمس الّا انّها لا تکسف «۷»و البدر الّا انّها لا تغرب

محمّد خلق و یوسف روی و موسی دست و عیسی دمسکندر ملک و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان دوّم فهمی تیزبین و ذهنی دوراندیش که بنور فراست و ضیاء ضمیر سطور «۸» اوهام از الواح صدور و اوراق قلوب مطالعه کند. اگر یک ذرّه از نور هدایت او بر چاشنی شب کبود کسوت «۹» نهند گلیم سیاه را با «۱۰» خلقان خانه عدم فرستد و اگر یک جو از اکسیر کیاست او با ضمایر زنگ‌خورده جهالت بیامیزند همه

---

(۱)- ج: ارزانی داشت.

(۲)- ق: العقده. م، ن: خصیف العقده.

(۳)- ر: یعید النهمه.

(۴)- مراد لقیط بن معبد و بقول صاحب اغانی لقیط بن یعمر است که از شعراء قدیم جاهلیت بوده و ابیات فوق ازجمله اشعاری است که وی در روز ذوقار (روزی که برای اولین دفعه اعراب با ایرانیان شروع بجنگ کردند- ایران باستانی ص ۲۵۷- ۲۵۸) به بنی شیبان نوشته است.

(عقد الفرید ج ۳ ص ۳۷۸، نهایه الارب ج ۶ ص ۱۷، البیان و التبیین ذیل ص ۵۰).

(۵)- مازال یحلب هذا الدهر اشطره. عیون الاخبار ج ۱ ص ۱۵، الکامل المبرد ص ۱۲۲.

(۶)- ای کبیر السن جدا (بسیار سالخورده).

(۷)- چ، م، ن: لا تنکسف. در دیوان بحتری ص ۶۸۲ (لا تجتلی) است.

(۸)- چ: مسطور.

(۹)- م: کسوف.

(۱۰)- یعنی بخلقان خانه. م، ن: تا خلقان‌خانه.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۷۹

جهان کیسه‌دار نقد عقل شوند،

المعیّ یری بأوّل رای‌آخر الأمر من وراء المغیب «۱»

در دل آسمان بدیده وهم‌دیده رایش مسیر سرّ «۲» قدر

در شب شک شده براه یقین‌پیک اندیشه‌اش بشمع نظر سوّم حامی شامل و وقاری کامل داشت «۳» و رزانت رائی که چون ثهلان «۴» از عواصف عوارض نفسانی از جای نجنبد و صفاء طبعی که چون قلزم از خبایث حوادث روزگار کدورت نپذیرد،

حدثّ یوقّره الحجی فکأنّه‌اخذا لو قار من المشیب الکامل «۵» و چون بذکر عفو و حلم رسیدم آنچه از کمال عفو و شمول حلم آن پادشاه مشاهده «۶» افتاده است تحریر افتد و آنچه درین معنی گفته‌اند و برین خلق شریف تحریض «۷» کرده اثبات آید «۸».

امّا آنچه از عجایب عفو و غرایب لطف او دیده‌ام و شاید که ذکر آن تا قیامت تازه دارند و در صدور کتب و متون دفاتر مثبت گردانند آنست که چون آن پادشاه لشکر بناحیت راور کشید از جهت استخلاص حصاری که در دست حشم حضرت یزد بود چنانکه عادت این پادشاهست در غایت اقدام «۹» و سرعت اقتحام بدر حصار شد و در آن حصار جمعی کثیف از ترک «۱۰» و سرهنگ و سوار و پیاده و مردان روزگار و دلیران کارزار بنفس خویش با تنی چند معدود مصاف با اهل حصار درپیوست و در آن سکر مجاهدت و عطش مغالبت چندان نزدیک شد بدیوار «۱۱» حصار که از قلعه تیری بر روی مبارکش آمد و در آن دهش «۱۲» بدست خویش تیر را

---

(۱)- از ابن الرومی است (نهایة الارب نویری ج ۶ ص ۷۴)، (دیوان ابن الرومی بشرح شیخ محمد شریف سلیم ج ۱ ص ۱۱۰).

(۲)- چ، ن: سیر.

(۳)- ق، ن: این کلمه را ندارد.

(۴)- بالفتح، جبل ضخم بالعالیه و قیل نمیر (مراصد الاطلاع، باب الثاء و الهاء). ثهلان نام کوهی است که شعرا و نویسندگان بدان تمثل کنند و گویند مثل ثهلان باوقار، با رزانت، حلیم.

هم بر جودش یک قطره نباید قلزم‌هم بر حلمش یک ذره نسنجد ثهلان. (امثال و حکم ص ۱۴۱۹).

(۵)- بیتی است از قصیده بحتری در مدح المعتز باللّه (دیوان بحتری ص ۱۲۱).

(۶)- ق: مشاهد.

(۷)- ق، م، ن: تحریص.

(۸)- ن، این کلمه را ندارد.

(۹)- چ:

احترام.

(۱۰)- چ: (تاجیک) افزوده.

(۱۱)- ر: بحصار.

(۱۲)- بمعنی (تحیّر) است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۰

از روی بیرون کرد و بینداخت و پیگان در خدّ چپ نزدیک چشم بماند. پس چون پادشاه بنفس خویش از کوشش بازماند اقبال گفت نوبت من است و دولت گفت هین یکساعت آسایش فرمای تا من نیابت بدارم. باد نصرت بالرّعب خاک و ما رمیت اذ رمیت و لکنّ اللّه رمی در دیده اهل حصار پاشید،

اقلّ نو الیه لزوّاره النّدیو اقتل سیفیه لأعدائه الرّعب رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن حالت حصار تسلیم کردند و جمله سوار و پیاده بیرون آمدند. من درین حالت دو بیتی گفتم و از کوبنان براور فرستادم و درین معنی بهتر از این چست «۱» نتوان گفت،

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه «۲»آمد بنظاره رخ فرّخ شاه

و آورد کلید قلعه و پیش کشیدشکرانه بوسه که زد بر رخ شاه

و الفتح من ربّ السماء منالهبالنّصر لا بتکاثر الاجناد ظنّ مردم چنان افتاد که بأهلاک اهل حصار مثال دهد و یک شخص را زنده نگذارد لا و اللّه که «۳» همه را بنواخت و رخصت نداد که یک چوبه تیر از سواری و پیاده ضایع شود و همه را در کنف سلامت مصحوب بدرقه خویش بحضرت یزد فرستاد،

قتل العدی بالصّفح عن هفواتهمو الصّفح فی عنق العدوّ صفیح

عفو کان هست اصل دین‌داری‌از برای چه روز می‌داری

تو ظفر خواستی خدایت داداو ز تو عفو خواست ناری یاد «۴» من چنان شنیدم که «۵» در آن حالت معلوم شد که آن تیر کدام سرهنگ انداخته است او را حاضر کرد و احوال کمان و سختی او بپرسید. پس فرمود برو تا حشم «۶» تو را آسیبی نرسانند. زهی حلم و طاقت و خهی «۷» کرم و قوّت دل و ازین یک حکایت استدلال بر دیگر احوال میتوان کرد،

ای چشمه احسان کرمت یاران راوی درگه تو قبله جهانداران را

---

(۱)- م، ن: حسب.

(۲)- چ: تیری که عدو داد بدو پاسخ شاه.

(۳)- چ: (که) ندارد.

(۴)- حدیقهٔ سنائی- باب دهم.

(۵)- چ: (که) ندارد.

(۶)- ر: حشم.

(۷)- ن: زهی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۱ از دوستی تو مر کم‌آزاران راعفو تو شفیع شد گنهکاران را فصل «۱»، اکنون یاد کنیم چند کلمات در فضیلت عفو و حلم از آیات و اخبار و حکایات تا باعث باشد بر استدامت این عادت و استثمار این خلق.

فضیلت عفو و شرف «۲» حلم زیادت از آنست که درین فصول شرح توان داد، قال اللّه تعالی خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ و قال اللّه تعالی وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوی، و مصطفی صلّی اللّه علیه «۳» می‌گوید روز قیامت که جمله خلق در یک صحرا جمع شوند ندا آید که «۴» هر «۵» که را بنزد حقّ تعالی دستی است برخیزد هیچکس نتواند برخاست مگر کسی که از مجرمی عفو کرده باشد پس حقّ تعالی گوید دست از وی بدارید که من او را عفو کرده‌ام و گفته‌اند العفو عند القدرهٔ اثر عفو آنجا ظاهر شود

که قـدرت عقوبت و مکافات ثـابت بود و از آن تجاوز رود و قال اللّه تعالی وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ و مصطفی «۶» صلّی اللّه علیه بر قومی بگذشت و ایشان سنگی نهاده بودنـد و بنوبت برمی‌گرفتنـد پرسیـد که این چیست، گفتنـد یا رسول اللّه هذا حجر الأشدّاء سنگی است که اهل قوّت خویشتن را بحمل آن بیازمایند.

فرمود صلی اللّه علیه «۳» که من شما را بگویم که کدام مرد قوّت زیاد دارد. گفتنـد بلی یـا رسول اللّه. گفت آنکس که در حال غضب خشم خـود فرو خورد «۷» و دست مکافات در آستین محابات کشد و نیز مصطفی صلی اللّه علیه می‌گوید عفو الملوک بقاء الملک عفو پادشاهان سبب بقاء «۸» ملک ایشانست و امیر المؤمنین «۹» علی می‌گویـد اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة علیه یعنی «۱۰» چون بر دشمن ظفر یافتی شکر آن نعمت عفو باشـد از وی. و مأمون خلیفه می‌گویـد اگر مردم لذّت من در عفو بدانستندی بتقرّب بمن همه گناه کردنـدی. و معاویه امیر المؤمنین عجب حلیم بوده است و خلافت را بکمال حلم یافت و از حلم او حکایت کنند که کسی پیش

---

(۱)- ق: این کلمه را ندارد.

(۲)- چ: این کلمه را ندارد.

(۳)- ن: (و اله) افزوده.

(۴)- چ: (که) ندارد.

(۵)- چ: (هر) ندارد.

(۶)- چ: حضرت خاتم انبیاء.

(۷)- این گفتار بحضرت امیر هم نسبت داده شده است (سیاستنامه ص ۸۹).

(۸)- ن: دوام.

(۹)- ق، ن: و امیر المؤمنین علی علیه و علی اولاده السلام.

(۱۰)- چ: این کلمه را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۲

او آمـد و گفت ای خلیفه، هنـد که مادر تو هست بزنی بمن ده گفت ای مرد ترا از وی چه خوش آمده است گفت سرین بزرگ او گفت بیچاره پدرم ابو سفیان هم بدین معنی افتاده بود «۱».

فصل، «۲» از خلقهاء شریف آن پادشاه که سرمایه ملوک و پیرایه سلاطین است کمال عدل و شمول انصافست و آثار معدلت این پادشاه ظاهرتر از آنست که پوشیده مانـد و هرکس که پارسال ولایت کرمان دیده باشد و امسال بیند داند که جز تمهید قاعده عدل و بسط مهاد انصاف آن را از آن حالت بـدین حالت نتوانـد آورد که عمارة البلـدان من عـدل السّلطان و از امارات عـدل و علامات انصاف این‌قـدر کفایت کنـد که ولایتی که پیش ازین سک آدمی می‌خورد و آدمی سک و در مسالک طرق آن باد بی‌بـدرقه نمی‌گذشت و غول بی- سلاح «۳» نمی‌رفت امروز معدن خصب و نعمتست و مسکن امن و راحت،

ساس البلاد فما یعیث «۴» بأرضه‌سرحانها متلطّما «۵» بطلّی الطّلا «۶» بیت

شه چو بر تخت سلطنت بنشست‌دست او پای ظلم را بشکست

فتنه در خواب شد ز صولت اوعدل بیدار شد ز دولت او

شد ز انصاف شاه شاه تبارگرگ با میش دوستکانی «۷» خوار

ارم از امن اوست هفت جحیم‌حرم از عدل اوست هفت اقلیم «۸» تا منبر و تخت بجمال فرّ فرخنده و لقب و نام همایون آراسته شد

آنکس که بده روز یک من نان نمی‌دید در شبی ده من بسک می‌دهد،

---

(۱)- چ: گرفتار بود. در سیاستنامه هم حکایت فوق مسطور است (رجوع شود بصفحه ۹۰ کتاب مذکور).

(۲)- م، ن: (و) افزوده.

(۳)- ق، ن: بی‌صلاح.

(۴)- م، ن: بعثت.

(۵)- م، ن: متلمظا

(۶)- ر: سرحانها متلطّما اطل الطّلی. طلّی جمع طلبه و بمعنی گردنها است.

طلا بفتح اول برّه یا غزل را گویند.

(۷)- دوستکانی پیاله مالامال و لبریز که دوستان بدوستان دهند که بیاد فلان بنوش (فرهنگ رشیدی).

(۸)- ابیات فوق از باب دهم حدیقه سنائی است و بیت آخر در حدیقه چاپ بمبئی بدین طریق مسطور است:

ارم از بیم اوست هفت جحیم‌حرم از امن اوست هفت اقلیم.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۳ شه چو عادل بود ز قحط منال‌عدل سلطان به از فراخی سال «۱» و هر راهی که بصد سوار قطع نتوانستی کرد زن آبستن طشت زر بر سر می‌نهد «۲» و می گذرد. رعیّتی که بیست سالست تا بصفاد «۳» نکال مصفّدست و بعقال عقوبت مقیّد این ساعت بر فراش امن خفته‌اند و بر مهاد کرامت آسوده، در هواء ولایت او شاهین از تعرّض کبوتر تحاشی می‌نماید و در ریاض حمایت او سینه لاله از کمان گروهه «۴» ژاله نمی‌نالد. از حکایت عدلش یکی آنست که پیش ازین رعیّت روز مال قسمت می گزارد «۵» و شب بر بار و پاس می‌داشت امروز رعیّت در بستر فراغ خفته است و حشم بر بار و پاس می‌دارد. و دیگر آنکه پیش ازین اگر کسی بحالت نزع می‌رسید مرد سلطان و موکّل دیوان بر بالین او بود تا جان از طرفی برند و مال از طرفی و ورثه را با «۶» مرده و گریه گذارند. امروز اگر هزار قارون بروند و هزار گنج بگذارند هیچکس بدیده طمع درو ننگرد و دست تعرّض بدان دراز نکند. و حکایتی معروفست که کسی قصّه بمنصور «۷» خلیفه نوشت که فلان کس مرده است و چندین مال گذاشته و یک طفل دارد. بر پشت قصّه بنوشت که من لم تسبعه «۸» خلافة اللّه فی ارضه لم تسبعه اموال الیتامی یعنی هرکس که بخلافت روی زمین سیر نشود بمال یتیمان هم سیر نشود. و همچنین گویند کسی بصاحب عبّاد نوشت که یکی از خدّام سرای تو رفته است و اموال بسیار و یک طفل گذاشته.

بر پشت رقعه توقیع کرد امّا المال فأنماه اللّه و امّا الطّفل فأسعده اللّه و امّا السّاعی فلعنه اللّه یعنی حقّ تعالی مال را زیادت کناد و طفل را نیک بخت کناد و لعنت بر عوان «۹» باد.

---

(۱)- حدیقه سنائی باب دهم:

(۲)- طشت زر بر سر گرفتن کنایه است از اینکه راه از دزدان و راهزنان ایمن است. امیر معزّی گوید:

مرد بازرگان بود ایمن ز دزد و راهزن‌گر نهد بر سر بکوه و دشت و وادی طشت زر.

(۳)- م، ن: تا با صفاد- صفاد- غلّ و بند.

(۴)- کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهق خوانند (برهان).

(۵)- چ، ق، م، ن: می گذارد.

(۶)- ن: (با) ندارد.

(۷)- چ: خلیفه منصور.

(۸)- م، ن: یشبعه.

(۹)-عوان بمعنی فرّاش و محصل و سخت‌گیر نیز بمعنی زبانیه آمده است (مصطلحات راحة الصدور). از عبارت عربی فوق معلوم میشود که یکی دیگر از معانی این لغت غمّازی و سخن‌چینی و «مایه گرفتن» است و در متن خود راحة الصدور هم (ص ۳۰ سطر ۵) مؤلف عوان را با غمّاز مترادف ساخته است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۴

و از کمال عدل او آنست که بنفس خویش مستقلست و آنچه کند در حلّ و عقد ابواب مملکت برای صایب و فکر ثاقب خویش کند و بقول هیچ صاحب غرض دست یقین از عنان عزم و پای ثبات از رکاب حزم دور و جدا ندارد،

فتی لم یضیّع وجه حزم و لم یبت یلاحظ اعجاز الأمور تعقّبا

اذا همّ لم یقعد به العجز مقعداو ان کفّ لم یذهب به الخرق مذهبا «۱» بیت،

سنان سینه شرکست و حق ممهد کردبحسن تقویت او قواعد اسلام

عقاب اوج سیاست که کرد انصافش سواد دیده باز آشیان فرخ حمام

ز فرّ ملکت او خیره خاطر برجیس ز هول هیبت او زرد چهره بهرام

زهی بحفظ جهان بأس تو شده ضامن زهی بدفع بلا تیغ تو نموده قیام

بزیر چتر تو نصرت طلیعه لشکر بخاک خطه تو گرگ راعی اغنام

مزاج کار اعادی ز تیغ تو بخلل مدار ملکت کرمان ز عدل تو بنظام

قرین رایت اقبال تو قرینه فتح غلام حاجب درگاه تو نبیره سام

جمال «۲» ملکت تو زینت زمان و زمین «۳» ریاض نعمت تو مرتع خواص و عوام

بسعی عدل تو تا ملک شد جدا ز ستم بدست بأس تو تا تیغ شد بری ز نیام

چو آب و روغن از هم جداست «۴» خصم و حیات چو شیر و می بهم آمیختست «۴» ملك و دوام نوشروان را گفتند تو عادل‌ترین ملوکی گفت من عادل نیستم اما ظلم تنها کنم حشم و لشکر بر رعیت من ستم نتوانند کرد «۵». از جمله حزم و بیداری و استقلال این پادشاه آنست که سمع اشرف را از سخن مفسدان صیانت کند و ساعی و عوان را تمکین نفرماید و بکمال عقل «۶» و وفور علم دانستست که عوان و

---

(۱)- از قصیده‌ایست از بحتری در مدح فتح بن خاقان و ذکر مبارزه وی با شیر (دیوان بحتری ص ۸۳)

(۲)- چ: خیال.

(۳)- ق: زمین و زمان.

(۴)- در نسخه اساس گاهی الف (است) بعد از حروف غیر قابل اتّصال و الف (است) و (هاء مخفیّه) در صفتی که بطریق فعل مرکب استعمال شده باشد نه وصفیّت ساقط میشود.

(۵)- چ: نتواند ستم کرد.

(۶)- چ: و بکمال عدل و عقل.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۵

مفسد سعایت شفقت پادشاه را نکنند بلکه محض شقاوت و خبث اعتقاد او را بران دارد. و مصطفی صلی اللّه علیه و سلم گفت

ایّاکم و مهلک الثلاثة. قیل: و من مهلک الثّلاثة.

قال: الّذی یسعی بأخیه الی سلطان فیهلک سلطانه و نفسه و اخاه گفت «۱» از هلاک کننده سه کس به پرهیزید. گفتند یا رسول اللّه هلاک‌کننده سه کس کیست.

گفت آنکس که سعایت برادر کند پیش سلطان خود و برادر و سلطان هر سه را هلاک کرده باشد. و از حسن اعتقاد و فرط معرفت او آنست که ندیمان بارگاه و مقیمان درگاه او اصحاب هنرند و مجالست و مؤانست و محاضرت و مشاورت او با اهل علم و حکمت و ادبست. و سفیان ثوری «۲» می‌گوید بهترین سلاطین آن باشد که مجالست او با اهل علم باشد و گفته‌اند همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود «۳»،

عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه «۴»و کلّ قرین بالمقارن یقتدی «۵» و مصطفی می‌گوید قرین نیک همچون عطارست اگر عطر خویش بتو ندهد بوی آن در تو آویزد و قرین بد آهنگرست اگر «۶» آتش او ترا نسوزد دو داو در تو گیرد.

و سکندر چون مشورت او با علما بود و صحبت او با حکما بیمن نصیحت و حسن اشارت ایشان بهرچه روی می‌نهاد مقصود او در حجاب تعذر نمی‌ماند. و چنین گویند که هرگز لشکرگاه او از چهار صد مرد حکیم و عالم خالی نبود و وزیر و استاد او ارسطاطالیس

---

(۱)- چ: (یعنی) دارد.

(۲)- مراد ابو عبد اللّه سفیان بن سعید بن مسروق ثوری کوفی مضری است (۹۷- ۱۶۱) که در حدیث و علوم دینی و ورع شهره زمان خویش بوده. الجامع الکبیر، الجامع الصغیر و کتاب الفرایض از تألیفات او است (قاموس الاعلاء تالیف خیر الدین الزرکلی، ذیل حروف «سف»). شیخ عطار گوید ... از بزرگان دین بود. او را امیر المؤمنین گفتندی.

هرگز خلافت ناکرده و مقتداء بحق بود و صاحب قبول و در علم ظاهر و باطن نظیر نداشت (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۸۸- ۱۹۶).

(۳)- سیاست‌نامه خواجه نظام الملک طبع آقای خلخالی ص ۴۳.

(۴)- عن المرء لا تسأل و سل عن قرینه (نهایة الارب ج ۳ ص ۶۵).

(۵)- از قصیده عدی بن زید است بمطلع:

ا تعرف رسم الدّار من امّ معبدنعم و رماک السّوق قبل التّجلّد (شعراء النصرانیه ص ۴۶۵). این بیت بطرفة بن العبد هم نسبت داده شده است (شعراء النصرانیه ص ۳۱۸).

(۶)- م: (که اگر).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۶

و از اشارات او تجاوز ننمودی، و اهل علم گفته‌اند السّعید من الملوک من وقی الدّین بملکه و احی السّنّة بعدله و حرس الرّعیّة بتدبیره یعنی پادشاه نیک‌بخت آن باشد که دین را بملک نگاه دارد و سنّت را بعدل زنده کند و رعیت را بحسن تدبیر نگاه دارد و گفته‌اند که پادشاه باید که بناء امور مملکت و تقدیم اسباب سیاست همه بر قاعده شریعت نهد و در احترام اهل علم و ارباب هنر مبالغت نماید و بهمّت اهل صلاح و دعاء ارباب دل متبرک باشد و درد دل بیچارگان و اشک دیده مظلومان خوار نشمرد

کانچه یک پیرزن کند بسحرنکند صد هزار تیر و تبر

ای بسا رایت عدو شکنان‌سرنگون از دعاء پیرزنان

آنکه دارد بداد و دین عالم‌بخدای ار بود ز مهدی کم

تو بری شو ز جور و بد عهدی‌کافرم گر نخوانمت مهدی «۱» و از نتایج عدل این پادشاه کمال جد و جهد اوست در عمارت و احیاء

موات و تثمیر غلات. و منصور خلیفه می گوید لا ملک الّا بالرّجال و لا رجال الّا بالمال و لا مال الّا بالعمارهٔ و لا عمارهٔ الّا بالعدل «۲» یعنی ملک را بمرد توان داشت و مرد بمال و مال بعمارت بدست آید و عمارت بعدل میسر شود و ازین «۳» گفته‌اند سلطان العادل خیّر من مطر و ابل و گفته‌اند فضیلهٔ السّلطان فی عمارهٔ البلّدان،

شاه عادل چو کشتی نوحست که ازو امن و راحت روحست

شاه ظالم چو موج طوفانست که خرابی خانه و جانست «۴» و من چنان شنیدم که این پادشاه در وقت ورود میمون چون بناحیت راور رسید آب بسیار «۵» و زمین هموار دید. با دهاقین ناحیت گفت چرا عمارت نمی کنید، گفتند ای پادشاه خوف غالبست و چهارپا بصحرا آوردن متعذّر. فرمود که آن دور گذشت و آن گزاف در باقی شد. بفرمود تا چهار پای بیرون آوردند و بعمارت مشغول

---

(۱)- از حدیقه سنائی است، باب دهم.

(۲)- عیون الاخبار ج ۱ ص ۹ بدون ذکر نام گوینده.

و در ترجمه اردشیر بابک آورده‌اند که لا ملک .... (کلیله بهرامشاهی چاپ امیر نظام ص ۶).

منسوب باردشیر بابکان (امثال و حکم ص ۱۳۵۹)

(۳)- چ: و ازاین‌رو.

(۴)- از باب دهم حدیقه سنائی است.

(۵)- م: کلمه (بسیار) ندارد.

شدند و اگر عادت «۱» عدل و حب عمارت طبیعی نبودی درین حالت غم عمارت ولایتی که هنوز در دست اجابت بود نخوردی، و کلّ یری طرق الشجاعهٔ و النـدیو لکنّ طبع النفس للنفس قائد «۲» و سکندر بهر ولایت که رسیدی از عمارت نواحی و ثروت بازیار «۳» و دهقان بر عدل پادشاه آن ولایت دلیل گرفتی اگر ولایت آبادان و بازیار توانگر می‌دید از آن پادشاه بخراج قانع می‌شد و قصد از عاج او از ملک نمی کرد و اگر بعکس آن می‌دید تا آن پادشاه برنداشتی و ملکت بعادلی نسپردی بازنگشتی و درین مدت که سایه چتر همایون بر شهر بردسیر افتاد اکثر نواحی قابل عمارت شد و امید بفضل حق تعالی و یمن همّت و حسن عقیدت پادشاه چنانست که تا سال دیگر بقدر یک آشیان مرغ از بلاد کرمان نامعمور نماند ان شاء اللّه تعالی. و از خلایق «۴» بزرگوار و شمایل نامدار آن پادشاه دام ملکه لطف طبعست و شمول رأفت و کمال رحمت «۵» و فضل رقّت و عموم احسان و عادت جان‌بخشی، هرگز بر قتل بی گناهی اقدام ننموده است و بتعذیب مسلمانی مثال نداده، جان‌بخشی عادت خاص اوست و بنده‌پروری شیمه بزرگوار او، کمال مردانگی رخصت ندهد بأهلاک مردان و غایت مسلمانی او فتوی نکند بخون ریختن مسلمانان،

شاه غمخوار نایب خردست‌شاه خونخوار شاه نیست ددست

شاه با رأفت آشنا باشدمتهوّر چه پادشا باشد

هر که او بیگناه ترساندداّن که در حال ترس درماند

رنجه «۶» دارنده کم زید چو مکس‌هست بی‌رنج از آن زید کرگس «۷» رحمت از صفات حق سبحانه و تعالی است و سلطان که در زمین نایب و خلیفه حقّست باید که بصفت رحمت موصوف باشد و بسمت رأفت و عاطفت موسوم مصطفی «۸» صلی اللّه علیه و سلم می گوید الرّاحمون یرحمهم الرّحمن و ارحموا اهل الأرض

---

(۱)- چ، م، ن: عمارت.

(۲)- از قصیده متنبّی است بمطلع: عواذل ذات الخال فیّ حواسد و انّ ضجیع الخود منّی لماجد (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۲۶- ۳۳۱).

(۳)- بازیار بر وزن آبیار، زارع (فرهنگ رشیدی)

(۴)- چ: اخلاق.

(۵)- ن: شمول رحمت و کمال رأفت.

(۶)- چ، م، ن: رنج دارنده.

(۷)- از حدیقه سنائی است، باب دهم.

(۸)- چ: سید کاینات گوید.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۸

یرحمکم اهل السّماء «۱» و اقدام بر کثرت قتل و جرات بر سرعت فتک «۲» نتیجه ضعفست و ثمره جبن،

و ضعیفهٔ فاذا اصابت فرصهٔقتلت کذلک قدرهٔ الضّعفاء من بنده از حسن اعتقاد و رقت طبع او آن مشاهده کردم که چون بخدمت بارگاه اعلی پیوستم براور مقری جمال الدین ابو بکر که وارث مزامیر آل داود است و لهجتی متین و نغمتی حزین دارد با من بود و بخدمت بارگاه اعلی مشرّف شده [تلاوت] «۳» آغاز کرد و آواز برکشید و آیتی بخواند. «۴» اثر وجد «۵» بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بر روی مبارکش متقاطر و چندبار بر لفظ گهربار رفت که ای خدای فرج ده. استدلال کردم بر آن‌که آن پادشاه رحمتی غالب دارد و رنجی که از جهت نزول عساکر منصوره برعیّت میرسد موافق طبع اشرف نمی‌افتد.

و از دلایل لطف طبیعت و مخایل حسن شیمت آن پادشاه عذوبت عذبه و فصاحت لهجه و طیب کلام و سخن با نظام است. لطایف الفاظ جانفزایش با اجزاء روح بیامیزد و شواهد ابیات و مصاریع که در اثناء حکایات درج کند هوش مستمع از راه گوش ببرد،

شرك العقول و نزههٔ «۶» ما مثلهاللمطمئن و عقلهٔ المستوفز «۷»

ان طال لم یملل و ان هی او جزتود المحدث انّها لم توجز «۸»

طوطی لبش چو در شکر آویزدوز بحر دلش موج سخن برخیزد

چون ابر که بر روی چمن دُرّ بیزداز درج لبش لؤلؤ معنی ریزد و امیر المؤمنین علی «۹» می‌فرماید: من لانت کلمته وجبت محبّته و من طاب لسانه کثر اخوانه.

و من بنده به یک دو مجلس در بارگاه اعظمش زید علاوه از آن حلاوت بیان و طلاقت زبان چندان آسایش و فایده دیدم که از آن تعجب کردم، یکی آن بود که از بنده می‌پرسید در آن حالت که عارضه زخم مبارک رسیده بود «۱۰» شاید که گوشت خورم

(۱)- بروایت دیگر: ارحموا من فی الأرض یرحمکم من فی السّماء.

(۲)- چ، م: هتک.

(۳)- تصحیح قیاسی. بدون «تلاوت» یا لفظی دیگر قریب بهمین معنی جمله ناقص است.

(۴)- چ: برخواند

(۵)- شیفتگی و آشفتگی و در اینجا مراد معنی اخیر است.

(۶)- ق، ن: برههٔ.

(۷)- استوفز- بر سرپای و دروا نشست.

(۸)- این دو بیت از ابن الرومی است (یتیمهٔ الدهر ثعالبی ج ۲ ص ۲۱۲).

(۹)- چ: (علی) ندارد.

(۱۰)- م: کلمه (بود) را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۸۹

من بنده گفتم که اگر دو سه روز احتراز فرمایند شاید تا قوّت خون کمتر شود و ورم ساکن گردد. خواجه از خواجگان درگاه مبارك ایستاده بود گفت ای خداوند اگر کباب کنند و بوی آن بمشام اشرف رسد و نخورد همانا صواب باشد. برفور جواب داد آری من کباب ببویم و تو بخوری،

نزدیک منی دست نیارم بتو برد «۱»دردا که در آب تشنه می‌یابد مرد «۲» و امثال این چند مصراع لطیف در اثناء کلمات استعمال فرمود و من بنده ازین معنی بغایت خرّم شدم،

و رجعت مسرورا و جاشی ساکن‌و هجعت موفورا و قلبی و ادع «۳» و با خود گفتم که للّه الحمد که غرس توقع مثمرست و لیل تمنی مقمر «۴»، همه عمر غم خورده‌ام و پادشاهی سخن‌شناس و ممدوحی ثنادوست می‌باید تا سوق فضل را رواجی و متاع هنر را رونقی بازآوردی اینک صبح امید مسفر «۵» ست و شاخ تمنی مزهر. روز دیگر قصیده گفتم و بخدمت بارگاه بردم چند بیت از آن نبشته «۶» آمد چه بغایت غرّ است و ظنّ من در آن باب صادق افتاد و بتشریف انعام مخصوص شدم،

پرده نیلی حجاب چشمه خور کرده‌اندسرمه مشکین شب در چشم اختر کرده‌اند

وه که نقّاشان شب بر سقف طاق لاژورداز بدایع خرده‌کاریهای بیمرّ «۷» کرده‌اند

بر جبین زهره سمط درّ «۸» ز پروین بسته‌اندوز مه نو حلقه در گوش دو پیکر کرده‌اند

این بریدان کواکب بوده رهزن بر خلیل‌در ره «۹» صورتگری تعلیم آزر کرده‌اند

---

(۱)- در دست منی دست نیارم بتو برد (مرزبان‌نامه سعد وراوینی ص ۲۲).

(۲)- نظیر آن در عربی: اری ماء و بی‌عطش شدید و لکن لا سبیل الی الورود.

(۳)- وادع یعنی ساکن.

(۴)- ماهناك.

(۵)- روشن.

(۶)- چ: نوشته.

(۷)- بی‌شمار.

(۸)- م: درّ و پروین.

(۹)- ق: وزره.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۰ یک جماعت کعبتین گر بر تن دوّار دیر «۱»عرصه پیروزه را «۲» پُرمهره زر کرده‌اند

بر ملك انجیل می‌خواند مگر هر شب مسیح‌وین چراغ بی‌شمار از بهر آن پر «۳» کرده‌اند

خرگه شب را بشمع اختران آراسته‌بر مثال «۴» حضرت سلطان اکبر کرده‌اند

بو المظفّر خسرو عادل عماد الدّین «۵» حق‌آن که ملکش حارس دین «۶» پیمبر کرده‌اند

پادشاه خضر دانش کز فتوحش اهل عصروضع تاریخی چو تاریخ سکندر کرده‌اند

سایه یزدان که اهل دین بمعیار خردطاعتش با طاعت یزدان برابر کرده‌اند

عدل او فرشیست کان در شش جهت گسترده‌اندجود او وقفیست کان بر هفت کشور کرده‌اند

زیر کان در شش جهت تاسیر «۷» حکمش دیده‌اندچار تکبیر «۸» فنا بر ملك سنجر کرده‌اند

تا ترا در صدر ملکت چار بالش «۹» داده‌اندحاسدان از غصّه خود را وقف بستر کرده‌اند

گه غلامان سرایت خون خاقان خورده‌اندگه وِشاقان سلاحت قصد قیصر کرده‌اند

---

(۱)- چ: دور.

(۲)- ی: پیروزه گون.

(۳)- ج: بر. پر کردن روشن کردن (برهان).

(۴)- فرمان.

(۵)- لقب ملک دینار.

(۶)- ی: شرع.

(۷)- م: تأثیر.

(۸)- کنایه از ترک گفتن چیزی است. حافظ گوید:

من همان‌دم که وضو ساختم از چشمه عشق‌چهار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست.

(۹)- مسندی را گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند (برهان).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۱ هر کجا بر اسب کوشش «۱» زین نصرت بسته‌اندزیر پالان هزیمت خصم «۲» را خر کرده‌اند

موزه ز آهن کرده‌اند اندر تقاضای ظفرتا بمعنی بر عدو جوشن چو چادر کرده‌اند

آن پریرویان مردم دانش دیو انتقام‌در دیار عاد اعدا فعل صرصر کرده‌اند

در کمال مملکت هستی سلیمان دوم‌زین سبب «۳» دیو و پری رایت «۴» مسخّر کرده‌اند قصیده درازست این‌جا این‌قدر کفایت باشد.

و از خصایص ذات و لوازم صفات این پادشاه که در آن نسیج وحده و فرید عصره تواند بود کمال شجاعت و فرط نجدت و قوّت دل و زهره است، لشکری در یک زین «۵» و عالمی در یک قبا،

بطل یخوض الخیل و هی سواهم «۶»خلف الأسنة و هو غیر مدجّج «۷» اهل شرق و غرب متفق و یک کلمه‌اند که امروز در بسیط غبراء چون این پادشاه سواری پای در رکاب نیاورده است و شیرمردی سلاح برنگرفته، مواقف مشهود و مقامات مشهور او طراز تاریخ سلفست و عنوان داستان اوائل،

مغامس حسرب ما تزال جیاده‌مطلحهٔ «۸» منها حسیر «۹» و ظالع «۱۰»

جدیر بان ینسق عن ضوء وجهه‌ضبابهٔ نقع تحته الموت ناقع «۱۱»

و ان یهزم الصفّ الکثیف بطعنهٔلها عامل فی اثرها متتابع «۱۲»

سر رباید ز دشمنان در رزم‌تاج بخشد بدوستان در بزم

اخترانی که حال گردانندتیغ او را اجل گیا «۱۳» خوانند

---

(۱)- چ: پشتش.

(۲)- چ: اسب.

(۳)- چ، ن: صفت.

(۴)- ن: زایت.

(۵)- چ: یک تن.

(۶)- چ، م، ن: شوامل.

(۷)- از بحتری است (دیوان بحتری ص ۴۲۹). السواهم الضّوامر [اسبان لاغر]. مدجج: رجلّ مدّجج (بفتح الجیم و کسرها) اذا کان کامل الاداهٔ من السّلاح [تمام سلاح]. تهذیب الالفاظ ابن سکیت- باب صفت متسلّح.

(۸)- طلّح البعیر مانده گردانید شتر را و هلاک کرد.

(۹)- مانده.

(۱۰)- خمیده و لنک.

(۱۱)- کشنده.

(۱۲)- از قصیده بحتری است در مدح فتح بن خاقان (دیوان بحتری ص ۷۳).

(۱۳)- اجل گیا بکسر کاف فارسی بیش را گویند و بیش نام بیخی است مهلک و کشنده و شبیه بماه پروین (برهان).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۲ از تف بیلک شه کشورشاه «۱» مرغان بیفکند شهپر

ور سر گرز او زمین سپردجوشن ماهی زمین بدرد

نیزه را شاه اگر بجنباندمرگ آسوده را برنجاند «۲»

برگرد «۳» گر بخواهد او بسنان‌آسمان را طبق طبق آسان

گر بخواهد بتیغ موسی‌وارخشک رودی کند ز دریا بار

عاقلان زمانه مست وبندقلعهای بلند پست وبند «۴» مصطفی می‌گوید ان اللّه تعالی یحبّ الشجاعهٔ و لو علی قتل حیّهٔ. و دو خلقست که حقّ تعالی هردو را دوست دارد، سخاوت و شجاعت و منشأ هردو خلق از یک اصلست، سخاوت بذل مالست، شجاعت بذل جان ع، و الجود بالنّفس اقصی غایهٔ الجود «۵» و مصطفی صلی اللّه علیه چنانکه از همه‌کس سخی‌تر بود از همه‌کس دلیرتر بود. ابن مسعود «۶» می‌گوید کنّا اذا استد البأس اتقینا برسول اللّه صحابه چون جنگ سخت شدی در پناه پیغمبر شدندی و او را سپر خویش ساختندی.

و عادت کریم آن پادشاه اینست که پیوسته مقدّمه لشکر «۷» و سابقه «۸» حشم خویش باشد و هرکجا که پادشاهان نظاره کنند و لشکر شمشیر زند آن پادشاه شمشیر زند و لشکر نظاره کند. شعر،

بالجیش تمتنع السّادات کلّهمو الجیش بابن ابی الهیجاء «۹» یمتنع

لا یعتقی بلد مسراه عن بلدکالموت لیس له ریّ و لا شبع «۱۰» روز مصاف بر چشم او شب زفاف نماید و لشکر جرّار «۱۱» در نظر او صور دیوار.

---

(۱)- ق: شه.

(۲)-: نرنجاند.

(۳)- م، ن: گرزد.

(۴)- از باب دهم حدیقه سنائی است.

(۵)- این مصرع عجز بیت مسلم بن ولید است و صدر آن این است: یجود بالنّفس ان ضنّ الجواد بها (الوسیط ص ۲۶۱).

(۶)- مراد عبد اللّه بن مسعود بن غافل بن حبیب هذلی است که از صحابه بوده و بسال ۳۲ هجری وفات یافته است. (الاصابه لابن حجر قسم چهارم ص ۱۲۹- ۱۳۰، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۵۶- ۲۶۰).

(۷)- پیش آهنگ لشکر.

(۸)- ر:

ساقة.

(۹)- یعنی خداوند جنگ و مراد سیف الدوله است.

(۱۰)- از قصیده‌ایست از متنبّی (العرف الطّیّب ج ۲ ص ۳۲۰).

(۱۱)- جیش جرّار ای کثیر [لشکر انبوه] اقرب الموارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۳

و سکندر را گفتند خصم تو دار الشکر بسیار دارد. گفت قصاب از گوسفند بسیار نترسد. و آن پادشاه را با قوّت دل کثرت ممارست حروب و معالجت خطوب حاصلست،

اصاف الی التّدبیر فضّل شجاعةو لا فضل الّا للشّجاع المدبّر «۱» و از حد طفولیت تا این غایت در مهد وقایع پرورده و در کنار دایه تجارب برآمده، بالش او حقیبه زره، بستر او پشت رخش،

فکأنّما نتجت قیاما تحتهمو کأنّهم ولدوا علی صهواتها «۲» جان فدا کند و سر بر کف نهد تا بسر تیغ جهان بستاند پس بسر تازیانه ببخشد.

بیت،

بسر تیغ ملک بگرفته‌بسر تازیانه بخشیده «۳»

کلّ یرید رجاله لحیاته‌یا من یرید حیاته لرجاله «۴» اگر اخبار حسن تدبیر او در ضبط مملکت و امضاء احکام ایالت و تقدیم ابواب سیاست اثبات کنند سلاطین جهان را دستوری مبین «۵» و قانونی روشن حاصل آید و اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او بقوانین مقارعت رجال و افانین مصادمت «۶» ابطال مدون گردانند داستان رستم و اسفندیار منسوخ گردد. ای بسا معرکه که در وی مشاهیر فرسان و جماهیر ابناء ضراب و طعان سپر مقاومت فکنده‌اند «۷» و پشت هزیمت داده و او چون کوه رابط الجاش دایم الانتعاش ایستاده است،

وقفت و ما فی الموت شک لواقف‌کأنّک فی جفن الرّدی و هو نائم

تمر بک الأبطال کلمی هزیمةو وجهک وضّاح و ثغرک باسم «۸»

ای ز تیغ تو در سرافرازی‌ملک ترکی و ملت تازی

روزگاری بحل و عقد سزدبچنین روزگار اگر نازی

---

(۱)- از قصیده بحتری است در مدح احمد بن دینار. در دیوان بحتری ص ۳۹۹ بجای و لا فضل «و لا عزم» دارد.

(۲)- از قصیده متنبّی است در مدح ابو ایوب احمد بن عمران (العرف الطیب ج ۲ ص ۱۹۱- ۱۹۳).

(۳)- از انوری است (دیوان انوری ص ۱۹۸). بسر تازیانه بخشیدن یعنی باسانی و باشاره بخشیدن.

(۴)- از متنبّی است (العرف الطیب ج ۲ ص ۲۹۵).

(۵)- ن:

متین.

(۶)- چ، ر: مصارعت.

(۷)- چ: افکنده‌اند.

(۸)- از قصیده متنبّی است در مدح سیف الدّوله (العرف الطیّب ص ۴۰۴). کلیم کلمی یعنی خسته و مجروح. الردی هلاک.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۴ خصم‌سوزی چو درو غارانی کان فشانی چو با کرم سازی

بسر تیغ ملک بستانی‌بسر تازیانه در بازی

تو که از رعد کوس و برق سنان‌در دل دیو راز بگدازی

در چنان موقفی ز حرص سخاخصم را در سئوال بنوازی

ور ز تو جان رفته خواهد بازبسر نیزه در وی اندازی «۱» و از شعب این خلق شریف و فروع ابن خیم «۲» منیف حیاء غالبست و کرم فائض.

حیا نتیجه شجاعتست بقول شاعر،

و لیس الحیا من شیمهٔ الذّنب ضاریاو لکنه من سیمهٔ الأسد الورد «۳» شیر بحیا مذکورست «۴» و گرگ بوقاحت مشهور «۵» و حیا در طبیعت آن پادشاه قرینه عفوست و کرم نتیجه رجولیّت. اگر پادشاهی مال بخشد او جان بخشد و اگر سلطانی باسبی بر بنده منت نهد او را بر امتی مسلمان و عالمی اهل ایمان منت جانست. مختاری «۶» شاعر کو تا بنگرد که من بهتر گفته‌ام با او در مدح سلطان بهرامشاه. بیت،

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشد و سیم‌رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه من گفتم مجانس،

زد تیغ ملک بر دل «۷» دشمن دی ناربا دولت گفت رونقی با دین «۸» آر

گر می‌بخشند پادشاهان دینارجان می‌بخشد خسرو عادل دینار و اثر کرم عمیم و احسان جسیم آن پادشاه آنست که خاصه خدم او بلکه عامه رعایا که پیش ازین در گلیم فاقت و وطاء «۹» حاجت بودند این ساعت برو ساده سیادت متّکی است و بر عرش استغناء مستوی. بیت،

---

(۱)- از قصیده انوری است در مدح سلطان سنجر (دیوان انوری ص ۱۹۸).

(۲)- چ، د: غیم.

الخیم الطبیعهٔ و السّجیّهٔ [طبیعت و خوی] اقرب الموارد.

(۳)- در دیوان متنبّی ص ۵۷۹ مصرع اول اینطور ضبط است: و لیس حیاء الوجه فی الذّئب شیمهٔ.

(۴)- چ: مشهور است.

(۵)- چ:

مذکور.

(۶)- مراد عثمان بن محمد غزنوی معروف به مختاری است که در سنه ۵۴۴ یا ۵۵۴ وفات نموده (حواشی چهار مقاله ص ۱۵۰).

(۷)- ن: در دل.

(۸)- چ: در دین.

(۹)- گستردنی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۵ بس کس که بود گرسنه زین پیش و ز سخاش‌سکبا «۱» همی برون دهد اکنون بناودان چندان ولایت و ناحیت و دیه «۲» و سهم و باغ و بستان در کرمان بمردم داد که آز گرسنه را تخمه گرفت و نیاز تهی معده ممتلی شد، انعام عامش داغ حرمان بر جبین امل هیچ سایل ننهاده است و بمقراض (لا) کسوت هیچ زایر پاره نکرده. شعر،

ان قال «لا» فهی الاء مضاعفهٔو ان یقل «نعم» افضت الی نعم در عمارت خزاین می‌کوشد تا بدان «۳» آزادان جهان را بنده خویش کند که بالبرّ یستعبد الحرّ و کنوز می‌خواهد تا آن را در وجه بهاء معالی نهد،

و الفتی من جعل الأم ...... و ال اثمان المعالی و پادشاه را از جمع خزاین و حفظ ذخایر چاره نیست که استمالت دل لشکر و ضبط ممالک بواسطه مشایعت «۴» ایشان میسر می‌شود و تسکین فورت تغلب و کسر سورت تسلط خصم زبردست بدان صورت می‌بندد و هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبد و قناعت و اقتصار بدان که در دستست از عادت ملوک نیست. علوی برقعی «۵» که طالب خلافت بود می گوید،

رات عزماتی و فرط انکماشی‌و طول التّململ فوق الفراش

فقالت اراک اخا همّةستبلغها فتری ذا انتعاش

فهلّا اقمت و لم تغترب‌فقلت القناعهٔ طبع المواشی دقایق خلایق «۶» ملکانه و فضایل شمایل «۷» شاهانه این پادشاه در ده مجلّد

---

(۱)- آش سرکه را گویند (فرهنگ انجمن آرا).

(۲)- چ، ق، ن: ده.

(۳)- م، ن: اما بدان که ....

(۴)- م: متابعت.

(۵)- مراد علی بن محمد معروف به خبیث و ملقب به برقعی است که در سنه ۲۵۵ در اهواز خروج کرد و زنگیان را با خود همراه نمود و تمامی خوزستان را بحیطه تصرف درآورد و پس از چهارده سال و چهار ماه و شش روز پادشاهی در خوزستان و بصره آخر در جنگ با موفق برادر المعتمد علی اللّه عباسی (۲۵۶- ۲۷۹) در سنه ۲۷۰ بقتل آمد. فتنه وی معروف و در کتب تواریخ معتبره چون طبری (ج ۳ ص ۱۷۴۲- ۲۱۰۳ چاپ اروپا)، مروج الذهب (حاشیه ص ۲۸۸ تاریخ ابن الأثیر ج ۸) و تاریخ ابن الأثیر (ج ۷ در حوادث سنه ۲۵۵) مسطور است. نیز سیاست‌نامه خواجه نظام الملک (طبع آقای خلخالی ص ۱۶۹) و تاریخ گزیده صفحات ۳۳۲، ۳۳۴.

(۶)- جمع خلیفه بمعنی طبیعت و خوی.

(۷)- جمع شمیله بمعنی سرشت.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۶

مشروح نشود. درین فصول اشارتی کرده شد تا خاطر عاطر و طبع اشرف از مطالعه ملول نگردد ان شاء اللّه تعالی.

فصل، اکنون ذکر وصول رایات عالیه نصرها اللّه تعالی بحدود نرماشیر کنم و شرح فتوح که آن پادشاه را در دیار کرمان برآمده بدهم.

چون شعاع رای و سایه رایت و پرتو نظر مبارک بر ممالک کرمان افتاد مجرد مقدم رکاب اعلی اعلاه اللّه سبب عمارت بلاد و موجب فراغت عباد شد و امور جمهور که از دایره نظام بیرون شده بود و از قالب التیام بدر افتاده قابل صلاح و فلاح شد و ملک کرمان که بیماری بود بر فراش ارتعاش از خفّت و انتعاش نومید شده «۱» و در بحران حرمان مانده و در دست یک مشت نیم طبیب جاهل و ره نشین غافل افتاده اصل طب علاج الضدّ بالضدّست حرارت را ببرودت و برودت را بحرارت. کرمان که از حرارت سقم ستم سوخته بود و در یرقان «۲» انقلاب و خفقان اضطراب از وی رمقی مانده طبیبان جاهل که صاحب اغراض «۳» بودند نه حافظ اعراض او را بمکاشحه «۴» صفراآمیز و مکاوحه «۵» سوداانگیز مداوات می کردند لاجرم هرروز علت قوی‌تر می‌شد و علیل از صحت دورتر می‌افتاد، خبر دادند که مسیح علت‌شناس که مهدی آخر الزمانست رسید و از آنجا که رفته است هرمرده را که دید زنده کرد و هراکمه را که یافت دیده داد. چون نداء این بشارت و صداء این اشارت از راه صماخ بدماغ کرمان بیمار رسید فرح این مژده سبب معاودت قوّت شد، یک نیمه از پیش در حرکت آمد یعنی شقّ جروم نرماشیر خود مسلم بود و در دست حشم منصور. امیر سپهسالار «۶» شایق الدین «۷» علی سهل ادام اللّه دولته که شهر و قلعه بم داشت بقدم مطاوعت پیش رفت و در موقف مشایعت

بایستاد، جلاب اخلاص در قدح اختصاص بر دست وفاق بمذاق آن پادشاه رسانید، ساز مجاملت در کنار معاملت گرفت و این صوت آغاز کرد. شعر،

---

(۱)- چ: کشته.

(۲)- بیماری زرده.

(۳)- چ، ق، ن: غرض.

(۴)- پنهان دشمنی کردن.

(۵)- آشکار و رویاروی دشنام دادن و با هم جنگ کردن.

(۶)- در متن صفحه ۱۲ امیر و سپهسالار مسطور است و صحیح (بر طبق ضبط نسخه بدلها در ذیل همان صفحه) امیر سپهسالار بدون (واو) است.

(۷)- این اسم در تاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم در جمیع مواضع (سابق الدین) ضبط شده است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۷ علی خیر اوقات الزّمان لتأتی‌علی الطّائر المیمون و البرکات

قدمت فقرّت بالقدوم عیونناو قد کن ایّام النّوی قرحات

گر ز آمدن یار خبر داشتمی‌بر رهگذرش گل و سمن کاشتمی درحال سکّه و خطبه بنام اعلی اعلاه اللّه تعالی مزین و موشح گردانید. خطّه جیرفت در دست حشم منصور بود و چند سال در آن تصرف کرده و «۱» اگرچه از مساکن شهر عمارت برخاسته بود در عمارت رستاق مبالغت کرده بودند و زراعت فرموده آنهم مستخلص بود و منازعی نه. شعر،

قد ناب عنه شدید الخوف و اصطنعت‌له المهابهٔ مالا تصنع البهم «۲» چون سورت سرما شکسته شد و هواء سرد شخن «۳» روی باعتدال نهاد و از حدود جروم فراغتی بود رایات منصوره نصرها اللّه تعالی بمبارکی روی ببردسیر «۴» نهاد بر عزیمت محاصرت شهر بردسیر که پادشاهی و اتابکی و فوجی از غلامان و دیالمه و سرهنگان در شهر بودند و ایشان را نه روز مغالبت قدمی و نه در شب مخالبت «۵» دمی بر بدیهه راه معاندت پی امید اعانتی از جانبی و اغاثتی از طرفی می‌رفتند و مقاسات انواع بلا و عذاب از قحط و نیاز و ناایمنی طرق و قطع قوافل می‌کردند و چنانکه «۶» عادت کریم آن پادشاهست هروقتی که ایشان را بنداء مصالحت از وادی مداجات و مماذقت «۷» بشارع مصافات و موافقت «۸» می‌خواند بر سنت فلم یزدهم دعائی الّا فرارا مهماز تصلف بر مرکوب تعسّف می‌زدند لیقضی اللّه امرا کان مفعولا و هر نوبتی جوابی عنیف در مقابله سؤالی لطیف می‌فرمودند و رسل را برخلاف معهود موقوف می‌کردند و در سجن خوف و حصن جوع محبوس. شعر،

---

(۱)- چ: (و) ندارد.

(۲)- از متنبّی است و مؤلف بمناسبت مقام در مصرع اول (عنک) را به (عنه) و (لک) را به (له) تبدیل کرده است (العرف الطیب ص ۳۴۲). البهم جمع البهمه و در اینجا مراد سپاه است.

(۳)- چ: بیاض. و در سایر نسخ (سخن) و در تاریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم ص ۲۵ سطر ۵ هم (سخن) دارد. ولی تصور میرود (چنانکه در متن قیاسا تصحیح شده) این لغت شخن باشد و مشتق از شخودن و بمعنی مجروح ساختن و خراشیدن پوست روی (برهان).

(۴)- چ، ن: اغلب (بردشیر) و آنهم یکی از نامهای دیگر شهر کرمان بوده است (حمزه اصفهانی چاپ برلن ص ۳۳).

(۵)- ی: مجالست.

(۶)- چ: چنانچه.

(۷)- ضدّ مخالصت.

(۸)- چ:

(و موافقت) ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۸ اذا المرء لم یرض ما امکنهو لم یأت من امره ازینه

فدعه فقد ساء تدبیرهسیضحک یوما و یبکی سنهٔ «۱» پس در ماه جمادی الاولی سنه اثنتین و ثمانین «۲» که مظنه قران بود مخیّم دولت بظاهر بردسیر فرمود و لشکر حصار چون از گریبان صلح سر برنیاوردند لا بد دست در دامن جنگ زدند، هرروز دو «۳» وقت سوار و پیاده از شهر و قلاع بیرون می‌آمد و بضرب صفاح و طعن رماح مصافهاء سخت می‌رفت و جنگهاء سهمناک می‌پیوستند چنانکه از گرد سواران و کثرت تیرباران بیاض روز جلباب سواد شب می‌پوشید و دید «۴» ها در شب داج آن عجاج بشمع سنان و مشعله شمشیر هنجار کارزار می‌جستند،

و دجا النّهار من العجاج و اسرقتفیه الصّوارم فهو لیل مقمر و از جانبین هرروز چند مطروح و مجروح و مجدّل «۵» و مرّمل «۶» برمی‌داشتند و پادشاه جهانگیر هرروز بنفس خویش،

حوالیه بحر للتّجافیف «۷» مائجیسیر به طود من الخیل ایهم

یمدّ یدیه فی المفاضهٔ ضیغمو عینیه من تحت الأریکهٔ ارقم

و کلّ فتی للحرب فوق جبینهمن الضّرب سطر بالأسنّهٔ معجم «۸» اقدام می‌نمود و اقتحام می‌فرمود تا کار بر هردو طرف سخت شد و از کثرت لشکر و حشم و انبوه بنه و عوام کرمان و قلت عمارت نواحی بردسیر علف چهارپای متعذر شد و قصد مرغزار مشیز «۹» متعیّن و از سرحدّ خراسان کوبنان «۱۰» در دست

---

(۱)- منسوب بحضرت امیر است (دیوان خطّی کتابخانه مجلس).

(۲)- چ: (خمسمائه) افزوده.

(۳)- چ: در وقت.

(۴)- چ، ق، م، ن: دیده‌ها.

(۵)- جدّل، رماه بالارض (بر زمین افکند او را).

(۶)- رمّل الثوب بالدّم لطّخه (بخون آلوده ساخت آنرا).

(۷)- مفرد آن تجفاف است و بمعنی برگستوان و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند.

(۸)- چون اشعار فوق در اغلب نسخ مغلوط بود از روی دیوان متنبّی (العرف الطیّب ج ۲ ص ۳۱۱- ۳۱۲) تصحیح شد.

(۹)- مرکز ناحیه بردسیر کنونی قصبه مشیز است و در حوالی آن آثار خرابهای شهر قدیمی دیده میشود که بهمین اسم موسوم بوده (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۲۵۵، و ممالک خلفاء مشرق تألیف لسترانج ذیل ص ۳۰۳).

(۱۰)- کوه بنان مرکب است از دو لغت کوه و بنان که پسته کوهی باشد و بنابراین کوه بنان یعنی محل نمو و روئیدن درختان پسته کوهی. مارکوپولو هنگام مسافرت خود بمشرق این شهر را دیده و در یادداشتهای خود باسم کبنان(Cobinan(از آن یاد کرده است (ممالک خلفاء مشرق تألیف لسترانج ذیل ص ۳۰۹). مقدسی این اسم را کوه بیان نوشته است (احسن التقاسیم ص ۴۶۲)

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۹۹

پسران امیر عالم «۱» مجاهد الدّین رحمهٔ اللّه علیه بود و چون رایات منصوره بمبارکی بحدود کرمان رسید بقدم طاعت استقبال

نموده بودند و بشرایط بندگی اقامت کرده و اساس خدمت و معرفت که پدر ایشان نهاده بود و مثالها که از بارگاه اعلی بوی رسیده شفیعی مشفع بود و وسیلتی منجح، منابر را بذکر لقب و نام مبارک آراستند و از جانب راور جماعت دهاقین و مقیمان ناحیت مراسم طاعت‌داری بجای آورده بودند و از دو حصار که آنجاست یکی تسلیم کرده یک حصار از آن طرف در دست حشم حضرت «۲» یزد بود و هرروز «۳» از راه «۴» بیابان سوار و پیاده بمدد اهل قلعه می‌پیوست «۵» و رنج مردم مضاعف می‌شد، چون سراپرده اعلی از در بردسیر برگرفتند رای چنان اقتضا کرد که حشم منصور بمرغزار مشیزرود و پادشاه با خواص غلمان «۶» مهم راور کفایت کند و آن حصار مستخلص، چون چتر همایون بزرند رسید مقدمه رعب و طلیعه نصرت از پیش رفته بود و کار کرده بریدبخت «۷» و مبشّر دولت استقبال نمود بدو گفتند،

ابشر بما تهوی فجدّک غالبو الدّهر منقاد لأمرک طائع

در دولت تو فتح ممالک تمام شدکام جهان بران که جهانت بکام شد

هر گردنی که از خط حکم تو سرکشیددر هرچه دست زد ز قضا پایدام «۸» شد

خصمی که در کمین خلافت کمان کشیدحلقش چو تیر جفت زه انتقام شد

بر خود هرآنکه کسوت کینت حلال داشت «۹»خونش حلال گشت و حلالش حرام شد

چون نـان ملک ز آتش بأس «۱۰» تو پخته شـددر آب عجز کار حسود تو خام شـد در آخر ماه جمادی الاخری سـنه اثنتین و ثمانین «۱۱» لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده آمد حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه بر مقتضی «۱۲» عفو شامل خویش ایشان را امان داد و باز حضرت یزد فرستاد و

---

(۱)- چ: (عالم) ندارد.

(۲)- ن: (حضرت) ندارد.

(۳)- ق: هر روزه.

(۴)- ن: (راه) ندارد.

(۵)- چ: پیوست.

(۶)- چ، ر: غلامان.

(۷)- ی: محبّت.

(۸)- چ، م، ن، ی: پابدام.

(۹)- چ: کرد.

(۱۰)- م، ن: پاس.

(۱۱)- چ: (خمسمائه) در اغلب مواضع افزوده.

(۱۲)- ر: بمقتضای.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۰

مثـال داد تا حصار را فروکوفتنـد و خراب کردنـد کرامت العین حق «۱» محقق گشت چشم‌زخمی رسـید چنانکه شـرح داده شد و بر روی مبارک پادشاه زخمی آمد روزی چند ازین جهت راور دولتی یافت و للبقاع دول چون چند روزی مقام فرمود و خفّتی «۲» پیدا شـد فرمود که کوس رحیل زدنـد و عزیمت معاودت در بردسـیر مجدد فرمود چون بنزدیک آمـد حشم منصور باز خـدمت پیوسـت همان تنگی علوفه برجای بود و زیادت مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیّم دولت بآن جروم بردع، کین خاریکان یکان توان

کند از پای، بمبارکی بر صوب شقّ «۳» بم لشکر کشید،

جهان بکام و فلك بنـده و ظفر همراه‌امیـد تازه و دولت قوی و بخت جوان امـداد یمن بر میمنه، اعداد یسـر بر میسـره، و فود نجاح بر جناح، جنود «۴» ظفر همسـفر در حدود جروم مقام فرمود اسـباب سـعادت آماده و ابواب امانی گشاده، و فود جوانب بحضرت عالیه متوافد و رسل اطراف بخدمت درگاه رفیع متوارد و تحف و هدایا متصل و کتب و تحایا متواصل.

فصل، پس در ماه شـعبان اثنتین و ثمانین پادشاهی که در بردسیر بود «۵» چنـدانکه در احوال ملکت خویش نظر میکرد همه نامرادی مشاهده می‌افتاد و غیرت «۶» شـباب و طراوت سنّ عنان عزم او از موارد مصالـح می‌گردانید و اصـحاب اطراف کرمان او را تحریض «۷» بر اسـتمداد حضـرت عراق میکردنـد و امراء و غلامـان جماعتی مغرور و از مصلحت‌اندیشـی دور او را تصـویر کردنـد کـه تو پادشاهی جوان و از خانه بیرون نیامده و از هر حضـرتی که اسـتمداد کنی و از هر سـلطانی که استنجاد فرمائی اسعاف مقارن التماس خواهد بود و اسعاد موصول اقتراح. بدین نصایح حمیده و مواعظ گزیده آن مرجوم را ازگاه «۸» جاه برگرفتند و در چاه راه

---

(۱)- یعنی تاثیر چشم‌زخم راست باشد (امثال و حکم).

(۲)- ن: رخصتی.

(۳)- ناحیه.

(۴)- چ: (و) افزوده.

(۵)- در این موقع محمد شاه بن بهرامشاه پادشاه بود (محمد بن ابراهیم ص ۱۲۱).

(۶)- چ، ق، م، ن: عزت. غیرت- نخوت.

(۷)- ق، م، ن: تحریص.

(۸)- چ: درگاه.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۱

افکندند با جماهیر بزرگان کرمان و غلامی چند معدود بردسیر را وداع کرده روی بجانب یزد نهاد بر عزیمت حضرت عراق «۱»،

بـذا قضب الأيّام ما بین اهلهامصائب قوم عند قوم فوائد «۲» در شـهر بردسـیر اتابک محمد ماند با جماعتی ترک و دیلم و سرهنگ و هیچکس بر سـرّ سـینه اتابک مطلع نه که درین حالت بر چه عزمست رای مکابره و محاصـره خواهد زد و یا در موافقت و مصالحت، قضـاء آسـمانی و تقـدیر ربانی اذا اراد اللّه امرا هیّأ اسـبابه غالب آمـد و در هشـتم ماه رمضان سـنه اثنتین و ثمانین «۳» اتابـک را اجل محتوم و قضاء محکوم رسید و از ذروه مسند بحضیض لحد انتقال کرد و از شرف قدرت بهبوط عجز تحویل،

حکم المنيّة فی البريّة جارما هذه الدّنیا بدار قرار

بینا یری الأنسان فیها مخبراحتّی یری خبرا من الأخبار

و النفس ان رضیت بـذلك او ابت‌منقادة بأزمّة الأقدار «۴» احوال شـهر بردسـیر ازین حادثه کلی مضـطرب و منقلب شد ملك رفته و اتابک خفته بل اتابك مرده و ملك آب کار برده، حصار بردسـیر مانده و جوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره و شیطان غرور اهل سلاح را باد تسویل و نفخه تضلیل در دمید و تصویر کرد که ما این حصار را ضـبط توانیم کرد تا مدد رسد. صاحب طرفان ملاصـق از جهت غرض خویش هرروز بترک مقدّم حصار می‌نوشـتند که از حضـرت عراق مددی معین فرموده‌اند و چند علم مقرّر «۵» کرده بیچاره سـلیم جانب ازین سخن در جوال عشوه می‌شد «۶» و دم آن وعـده می‌خورد و از عقل زایل و رأی مایل و طبع غافل کوشـش باطل را آماده می‌بود و اسـباب مقاومت می‌ساخت و اذا اراد اللّه انفاذ قضائه و قـدره سـلب من ذوی العقول عقولهم و اذا جاء القضاء عمی البصر و عجب آنکه از آن جماعت سپاهی یکی را دیده بینا و دل دانا نماند تا سرّ قضا از لوح تقدیر بخواند و

(۱)- برای واقعه رفتن محمّد شاه بن بهرامشاه بعراق و عاقبت کار او و خاتمت دولت سلاجقه کرمان رجوع کنید به (محمّد بن ابراهیم ص ۱۳۶).

(۲)- مصرع دوم این بیت متنبّی از امثال سائره است. نظیر آن بفارسی: یکی در چهارشنبه گم کرد دیگری پیدا کرد (امثال و حکم ص ۱۱۴۹).

(۳)- ن: (ثمانین) ندارد.

(۴)- ابیات فوق از قصیده معروف ابو الحسن علی بن محمد التّهامی است در مرثیه پسر خود (حواشی جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۲۴۰).

(۵)- چ، م، ن: مفرد.

(۶)- اندر جوال کردن یا اندر جوال شدن فریب‌دادن یا فریب خوردن (امثال ص ۲۹۳).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۲

اندیشه کند که موجب خروج ملک بی‌تحقق فائده و وثوق بر مددی و وفات اتابک بی‌هجوم علتی «۱» و ظهور آفتی سابق تقدیری بوده است و تعبیه انقلابی سنّة اللّه فی الّذین خلوا من قبل و کان امر اللّه قدرا مقدورا. پس سپاهی حصار بی‌سری و سروری و حاصلی و ذخیره متوکّلین علی زاد الحجیج بامید کیسه رعیت نیّت بر مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند، روز همه روز رعیت را تکلیف قسمت می‌نمودند و شب بر بارو می‌فرستاد «۲» تا پاس دارند و هاتف رحیل نداء ما بقی من «۳» اللّیل الّا قلیل در می‌داد،

بکن آنچه خواهی بفردا بگاه‌درآید رکاب شهنشه ز راه

و کلّ النّائبات اذا تناهت‌فموصول بها «۴» فرج قریب.

فصل، چون هواء زمهریر افسان «۵» و فصل درویش ترسان بگذشت و موسم اعتدال دلگشا و بهار جهان‌آرای درآمد و بر بساط غبرا سندس خضرا گستردند و خاک امرد عذار سبز کرد انهاء بارگاه اعلی اعلاه اللّه کردند که قلعه‌ایست میان بم و بردسیر آن قلعه را دزآشول «۶» گویند در آن حصار مشتی دزد «۷» و اوباش و خونی و قلّاش، راندگان هردرگاه و مطرودان هربارگاه جمع شده‌اند و بقطع طریق و ایذاء سابله مشغول، پیش از موسم معاودت در بردسیر فرمود تا سپید مهره زدند «۸» و حسام عزم از نیام حزم برکشید خالصا لوجه اللّه نیّت بر تعریک و تأدیب این جماعت اوباش مقصور کرده چون بدان ناحیت نزول فرمود روزی دو سه آن مفسدان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه وقاحت نمودند پس چون دیدند که ناوک بأس آن پادشاه عقاب کاسر را از اوج هوا بخاک می‌افکند و شست هیبت او نهنگ قاهر را از قعر دریا برمی‌کشد «۹» در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل باز «۱۰» حصار بردسیر کردند چون قلعه مسلم شد و از شوایب مداخلت اغیار و مزاحمت اشرار صافی،

(۱)- ن: غلتی.

(۲)- م: می‌فرستادند.

(۳)- چ، م، ن: (من) ندارد.

(۴)- در دیوان خطی منسوب بحضرت امیر متعلق بکتابخانه مجلس (به) دارد.

(۵)- ی: افشان.

(۶)- چ، ق، م، ن: در آشوک. در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم ص ۱۴۳ «در آشوب» ضبط شده است.

(۷)- ن: دزدان.

(۸)- سپید مهره‌زدن- بوق‌زدن (برهان).

(۹)-: برمی‌کشید.

(۱۰)- ن: بار.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۳ سپه کشید دکر پادشاه هفت اقلیم‌بطالعی که تولی «۱» کند بدو تقویم چتر اعلی بمبارکی بدر بردسیر خرامید کتائب نصرت بر چپ، جنایب «۲» دولت بر راست، افواج فتح در پیش، انصار ظفر در پی و رأی اعلی بر وقایع آن حصار مطلع و از عشوه و غرور و عاقبت نااندیشی آن جماعت سپاهی متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت و دیده تجربت می‌دید که سپاهی حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود و خاتمت آن مصاف نامحمود. ترکان بر شوخی «۳» و دلیری خویش تکیه کردند که اگرچه در عدد ایشان قلّتی بود مردان کاردیده و غلامان برگزیده بودند و صیانهٔ «۴» لشکری که درین بیست سال درع مجادلت از پشت نگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست ننهاده، همه اسنّه «۵» نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ افراشته، و اسیافنا فی کلّ شرق و مغرب‌بها من قراع الدّار عین فلول «۶» بر شمشیر نگاشته اما از آیه وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ غافل شده و ندانسته که،

گربه باشد بکار زار دلیرتا نه بیند کشیده پنجه شیر

سیل اگر سنگ را بگرداندچون بدریا رسد «۷» فروماند

هرکه مشت کسان نخورده بودتکیه بر مشت خویش کرده بود پس بر قاعده دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت از سر گرفتند و سوار و پیاده شهر بناء کوششی نهادند و ترتیب جنگی دادند که مثل آن نه از رستم زال مأثور است نه از حیدر کرّار مذکور. «۸»

اذا الجدّ لا یسعی فجدّ الفتی تعبو اضیع سعی سعی من جدّ فی الطّلب

---

(۱)- چ: تواند.

(۲)- چ، م، ن: مهابت. ی: مهائب.

(۳)- بیحیائی و بی‌شرمی.

(۴)- در اصل اینطور است و مقصود و مناسبت آن معلوم نشد. ق، م، ن: صیانت، ی: صیانتی.

(۵)- ق، ن: سینه.

(۶)- این بیت از قصیده معروف ابو شریح السموءل بن عادیاء است بمطلع

اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه‌فکل رداء یرتد یه جمیل (جواهر الادب تالیف احمد الهاشمی ص ۵۰۸).

(۷)- چ: رود.

(۸)- جمله فوق در نسخه چاپی باین طریق مسطور است «جنگی دادند که مثل آن نیز از رستم زال مذکور نیست». ق: «نه از رستم زال مذکور است و نه از حیدر کرار ماثور».

م: بجای حیدر (اسفندیار) دارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۴ چو بیدولتی تخم کوشش مکارچو دولت بودنیست کوشش بکار و پادشاه اسلام بر مقتضی رجولیّت و موجب حمیّت که در جبلّت مبارک او مرکّب بود هرروز بنفس خویش مباشرت احوال و معانقت جدال می‌فرمود و در مضایق حروب می‌شد و در مخاوف دروب توغّل می‌نمود،

عبالة «۱» عنق اللّیت من اجل انّهاذا ما دهاه الأمر قام بنفسه «۲» و از جوانب ضربات موجع و طعنات مولم بر جسم عزیز و شخص کریم می‌رسید و با درع عنایت الهی «۳» و خود رعایت ربانی حمد اللّه هیچ اثری نمی‌نمود،

اذا اللّه لم یحرزك ممّا تخافهفلا الدرع منّاع و لا السّیف قاضب دوستی از جمله دیالم شهر که در میان آن کار بود حکایت کرد که این پادشاه ملك باستحقاق گرفت و پادشاهی کرمان او را از شیر مادر حلال‌ترست که ما اهل شهر روزی شمرده بودیم هژده تیر در قزآگند «۴» و بر گستوان وی بود،

یقرّ له بالفضل من لا یودّهو یقضی له بالسّعد من لا ینجّم

پای بیفشرد تا بدست سعادت‌کام خود از چشم روزگار برآورد

قوّت بازوش گرم گرم برآمد «۵»تا جگر خصم زار زار برآورد «۶»

خصم گریز اختیار کرد و حسامش‌سدّ ظفر پیش اختیار برآورد

کوکبه عزّتش ز چاه هزیمت‌ریش مخالف گرفت و خوار برآورد

آتش بأس پیاده ز صف اودود هزیمت ز صد سوار برآورد چون کار بر اهل شهر تنگ شد و چند مرد اختیار هلاك شدند و اکثر مجروح حق تعالی آیت فتح فرو فرستاد و نسیم ظفر بوزانید. سخن مصالحت «۷» درافکندند وزفان «۸» شفاعت بگشادند و دست تضرّع برداشتند تا کمند خناق پاره سست فروگذارد و لگام ازهاق «۹» اندکی بازگیرد تا جماعتی که از سوابق جرایم و سوالف

---

(۱)- عبالة- کلفتی، ضخامت.

(۲)- اذا ما دهاه الخطب قام بنفسه. اذا ناب امر قام فیه بنفسه (مرزبان‌نامه سعد و راوینی متن و ذیل ص ۲۱۲).

(۳)- چ: کلمه (الهی) را ندارد.

(۴)- قزآگند بر وزن و بمعنی (قزآغند) است که جامه پنبه و ابریشم آکنده آجیده کرده شده باشد که در روزهای جنك پوشند و او را خفتان گویند (برهان).

(۵)- ق: درآمد.

(۶)- م: بیت دوم را ندارد.

(۷)- ر: مسامحت.

(۸)- بجز نسخه اساس و (ر) همه «زبان»

(۹)- نیست و نابود ساختن.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۵

مخالفت خویش مستشعرند بیرون شوند و جلاء وطن که مقابل قتلست «۱» پیش گیرند. کرم عمیم و لطف شامل و عفو کامل پادشاه اجابت فرمود. در اثناء آن تقریر و مواضعت «۲» معارف شهر که بدل و همت در خدمت آن پادشاه بودند آتش شوق خدمت و شعف «۳» دست‌بوس بریشان غالب شد چون باد قرار نگرفتند و آب حیات در خاك‌بوس بساط اعلی دانستند، روز آدینه پنجم ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین جمله اکابر و امائل «۴» و کافه رعایا بخدمت درگاه پیوستند و مفاتیح دروب و مقالید امور تسلیم کردند ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء بطالع سعد و اختر همایون و جد غالب و فال میمون بعد از نماز آدینه اقبال عنان گرفته و دولت در فتراك آویخته در شهر شد، منادی نصرت و منهی قدرت آواز برآورد،

زهی تیغ تیز تو صفرا گرفته «۵»ترا بخت تاج از عدو وا گرفته

زهی از خراسان چو خورشید رفته‌جهانی و ملکی به تنها گرفته

زهی دست اقبال در موکب تورکاب تو سلطان والا گرفته

زهی موج شادی ازین «۶» فتح میمون‌جهان از ثری تا ثریّا گرفته

زهی شاه میمون قدم کز قدومت‌شفا یافت سرهای سودا گرفته

زهی شاه فریادرس کز حسامت‌بیاسود ایام غوغا گرفته

ازین خطه از هیبت باز چترت‌عقاب عنا عزل عنقا گرفته

فلک خطبه نصر من اللّه کرده‌درم سکّه انّا فتحنا گرفته

فتح الفتوح تعالی «۷» ان یحیط به‌نظم من الشّعر او نثر من الخطب

فتح یفتّح ابواب السّماء له‌و تبرز الأرض فی اثوابها القشب «۸» تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع و ثمانین و خمسمائه است مدّت هشت ماه بود «۹» که جمله منابر بلاد کرمان بلقب و نام اشرف آراسته است و سیصد فرسنگ

---

(۱)- اشاره است بآیه: أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیارِکُمْ.

(۲)- موافقت در امری.

(۳)- ر: شغف.

(۴)- امثل اماثل- برگزیدگان.

(۵)- ج: زهی تیغ تیز توصف را گرفته.

ن: زهی تیغ تیز از تو صفرا گرفته.

(۶)- ج: درین.

(۷)- ج، ق، ن: المعلی

(۸)- این دو بیت از قصیده بسیار معروف ابو تمّام است در مدح المعتصم باللّه و فتح عمّوریه (بدر التمام فی شرح دیوان ابی تمّام چاپ بیروت ص ۵۶).

(۹)- ق: (بود) ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۶

ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن و سلامتست و موضع سکون و استقامت، شیر با آهو از یک منهل «۱» آب می‌خورد و کبک با شاهین در یک مرقد خواب می‌کند، رعیّت در بهشت امان می‌چرخد و از ثمار امانی می‌خورند، از زمین نبات امن می‌روید و در هوا نسیم عدل می‌وزد، تنغم بلبل بر گل بدین ترنّمست،

مثنوی

ملک با پادشاه فرخ رای‌می‌کشد دامن شرف در پای

قدح ملک شاه بر کف اولشکر فتح و نصر در صف او

بخت او روی از آن بکرمان کردتا عدو را غذاء کرمان کرد

از پی ملک و شرع بسته کمرپیش علم علی و عدل کمر

پای آنکس که ماند بر در اوتاج منّت نهاد بر سر او

بر جهانی شده بیک دم شه‌خه‌خه‌ای شه علیک عین اللّه

ملک میراثیان نماننده «۲» است‌ملک شمشیر ملک پاینده است

از شهان مر تراست در عالم‌ملک میراث و ملک تیغ بهم «۳» حق تعالی تا قیامت قامت آن دولت کشیده داراد و تا ابد مدت آن ملکت پاینده، ظل عدلش که ملجأ سوختگان آفتاب ستمست چون ساحت زمین بسیط باد، «۴» منهل کرمش که مشرب عذب تشنگان فاقه است چون لجه قلزم محیط باد، سبوی عمر اعادی بر لب چشمه سنانش شکسته، هرلحظه به تیغ ظفر گوهرش شهری گشاده و خصمی بسته باد.

قطعه

ای شاه بر تو ملکت کرمان خجسته بادخصم تو از نکایت احداث خسته باد

هرلحظه حدّ خنجر عالم‌گشای توشهری ز نو گشاده و خصمی ببسته باد

طوفان فتنه که ز باران ظلم خاست‌از ما بسعی کشتی عدلت نشسته باد

---

(۱)- منهل- آبخور.

(۲)- (نماینده) در حدیقه چاپ بمبئی.

(۳)- ابیات فوق از باب دهم حدیقه سنائی است.

(۴)- ر: (و) افزوده.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۷ با تو بعهد ار «۱» نبود آسمان درست‌سنگ فنا قنینه قدرش شکسته باد

در سایه عنایت تو آفتاب ملک‌از علت کسوف خلل باز رسته باد

با سهم شیر بأس تو از مرغزار تن‌روباه جان خصم تو چون ثور جسته «۲» باد

تا خار مرگ خسته کند پای جان خصم‌در دست تو ز گلبن اقبال دسته باد

---

(۱)- ن: اگر.

(۲)- چ، ق، م، ن، ی: خسته.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۸

قسم سوم «۱» [در فضیلت پادشاهی و ذکر حکایات عادلان و صفت ممالک کرمان]

در «۲» فضیلت پادشاهی و ذکر عدل و «۳» حکایات «۴» عادلان و صفت ممالک کرمان و شرح خصایص بلدان او و ذکر بعض از تواریخ ملوک او «۵».

فصل، در فضیلت پادشاهی و فضل پادشاه.

اما فضیلت پادشاهی آنست که حق تعالی نام خویش ملک کرده است و نام بنده که او را برگزیده است و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط جهان در دست تصرّف او نهاده ملک، آنجا «۶» که گفت تؤتی الملک من تشاء و جای «۷» دیگر گفت و اتبه اللّه الملک و الحکمة و جای دیگر گفت و جعلکم ملوکا و جای «۸» دیگر گفت انّ اللّه قد بعث لکم طالوت ملکا پس بر مجرد نام اقتصار نکرد و طاعت او با طاعت خویش برابر گردانید حیث قال: أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ و پادشاه در زمین خلیفه خدای عزّ و جلّست قال النّبیّ صلّی اللّه علیه: السّلطان ظلّ اللّه فی ارضه یعنی پادشاه سایه حقّست و گفت صلّی اللّه علیه: اطیعوا الأمام و لو کان عبدا حبسیّا گفت فرمان برید پادشاه را و اگر خود بنده حبشی باشد و گفت صلی اللّه علیه هیچکس به نزد خدای فاضلتر از سلطانی نیست که اگر گوید راست گوید و اگر حکم کند عدل کند و اگر از وی رحمت خواهند رحمت کند و گفت

صلی اللّه علیه دعاء پادشاه عادل را «۹» خداوند «۱۰» رد نکند «۱۱» و گفت صلی اللّه علیه خدای را در آسمان و زمین نگاهدارانند، نگاهداران آسمان ملائکه‌اند و نگاهداران زمین پادشاهان، و کسی پیش مصطفی صلّی اللّه علیه گفت بد چیزیست امیری، مصطفی گفت نیک

(۱)- م، ن، ی: سیم.

(۲)- ی: (ذکر) افزوده.

(۳)- ی: (و) ندارد.

(۴)- چ، م، حکایت.

(۵)- چ: آن.

(۶)- چ: اینجا.

(۷)- چ: و در جای.

(۸)- چ: (و ایضا).

(۹)- م، ی: (را) ندارد. عقد العلی للموقف الاعلی ۱۰۸ قسم سوم در فضیلت پادشاهی و ذکر حکایات عادلان و صفت ممالک کرمان ..... ص : ۱۰۸

(۱۰)- م، ن، ی: کلمه (خداوند) ندارد.

(۱۱)- ن، ی: نکنند.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۰۹

چیزیست امیری آنکس را که بحق گیرد «۱» و بحق دهد «۲». فضیل «۳» عیاض گفت اگر مرا دعائی مستجاب بود بر پادشاه عادل کنم که بقاء او نعمتی عامّست «۴» و گفته‌اند که اگر پادشاه عادل رعیت را دعا کند باجابت نزدیکتر باشد از دعاء رعیت پادشاه را چه پادشاه عادل نزد حق تعالی عزیزترست. و احنف «۵» قیس در پیش معاویه شد از وی پرسید کیف حالك مع الزّمان یا احنف کار تو با روزگار چونست گفت ای خلیفه روزگار توئی آنرا که عزیز داری بزرگ شود و آن را که خوار داری افکنده شود «۶» و اگر درجه پادشاهی بلند نبودی [یوسف] علیه السّلام نگفتی اجعلنی علی خزائن الأرض «۷» و گفته‌اند واجب بر پادشاه عدلست و فرض بر رعیّت طاعت و مصطفی صلی اللّه علیه و سلم گفت من سعی علی «۸» سلطان لیذلّه اذلّه اللّه و گفت هرکس که او سلطان عادل را خدای را نصیحتی کند او را با بندگان نیک حشر کند و هرکس که با وی خیانت کند او را فروگذارد تا قیامت.

(۱)- م: بگیرد.

(۲)- حدثنی محمد بن زیاد الزیادی .... عن عطاء بن یساران رجلا قال عند النبی صلی اللّه علیه و سلم «بئس الشی الامارة» فقال النبی صلی اللّه علیه و سلم «نعم الشی الاماره لمن اخذها بحقها و حلها» عیون الاخبار ج ۱ ص ۱.

(۳)- مراد ابو علی فضیل بن عیاض فندینی طالقانی است که یکی از زهاد معروف و معاصر هرون الرشید بوده است. وفات وی به سال ۱۷۸ هجری اتفاق افتاده (ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف «ض»، تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۷۴- ۸۵، کشف المحجوب ص ۱۱۹- ۱۲۴).

(۴)- سیاست‌نامه ص ۳۴- ۳۵.

(۵)- احنف (متوفی بسال ۶۷ هجری) از تابعین بوده و بکثرت حلم مشهور. نامش در اشعار پارسی و تازی بسیار آمده منجمله عبد

الواسع جبلی اشاره به حلم وی کرده گوید:

آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر حمل‌در حلم چون احنف مثل در جود چون خاتم بدل رجوع شود به (ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف «ض»، فجر الاسلام تألیف احمد امین جزء اول ص ۲۲۶، امثال و حکم).

(۶)- در نهایه الارب ج ۶ ص ۷ این عبارت بخود معاویه نسبت داده شده و عین آن این است: و من کلام معاویه «نحن الزمان، من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع».

(۷)- در نسخ موجوده عقد العلی آیه فوق به سلیمان نسبت داده شده در صورتیکه در قرآن کریم از زبان یوسف است. تصور میرود که یا در موقع استنساخ کاتب را اشتباهی روی داده و بعوض یوسف سلیمان نوشته یا آنکه یک آیه با نام (یوسف) افتاده است در اینصورت عبارت اینطور میشود «و اگر درجه ......

سلیمان نگفتی: هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی، و یوسف نگفتی: اجعلنی ....».

(۸)- چ، ق، م، ن، ی: الی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۰

مثنوی

هر که او خصم شهریار بودمور گردد اگرچه مار بود

شاه اگر راندت ستیز مجوی‌ور بخواند ره گریز مپوی

مال بهر زمانه دار نگاه‌خرد از بهر پاس «۱» خدمت شاه

باخرد را ز شه صبوری به‌بی‌خرد را ز شاه دوری به

با سلاطین چو گفت خواهی رازوقت آنرا بدان چو وقت نماز

شه چو برداردت فکنده‌ش باش‌چون ترا خواجه خواند بنده‌ش باش

دستت ار داد پابگاه بنه «۲»ور ترا سر کند «۳» کلاه‌بنه «۴» فصل، در ذکر عدل و ثواب منصفان و حکایت عادلان.

قال اللّه تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ و جای دیگر گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ* و جای دیگر گفت وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ و قتاده «۵» میگوید در تفسیر أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ یعنی العدل و گفته‌اند عدل‌تر از وی خدایست در زمین. و مصطفی صلی اللّه علیه و سلم می‌گوید یک روز از روزگار سلطان عادل بهترست از شصت ساله طاعت، و عدل یکساعت بهترست از عبادت شصت ساله و گفت صلی اللّه علیه پادشاه عادل روز قیامت در سایه رحمت خدای باشد تا میان خلق حکم کند و گفت صلی اللّه علیه روز قیامت عادلان را منبرها از مروارید بنهند. «۶» و در صحیح مسلم «۷» است عادلان روز قیامت بر منبرهاء نور باشند و گفت صلی اللّه علیه دوست‌ترین کسی بحقّ تعالی و نزدیک‌ترین بوی پادشاه «۸» عادل باشد روز قیامت و دورترین کسی از وی و بغیض‌تر پادشاه ظالم. و آورده‌اند که موسی علیه السّلام در مناجات

---

(۱)- م، ن، ی: صدر.

(۲)- در حدیقه خطی آقای ملک الشعراء بهار (منه) دارد.

(۳)- ر، ق:

دهد.

(۴)- ابیات فوق از باب دهم حدیقه سنائی است.

(۵)- مراد قتادة بن دعامه سدوسی بصری کور است. (۶۱- ۱۱۸ ه) که از شاگردان عبد اللّه بن مسعود بوده و علاوه بر تبحر در

تفسیر و حدیث در زبان عربی نیز استاد بوده است (فجر الاسلام تألیف احمد امین ص ۲۴۶، قاموس الاعلام خیر الدین الزرکلی، ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف «ق»).

(۶)- چ، نمی‌نهند.

(۷)- مراد ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری (۲۰۶- ۲۶۱) صاحب «صحیح» معروف است (ابن خلکان ج ۲ ذیل حرف میم).

(۸)- م: پادشاهان عادل باشند.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۱

با حق گفت، الهی تو فرعون را با کفر و نافرمانی چندین مهلت داده، گفت «۱» ای موسی او در پادشاهی خویش راهها امن می‌دارد و در حکم «۲» که می‌کند ظلم نمی‌کند و سخن یک خصم بی‌حضور خصم دیگر نمی‌شنود و در پسران و دختران رعیّت بچشم شهوت نمی‌نگرد. و انوشروان می‌گوید شهرها را بعدل محکم کنند که آن باروئیست که آب آن را نریزاند و آتش نسوزاند و منجنیق بر وی کار نکند. و عامل حمص بعمر عبد العزیز نوشت که باروی شهر خراب شده است بفرمای تا عمارت کنند. جواب نبشت حصنها بالعدل «۳». و السّلام یعنی او را بعدل عمارت کن و محکم گردان. و بزرجمهر «۴» می‌گوید هر گاه که پادشاه ظلم کند سباع آن ولایت مردم خوار شوند. و سکندر از حکماء هند پرسید عدل بهتر یا شجاعت، گفتند ای پادشاه چون عدل باشد حاجت بشجاعت نیاید. و عبد اللّه «۵» بن طاهر پدر خویش را گفت ای پدر گوئی «۶» که این ملک در خاندان ما تا کی ماند، گفت ای پسر تا بساط عدل گسترده باشیم. و مؤبد موبدان هر بامداد بخدمت انوشروان آمدی و گفتی ای ملک نعمت را بر خود پاینده دار بشفقت بر رعیّت و طعام را بر خود خوش و نوش گردان بسیر کردن گرسنگان و انصاف مردم بده و امن بخسب. و حکما گفته‌اند بالرّاعی تصلح الرّعیّة و بالعدّل تملک «۷» البریّة. و عمر می‌گوید بهترین پادشاهان آنست که رعیّت بوی نیکبخت شود «۸» و بترین پادشاهان آنست که رعیّت بوی بدبخت شود «۹». زید اسلم می‌گوید شی «۱۰» با عمر بعسس می‌گشتیم از دروازه مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم قصد آن آتش کردیم زنی پیر نشسته بود با دو سه طفل و دیگی بر سر آتش نهاده و اطفال می‌گریستند و زن دعاء «۱۱» بد بر عمر می‌کرد، عمر گفت ای زن چرا دعاء «۱۱» بد بر عمر میکنی گفت ای مرد از بهر آن‌که او سیر خورده است

---

(۱)- چ: خطاب آمد.

(۲)- چ: حکمی.

(۳)- رجوع شود به عیون الاخبار ج ۱ ص ۱۳ و سیاستنامه خواجه نظام الملک طبع آقای خلخالی ص ۱۸۳.

(۴)- م: بوزرجمهر.

(۵)- وی پسر طاهر بن حسین ملقب به ذو الیمینین بوده و از ۲۱۳- ۲۳۰ در خراسان حکومت کرده است.

(۶)- چ: گفت، گوی ای پدر ....

(۷)- م: یصلح و یملک.

(۸)- چ: شوند.

(۹)- چ، ی، جمله (و بترین .... شود) را ندارد.

(۱۰)- م: (من) افزوده.

(۱۱)- م: دعای.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۲

و «۱» خوش خفته و فرزندان من گرسنه‌اند. گفت در دیگ چیست. زن گفت آب تنها. آتش میسوزانم و آب می‌جوشانم تا طفلان پندارند که در دیگ چیزیست.

عمر را رحمت آمد، باز شهر «۲» شد و قدری آرد و طعامی آورده در آن دیگ کرد و خود بنشست و «۳» آتش می‌دمید و دود و خاکستر بر روی و محاسن او می‌نشست، زن گفت ای مرد جزاك اللّه خیرا تو از عمر بخلافت اولیتری. عمر می‌بود تا اطفال سیر شدند و بخفتند، پس گفت ای زن دیگر دعاء «۴» بد بر عمر مکن که او از حال تو خبر ندارد «۵».

و آورده‌اند که انوشروان در ابتداء ملك ظالم بود و ولایت او خراب می‌شد و نمی‌دانست که سبب خرابی ولایت او چیست و او زبان مرغان دانستی و بر فحاوی الحان ایشان وقوف داشتی. روزی می گذشت دو جغد بر دیوار خرابه بودند یکی خطبه دختر دیگری می‌کرد از جهت پسر خویش. جواب داد که عقد این وصلت آنگاه منتظم شود که بنحلت «۶» صد خرابه بذل کنی. خاطب «۷» جواب داد که تکلیف صعب ننمودی و طلب متاعی ناموجود نکردی. تو التماس صد خرابه می‌کنی و اگر این پادشاهست و ظلم او تا یک سال دیگر هزار خرابه توانم داد. نوشروان از آن سخن بدانست که سبب خرابی ولایت او ظلمست از آن سیرت بگردید و عدل پیش گرفت «۸». و نزدیک

---

(۱)- م: (و) ندارد.

(۲)- چ: باز بشهر.

(۳)- م: بر آتش.

(۴)- م: دعای.

(۵)- بر طبق تاریخ طبری (ج ۱ ص ۲۷۴۳ طبع اروپا) زید بن اسلم حکایت فوق را از پدر خود اسلم الراوی (ابو زید بن اسلم) که از موالی عمر بوده و او را در سنه ۱۲ هجری خریده بوده است (طبری ج ۱ ص ۲۰۷۷) روایت میکند در صورتیکه کتاب حاضر و سیاستنامه خواجه نظام الملك (ص ۱۰۳) آنرا بخود زید نسبت میدهند و اصحّ قول اول است.

(۶)- بمعنی شیربها است.

(۷)- خواستگار.

(۸)- حکایت فوق را نظامی گنجه‌ای بنظم آورده (مخزن الاسرار- مقالت دوم) و یک بیت آن

(گر ملك این است و ور این شهریارزین ده ویران دهمت صد هزار) در حاشیه (چ) مسطور است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۳

بدین حکایت درین عهد افتاده است. امیر اسماعیل «۱» گیلکی که پادشاه طبس «۲» بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله داشت و بشهر می‌برد، امیر گفت که این بزغاله از کجا خریده گفت ای امیر خانه داشتم. باین بزغاله بفروختم.

گفت سرائی ببزغاله بدادی «۳» گفت ای امیر سال دیگر بدولت تو «۴» بمرغی باز دهم. امیر اسمعیل را این سخن سخت «۵» آمد و عادت خویش بگردانید.

و گویند در عهد نوشروان کسی سرائی خرید و در آن سرای «۶» گنجی یافت.

بایع را خبر شد. دعوی کرد گفت گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم گنج نفروختم. مشتری گفت من سرای با جمله «۷» مرافق خریده‌ام حکومت پیش نوشروان بردند، گفت شما را فرزند هست بایع گفت من پسری دارم، مشتری گفت من دختری دارم، نوشروان گفت بروید وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح بندید و گنج بایشان دهید.

مثنوی،

عدل شه پاسبان ملکت اوست‌بذل او قهرمان دولت اوست

عدل چون بر جهان امیر شودآهو از شیر شیر سیر شود

عدل را مشکریست جان‌افزای‌عدل مشّاطه‌ایست ملک‌آرای

عدل مر مرگ را بریزد آب‌عدل مر فتنه را ببندد خواب

عدل کن زانکه در ولایت دل‌در پیغمبری زند عادل «۸»

---

(۱)- امیر طبس التمر و از جانشینان ابو الحسن گیلکی بن محمد بوده است که ناصر خسرو از او در سفرنامه خود یاد کرده میگوید «و در آنوقت [یعنی در سنه ۴۴۴ هجری] امیر آنشهر [یعنی طبس] گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سرایها نبستندی و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد .... و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او. و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی بناحیت ..... چهارم بطبس در ایام امیر ابو الحسن گیلکی بن محمد ...

و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ...

(سفرنامه ناصر خسرو طبع برلن ص ۱۴۰).

(۲)- رجوع شود به (معجم البلدان ذیل طبس، نزهة القلوب ص ۱۴۵).

(۳)- م: دادی.

(۴)- چ: از دولت تو

(۵)- چ: (ناگوار) افزوده.

(۶)- ن: بد آن سرای.

(۷)- ق: جمیع.

(۸)- از باب دهم حدیقه سنائی است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۴

فصل، این فصلیست در جوامع اخلاق پادشاه و آنچه لایق بحال او باشد و آنچه واجب باشد از آن پرهیز کردن بر قضیّت «۱» آنچه یاد کرده آمد در باب عدل و تحریض بر آن.

پادشاه باید که عدل‌پرور باشد و اگر در اصل طبیعت او آن خلق ننهاده باشند بتکلّف و ریاضت خود را بر آن دارد و رغبت در ثواب آن کند و از عقاب ظالمان بترسد. مصطفی صلی اللّه علیه و سلم گفت الظّلم ظلمات یوم القیمة و گفت صلی اللّه علیه ایّاکم و الظّلم فأنّه یخرب بیوتکم و گویند در توریة است که هرکس که ظلم کند خانه او خراب شود. و در قرآن مجیدست که فتلك بیوتهم خاویة بما ظلموا. و مصطفی صلی اللّه علیه گفت دعوة المظلوم مستجابة و ان کان فاجرا ففجوره علی نفسه. و گفت صلی اللّه علیه از حق تعالی خشم من که خدایم سخت شود بر آنکه ظلم کند بر کسی که جز من یاری ندارد. و گفته‌اند الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظّلم.

عبد اللّه عامر «۲» گفت ابو ذر «۳» را گفتم مرا وصیتی کن. گفت ایّاک و دعوة المظلوم فأنّها یصعد الی السّماء لیس لها منتهی دون العرش

و حق اللّه انّ الظّلم لؤمو مازال المسیء هو الظّلوم

فلا تعجل علی احد بظلمفأنّ الظّلم مرتعه و خیم

شه چو انصاف ازو جدا باشددد بود دد نه پادشا باشد

چو ازو عدل و بیغمی نبودخود چه سلطان که آدمی نبود

شاه باید غلام تن نبودتا خطیبش دروغ زن نبود

ظالم ار مال و جان خلق ببردنه هم آخرش می‌بباید مرد

---

(۱)- چ: فضیلت.

(۲)- مراد عبد اللّه بن عامر بن کریز (۴- ۵۹ هجری) پسر خال عثمان بن عفّان است که بعد از ابو موسی الاشعری بسن بیست و پنج سالگی والی بصره شد و هموست که شورش فارس و خراسان را برطرف ساخت و مجاشع بن مسعود سلمی را عامل کرمان کرد (تاریخ گزیده ص ۲۳۳، فتوح البلدان بلاذری طبع اروپا ص ۳۸۶- ۳۹۲).

(۳)- مقصود جندب بن جناده غفاری ربذی است که از صحابه بوده و پنجمین کس که بحضرت رسول ایمان آورده است. وفات وی بسال ۳۲ یا ۳۳ هجری در ربذه اتفاق افتاده (اسد الغابه ج ۵ ذیل حرف ذال، طبقات ابن سعد جزء ثانی س ۱۶۱).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۵ طالب شاه عادلست جهان‌تو نیت خوب کن جهان بستان «۱» و از اخلاق پادشاه حسن سیاستست و معنی سیاست آن باشد که پادشاه طبقات مردم را از ابناء ملک و شرف و ارباب انساب و اصحاب احساب و علماء و اهل فضل و عبّاد و اهل صلاح «۲» و دهاقین و ارباب ضیاع و تجار و محترفه هریکی را در مرتبت خویش و منزلت لایق بوی بدارد چه اگر از محل و حرمت اهل شرف و بیوتات و اهل علم بار کم کند خاطر ایشان از آن متغیر و متاذّی شود و حقد در بواطن متمکن و این معنی را ظلمی صریح شناسند. و حق تعالی باین معنی اشارت میکند بمصطفی صلی اللّه علیه و اخفض جناحك لمن اتّبعك من المؤمنین. و مصطفی صلی اللّه علیه رداء خویش بگسترد تا قیس «۳» عاصم منقری برو نشست و گفت اذا اتاکم کریم قوم فأکرموه و در روز فتح مکه گفت من دخل دار ابی سفیان فهو امن و ارسطا طالیس باسکندر نوشت دافع عن اهل المروءات و من کان له قدیم قدم فی الخیر و ان تضعضعت احوالهم و لا تکسف اسرار اهل الأقدار گفت اهل مروءت «۴» را حمایت کن و اگرچه احوال ایشان در پای افتد و پرده بر اهل خاندانها مدران و قدّم من کان مشهورا بالورع «۵» و آنکس را پیش «۶» دار که یا رساتر باشد. و انوشروان بعاملی از عمّال خویش نبشت که مردمزادگان را و اهل خرد را بمحبت و احسان سیاست کن و سفلگان را بترس و هیبت و طبقه عوام و میانه خلق را رغبت با رهبت درآمیز. و معاویه می‌گوید انّی «۷» لا اضع سیفی حیث یکفینی سوطی و لا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی و لو انّ بینی و بین النّاس شعرة ما انقطعت گفت من آنجا که تازیانه کفایت بود شمشیر نزنم و آنجا که زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میانه من و مردم موئی باشد گسسته نشود. و از امهّات سیاست تولیت قضات و ولاتست و واجب باشد که اهل ورع و دیانت این اشغال را اختیار

---

(۱)- از باب دهم حدیقه سنائی است.

(۲)- چ: سلاح.

(۳)- مراد قیس بن عاصم بن سنان بن خالد مکنّی بابو علی است که بعد از فتح مکه با وفد تمیم بخدمت حضرت رسول رسید و اسلام آورد. وفات وی بسال ۴۷ هجری بوده است (البیان و التبیین جاحظ ج ۲ ذیل ص ۴۰، تاریخ گزیده ص ۲۳۸).

(۴)- چ، ق، م، ن، ی: مروت.

(۵)- چ: بالروع.

(۶)- چ، م، ن: در پیش‌دار.

(۷)- در عیون الاخبار ج ۱ ص ۹ (انی) ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۶

کنند چه حکم ایشان بر دماء و فروج و اموال مسلمانان نافذست. و انوشروان «۱» می‌گوید ما عدل من جارت قضاته و لا صلح من فسدت کفاته گفت عادل نباشد پادشاهی که قاضیان او ظلم کنند و مصلح نباشد سلطانی که عاملان او مفسد باشند. و پادشاه باید پیوسته بدیدار اهل علم و ورع متعطش باشد و سخن ایشان «۲» بگوش هوش شنود و در احترام و توقیر ایشان مبالغت نماید و اگر وعظی عنیف و کلمه درشت گویند بر آن اغضا فرماید. هرون الرشید شقیق بلخی «۳» را دید گفت شقیق زاهد توئی، گفت شقیق منم، زاهد نه، گفت مرا پندی ده، گفت خدای تعالی را بجای ابو بکر صدّیق نشانده است و از تو صدق خواهد و بجای عمر فاروق نشانده و از تو عدل خواهد و بجای عثمان ذو النورین نشانده و از تو شرم خواهد و بجای علی «۴» نشانده است و از تو علم خواهد «۵». عمر عبد العزیز ابو قلابه «۶» را دید گفت مرا پندی ده گفت ترا چه پند دهم، اگر اندیشه کنی که خلیفه که پیش از تو بود کجا شد ترا هیچ حاجت به پند من نباشد. و از اخلاق پادشاه آنست که همت بلند دارد و آنچه در عرض و مروّت قدح کند و از اخلاق عوام باشد آن فعل و قول از آن دور باشد. شعر،

احبّ الفتی ینفی الفواحش سمعه کأن به عن کلّ فاحشهٔ و قرا

سلیم نواحی «۷» الصّدر لا باسطا اذیو لا مانعا خیرا و لا قائلا هجرا «۸» و او را مال و عرض دنیا در چشم نیاید و از جهت حیازت انواع شرف و بزرگی و کسب جلایل فضایل ترک لذّات نفسانی کند که حق تعالی می‌گوید لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون و قال النبی صلی اللّه علیه خفّت الجنّهٔ بالمکاره. و گویند مأمون خلیفه

---

(۱)- چ: انوشیروان.

(۲)- چ: (را) افزوده.

(۳)- مراد ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی است که از زهاد معروف بوده است (ابن خلکان ج ۱ ذیل حرف ش»، تذکرهٔ الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۶- ۲۰۲، کشف المحجوب ص ۱۳۸- ۱۳۹.

(۴)- چ، ق، ی، (علیه السلام) افزوده.

(۵)- تذکرهٔ الاولیاء ص ۱۹۸- ۱۹۹.

(۶)- مقصود عبد اللّه بن زید بن عمر و الجرمی است (در تاریخ گزیده ص ۲۴۶ «الحرمی» ضبط شده است) که از تابعین و محدثین بوده (انساب سمعانی ورق۱۲۸ .a ، قاموس الاعلام خیر الدین الزّرکلی ذیل حرف «ع»).

(۷)- در کلیله بهرامشاهی «دواعی» دارد.

(۸)- این دو بیت از سالم بن وابصه اسدی است (کلیله بهرامشاهی چاپ امیر نظام حاشیه ص ۲۹۶).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۷

گل خوردی و جمله اطباء وقت و حکماء عصر از علاج آن عاجز بودند روزی ثمامهٔ بن الاشرس «۱» در پیش او شد و اطباء حاضر بودند و در آن باب سخن می‌گفتند ثمامه گفت ای امیر المؤمنین گیر که طبیبان از علاج این علت عاجزند فأین عزمهٔ من عز مات الرّجال. مأمون گفت برخیزید ای طبیبان که علت زایل شد، معنی آن دارد که عزمی از عزمهاء «۲» مردان کوکه نفس را ازین عادت بد باز دارد، و نطق پادشاه باید که از کلمات موحش مبرّی و از الفاظ مفحش معرّی باشد.

فإذا نزلت به نزلت بماجدرحب المنّدی مؤدّب الخدّام و چنان باید که نفس خویش را زیر دست خود دارد و او را بخویهاء «۳» پسندیده بیاراید و از عادات نامحمود بپرهیزد و گفته‌اند هرکس که از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و

ریاست امتی کند. بیت،

خرد باید انجا وجود و شجاعت‌فلک مملکت کی دهد رایگانی «۴» و حکیمان گفته‌اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد، یکی دروغ، چه اگر آن عادت از وی بشناسند بوعده عطاء او خرسند نشوند و از وعید و عقاب او نترسند.

دوم «۵» بخل، چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از خیر او ببرند و کسی او را نصیحت نکند و ملک بی‌نصیحت نتوان داشت. سوّم تیزی و سرعت خشم، چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگویند و از بوادر غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد. چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیردستان او را نیک باشد، چه اگر این خلق سنّت گیرد عنان عطا ازیشان کشیده دارد و این معنی موجب دل ماندگی و استزادت زیردستان شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد. پنجم جبن و ضعف

---

(۱)- ثمامهٔ بن اشرس نمیری رئیس و مؤسس فرقه‌ای از فرق اسلامی و در عهد مامون و معتصم و واثق شیخ قدریه بوده است و مامون را بقبول مذهب معتزله اغواء نموده (انساب سمعانی ورق۶۱۱ b(دائرة المعارف فرید و جدی حرف «ث»، عصر المامون تالیف دکتر رفاعی ج ۱ صفحات ۳۱۲، ۳۹۷، ۴۴۴.

(۲)- چ، م: عزمات. ق، م: عزمهای

(۳)- چ، ق، م: خویهای.

(۴)- از قصیده معروف دقیقی است بمطلع:

ز دو چیز گیرند مر مملکت رایکی پرنیانی یکی زعفرانی (بیهقی چاپ طهران ص ۳۹۲- ۳۹۳)

(۵)- چ: دویم.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۸

دل، چه اگر این سرّ از وی شایع شود دشمنان دلیر شوند و طمع در ولایت او کنند.

و از اخلاق پادشاه «۱» آنست که مواد احسان و امداد عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری بر قدر منصب و منزلت هریکی ازیشان باشد که، شعر

اذا انت اکرمت الکریم ملکته‌و ان انت اکرمت اللّئیم تمرّدا

و وضع النّدی فی موضع السّیف بالعلی‌مضرّ کوضع السّیف فی موضع النّدی «۲» و صنایع «۳» او باید که بر اهل حسب و دین مقصور باشد.

مصطفی صلی اللّه علیه گفت لا یکّون الصّنیعهٔ صنیعهٔ الّا عند ذی حسب او دین. شعر،

فمن یجعل المعروف فی غیر اهله‌یکن حمده ذمّا علیه و یندم «۴» و از آداب و عادات ملوک آنست که بار دادن را و بر نشستن را «۵» وقتی معیّن گردانند و بی‌اعلام لشکر و رعیّت برننشینند و سپید مهره این کار را نهاده‌اند در شهرهاء «۶» بزرگ و لشکرکاههاء «۷» فراخ. و باید که جمال خویش بسیار بر لشکر و رعیّت جلوه «۸» نکند چه این معنی سبب قلّت هیبت او شود و گفته‌اند اجرء النّاس علی الأسد اکثرهم رؤیهٔ له دلیرتر کسی بر شیر آنکس باشد که او را زیادت بیند. و امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و برنشستی. روزی وزیر او ابو جعفر عتبی «۹» او را گفت، ای ملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب جمال بر مدار، چه اگر حق تعالی دیده‌ها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که می‌پرستند نپرستیدندی.

بعد از آن هر روز یک نوبت بار دادی. و از سیر ملوک آنست که از اخبار ولایت و رعیّت با خبر باشند «۱۰» و صاحب خبران معتمد مسکون «۱۱» (؟) گمارد تا احوال اطراف

(۱)- چ: پادشاهان.

(۲)- این دو بیت از قصیده‌ایست از متنبی در مدح سیف الدوله بمطلع:

لکل امرئ من دهره ما تعوداو عادهٔ سیف الدولهٔ الطعن فی العدی (العرف الطیب ج ۱ ص ۳۸۴- ۳۸۹).

(۳)- نیکوئیها.

(۴)- این بیت از معلقه زهیر بن ابی سلمی است (الوسیط ص ۷۲).

(۵)- م: (را) ندارد.

(۶)- چ، ق: شهرهای.

(۷)- چ، ق: لشکر گاههای.

(۸)- م: جلوه گر.

(۹)- از وزیران عبد الملک بن نوح و منصور بن نوح بوده است (گردیزی چاپ برلن صفحات ۴۱، ۴۶، ۴۷).

(۱۰)- چ: باشد.

(۱۱)- ی: سکون.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۱۹

و اخبار جوانب استعلام و استطلاع می‌کنند و بر رأی او عرض می‌دهند «۱» و بهر طرفی و جانبی عیون و جاسوسان فرستند تا احوال مجاری امور «۲» در خفا بار می‌نماید.

گویند میان عضد الدوله که در فارس بود و شمس المعالی قابوس و شمگیر که ملک گرگان بود منافستی و مناقشتی بود وقتی عضد «۳» بقابوس نوشت که «۴» شنیدم که فلان روز با غلامی در گرمابه شدی و آن غلام ترا تمکین نکرد و ترا سقطه افتاد و از پای درآمدی. قابوس جواب نبشت «۵» که «۶» من «۷» شنیدم که در فلان تاریخ تو با فلان زن مطربه در فلان حجره صبوح فرمودی و بدمستی کردی و ساز او بشکستی. و آورده‌اند که صاحب عبّاد که از وزراء آل بویه بود و بکرم و فضل موصوف و مجالست و مؤانست او همه با اهل فضل و شعرا و علماء بودی در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد. جماعت ندما گفتند مکر او را عارضی نفسانی هست. روز دیگر هم نقاب احتجاب بر چهره فکند، ندما «۸» بدر حجره شدند و گفتند،

لیس الحجاب من آلهٔ «۹» الأشرافانّ الحجاب مجانب الأنصاف

و یقلّ من یأتی فیحجب مرّهٔفیعود ثانیهٔ بقلب صاف فرد

در پرده نشسته و عشق رخ توبیمست که پرده جهانی بدرد صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید، روز سوم بیرون آمد خوش و خندان.

ندیمان خدمت کردند و گفتند، شعر

تغیب مغیب البدر عنّا و من یبت‌بلا‌ـ‌قمر یذمم سواد الغیاهب زهرها «۱۰» آب و دلها کباب شد موجب حجاب چیست، گفت دل مشغولی عظیم «۱۱» بود و حاجت بخلوت و اندیشه، حق تعالی آن را بهمّت بزرگان سهل گردانید.

(۱)- چ: دهند.

(۲)- چ: تا احوال اطراف و اخبار. م: تا احوال اطراف و اخبار و مجاری امور.

(۳)- چ: عضد الدوله.

(۴)- چ: (که) ندارد. م: که شنیده‌ام.

(۵)- چ، ق، م، ن: نوشت.

(۶)- چ: (که) ندارد.

(۷)- ن: (من) ندارد.

(۸)- چ: (ندما) ندارد.

(۹)- در حاشیه (ن) مناله ضبط شده است.

(۱۰)- چ: زهرها کباب دلها آب شد.

(۱۱)- ن: دل مشغول امری عظیم بود.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۰

از حقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت منهی من که «۱» در سمرقندست نموده بود که خان «۲» ختن از دار الملک خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نشد که بکدام جانب متوجهست، تقسّم «۳» ضمیر و توزّع خاطرش ازین معنی بودی، وی دیگر باره انهاء «۴» کرد که روی خیمه بجانب هند کرده است من فارغ شدم. و در عهد نزدیک شنیدم که «۵» سلطانشاه «۶» که پادشاه کرمان بود روزی در بعلیاباد بعشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته و معاشران ظریف و مطربان لطیف حاضر و وقتی خوش می‌رفت و ندیمان را صلتها می‌داد و ولایات می‌بخشید، ناگاه صاحب خبر آمد یک انگشت کاغذ پیش وی فرستاد چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه او «۷» متغیّر و چهره او متکدّر گشت «۸» و ایّ نعیم لا یکدّره الدّهر، پس فرمود که زود مجلس برچینند «۹» تا مستی باز شهر بریم. طباع ندما بهم برآمد و وقتها منغّص شد. گفتند ای ملک خیر هست و چه حالت حادث شده است که رأی اشرف چنین برآشفت و در اثناء عشرتی چنین خوش و وقتی از شوایب نامرادی چنین صافی مجلس انس را بوحشت بدل می‌فرمائی. گفت صاحب خبر نموده است که ملکشاه باصفهان می‌رسد، گفتند ای پادشاه دلها خون شد و جگرها پاره گشت للّه الحمد که زیادت ازین نیست، از اصفهان تا کرمان صد و چهل «۱۰» فرسنگست و از بعلیاباد تا شهر نیم فرسنگ. آخر این مجلس تمام بسر توان برد و شب چون مستان شویم مشاعل آرند و خواب باز شهر بریم، ملک گفت شما نیک می‌گوئید اما معذورید که پالان ندیده‌اید، گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد، گفت من در خدمت پدر خویش ملک قاورد بعراق شده بودم بهمدان چون او را واقعه افتاد مرا بگرفتند و میل کشیدند و در حالت میل کشیدن پالانی از استر بیاوردند و بر من نهادند

---

(۱)- ق: (که) ندارد.

(۲)- چ: خاقان.

(۳)- چ: تقسیم.

(۴)- ن، ی: (انها) بدون همزه.

(۵)- چ: بدون (که).

(۶)- سلطانشاه بن قاورد سوّمین پادشاه کرمان بود (محمد بن ابراهیم ص ۱۴).

(۷)- چ: وی.

(۸)- ن، ی: شد. ق: بدون (گشت).

(۹)- چ، ن: برچینید.

(۱۰)- ی: (و پنج) افزوده.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۱

و کسی بر سر آن نشست تا «۱» من حرکت نکنم. پس در حال باز شهر آمد «۲» و سلطانشاه را میل کشیده بودند امّا حدقه باطل نشده بود «۳» و «۴» دنبال چشم او خفته بود.

و در عهد ما ملک محمد روزی با جماعت ندماء خویش گفت در شهر کدام محلّتست که ماده سگی نه بچه آورده است. ندماء ازین معنی «۵» غافل بودند و هیچ جواب نداشتند، پس گفت در شهر بکوی گبران ماده سگی سیاه و سپیدزاده است و نه بچه آورده «۶». از آن حال کشف کردند همچنان بود «۷». و امثال این حکایات بسیار هست این‌قدر درین فصول کفایت بود تا موجب ملال نشود ان شاء اللّه تعالی.

فصل، در احوال ممالک کرمان و شرح طول و عرض او و خصایص بلاد و بعض از تاریخ آن.

کرمان از جمله اقلیم سوّمست و از امهات ممالک اهل اسلام و چنان گویند که او را عبد اللّه بن عامر کریز «۸» که تربت او در بم است گشاده است و آنچه گفته‌اند که عمر عبد العزیز گشاده است درست نمیشود اگرچه منبر جامع شهر عمر عبد العزیز نهاده است و ذکر او بر محراب نبشته چه در تواریخ خوانده‌ام که پیش از عمر عبد العزیز بروزگار عبد الملک مروان حجّاج بن یوسف غضبان بن القبعثری را بکرمان فرستاده بود تا خبر عبد الرّحمن بن الاشعث «۹» بیاورد و چون باز پیش حجّاج شد احوال کرمان پرسید. گفت ماؤها و شل و تمرها دقل و لصّها بطل، ان قلّ الجیش بها ضاعوا و ان کثروا جاعوا «۱۰» و این فصل در وصف جیرفت لایق می‌افتد. و نیز ممکنست که

---

(۱)- چ: (تا) ندارد.

(۲)- در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم (ص ۳۱- ۳۲) حکایتی قریب بواقعه فوق مسطور است و بزمان سلطنت ملک محمد هفتمین پادشاه سلجوقی کرمان نسبت داده شده است.

(۳)- چ، م، ن: (بود) ندارد.

(۴)- م: (و) ندارد.

(۵)- ن: این کلمه را ندارد.

(۶)- ن: (است) افزوده.

(۷)- حکایت فوق در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم (ص ۳۰) نیز ضبط است.

(۸)- رجوع شود بذیل ص ۵۷.

(۹)- عبد الرحمن محمد بن الاشعث در عهد حجّاج بن یوسف ثقفی خروج نمود و عبد الملک بن مروان را از خلافت خلع کرد. فتنه او معروفست (الاخبار الطوال طبع اروپا ص ۲۲۲، التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۳۱۴- ۳۱۶).

(۱۰)- این عبارت بچند نفر دیگر هم نسبت داده شده است منجمله بلاذری در فتوح البلدان (طبع اروپا ص ۴۳۲) آن را بحکیم بن جبله، و دینوری در اخبار الطوال (طبع اروپا ص ۳۴۲) و راغب اصفهانی در محاضرات (طبع مصر ج ۲ ص ۲۶۴) با اندک اختلافی بابن القرّیه نسبت میدهند. در تاریخ گزیده (ص ۲۷۰) عبارت فوق بعصیتان بشری که بلاشک مصحّف همان غضبان بن القبعثری است نسبت داده شده است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۲

بردسیر در آن وقت «۱» شهر نبوده است و مشهور نشده چه جیرفت و بم از بردسیر قدیم‌ترند و جیرفت مدّتها در دست عرب بوده است و اسامی دیهاء او برین معنی دلالت می کند مثل بوحربی و جوّابی و قعقاعی «۲». و دار الملک سردسیر سیرجان بوده است و

حصار و شهر و قلاع بردسیر محدثست. و کرمان را تاریخی مفرد نکرده‌اند. صابی «۳» در کتاب تاجی ذکر او کرده است و ابو نصر عتبی «۴» در کتاب یمینی شمه آورده و در کتاب مسالک و ممالک ذکر جیرفت و بم زیادت «۵» کرده است. و در کتاب مسالک و ممالک جیهانی «۶» آورده است که چون یعقوب لیث صفّار بکرمان آمد اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند و شوکت اهل جیرفت در ناحیتی بود که آن را کوه بارجان خوانند و آنجا «۷» سروری بود با کوفج «۸» و دزد و پیاده بسیار. یعقوب لیث او را بلطایف الحیل در

---

(۱)- ج: عهد.

(۲)- ی: قصاعی.

(۳)- مراد ابو اسحاق ابراهیم بن هلال بن زهرون الصّابی الحرانی صاحب کتاب «تاجی» است (ابن خلکان ج ۱ در حرف همزه، فهرست ابن الندیم طبع مصر ص ۱۹۳- ۱۹۴، معجم الادباء یاقوت ص ۳۲۴- ۳۵۸).

(۴)- مقصود ابو نصر محمد بن عبد الجبار العبتی است (یتیمه الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۸۱).

(۵)- ج: زیاده.

(۶)- مراد ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن نصر الجیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی است (گردیزی، چاپ برلن ص ۲۵- ۲۹، مقدسی ص ۳- ۴).

(۷)- ن: آن را.

(۸)- «راهی که از جیرفت بدریا میرفت از بلوک رودبار ... عبور میکرد. در کوههای واقعه بین رودبار و ساحل دریا و مخصوصا در سمت شرقی راه قوم قفص که ایرانیان (کوج یا کوفج گویند) میزیست و بزبان مخصوصی سخن میراند. بنا بقول اصطخری قوم مزبور اصل خود را باعراب نسبت میداد. در این خطه هفت سلسله کوه قرار گرفته و هریک رئیس خاصی داشت. عده کلیه نفوس ذکور قوم مزبور را در جبال قریب بده هزار نفر میدانستند. کوهستانیان مزبور اسب نداشتند و پیاده به تاخت و تاز میپرداختند. با این حال تهاجمات آنان تمام کرمان و بلوک سرحدی فارس و سجستان را دچار وحشت میساخت. در قسمت مذهب سالک طریقه تشیع و فقط به سلطنت خلفای فاطمی قائل بودند (ابن حوقل ۲۲۱). بنا بگفته مقدسی (۴۸۹) عضد الدوله (۹۴۹- ۹۸۳ [میلادی]) پادشاه آل بویه باقوام مزبوره غالب آمده هشتاد تن از جوانان آنها را بعنوان گروگان برد. این گرویها همیشه در شیراز توقیف بودند و فقط پس از ورود عده لازمه مبادله و مرخص میشدند.

از ان ببعد راهزنان [یعنی کوفجها] نسبت بکاروانهائیکه بلد و راهنمای سلطان فارس یعنی عضد الدوله را همراه داشتند جسارت نمیکردند و معرض غارتگری راهزنان فقط ممالک و کاروانیان سامانیان بودند. در اوایل قرن یازدهم [میلادی] که سلسله آل بویه رو بضعف گذاشت تاخت و تاز این قوم تجدید شد. کوه‌نشینان مزبور تمام قسمت جنوبی کرمان و شهر جیرفت را مالک بودند و قاورد مؤسس سلسله سلجوقیان کرمان بوسیله عهدشکنی این ولایت را از آنان گرفته مطیع حکومت خود ساخت (محمد بن ابراهیم ص ۵- ۸). توماشک مملکت قوم قفص را همین ولایت بشاگرد کنونی میداند» نقل از جغرافیای تاریخی بار تولد ترجمه آقای حمزه طالب‌زاده صفحات ۱۹۳، ۲۰۰.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۳

قبض آورد و بقلعه بم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت از ان بشکست.

و چون معزّ الدوله ابو الحسین عم عضد الدوله بکرمان آمد عزم جیرفت کرد. کوفجان رها گردید تا معز الدوله با لشکر در شعب در فارد «۱» آمد، سر عقبه از دو جانب بگرفتند و اکثر لشکر او را هلاک کردند و یک دست از معز الدوله بیفکندند و با جمعی اندک

بیرون افتاد و باز عراق شد. پس «۲» چون ملک قاورد بکرمان آمد و سردسیر مسلم کرد او را احوال کثرت کوفج جیرفت و تظاهر ایشان معلوم شد و بر گزاف قصد ایشان نکرد بل جاسوس فرستاد و طلب غفلتی کرد از آن قوم، پس چنان افتاد که مقدمان کوفج را سوری و عروسی بود و جمله قبایل مجتمع، جاسوس خبر فرستاد و روز اجتماع ایشان معین کرد. چون خبر بملک قاورد رسید استعینوا علی انجاح الحوائج «۳» بالکتمان «۴» برخواند و احوال با هیچ امیر و لشکری نگفت و برنشست و بیرون شد. لشکر چنانکه از حرکات او آگاه می‌شد بر عقب او می‌رفت، به دو شب و روزی بسر کوفج رسید با چند غلام که مراکب نیک و جنایت آسوده داشتند و جمله قبایل کوفج را در یک مجلس قبض کرد و مالهاء «۵» بی‌نهایت حاصل و بیخ آن قوم برآورد و جمله گرمسیر ازیشان پاک شد «۶»، این ساعت شرذمه ضعیف بی‌شوکت در کوهی چند صعب مانده‌اند.

و گویند بردسیر از بناهاء اردشیر بابکست «۷». و کرمان را دو شق نهاده‌اند. شقّ شرقی بم است و شقّ غربی سیرجان و بردسیر محدثست و ابو علی محمد «۸» بن الیاس که نام او بر دروازه خبیص نبشته عمارت بارو کرده است و خندق و قلعه کوه و قلعه نو و بعض از قلعه کهن از بناهاء اوست و گویند از قلعه کهن گنبدی که او را گنبد گبر «۹» خوانند از عمارتهای قدیمست و نام بانی آن ندانند و گویند آنکس که آن گنبد کرد «۱۰» گفت

---

(۱)- این اسم در تحفة الامراء صابی صفحات ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰ در فاذ ضبط شده است.

امروزه آن را دلفارد میخوانند (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۲۵۲).

(۲)- چ: این کلمه را ندارد.

(۳)- ر: علی حوائجکم.

(۴)- قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم: «استعینوا علی الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود» عیون الاخبار ج ۳ ص ۱۱۹.

(۵)- چ، ق، م: مالهای.

(۶)- رجوع شود به تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم ص ۵- ۸.

(۷)- رجوع شود به ذیل ص ۹ همین کتاب.

(۸)- اصلا سغدی بوده است (دائرة المعارف اسلامی ذیل نام «ابو علی محمد»).

(۹)- ن: کبیر

(۱۰)- کردن بمعنی بنا کردن است (رجوع شود به مصطلحات راحة الصدور ص ۵۱۰).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۴

بنیت قصرا بین جنّتین یعنی کوشکی «۱» میان دو بهشت بنا کردم چه از یک جانب ریاض و حدایق دیه آصف «۲» و شاهیجانست و از جانب دیگر بساتین و مزارع دیه زریسف و فرمینتن «۳» و شنیدم که این دو بیت بر در قلعه کوه نبشته‌اند و من طلب کردم و ندیدم،

شعر

بنّاک ابن الیاس و حلّک غیره کذا الدّهر یمضی تارة و یعود

بناک الّذی لو قیل انت مخلّدابی و ادّعی بعد الخلود خلود اگرچه اقوالست چنین روایت دارم و ابو علی بن الیاس مردی بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده‌ام که دوازده بار لشکر از خراسان به کرمان آورد پس او را مسلم شد و مردی عیّار بود راهزن، در بیابان که میان فارس و خراسانست راه زدی «۴» و مال آوردی و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع می‌کرد. و او را دو پسر بود یکی یسع که سرای ملک شهر بردسیر او بنا فرموده است و یکی سلیمان که والی سیرجان بود. و گویند یسع جمالی فایق

داشت و لشکر بخدمت او راغب و ابو علی را صاف عمر بدرد رسیده بود و اطلس حیات برد شده «۵» و یسع را در قلعه کوه محبوس داشته روز عیدی بو علی با جمله لشکر بمصلی صحرا شده بود، جمعی از زنان و کنیزکان بو علی در قلعه کوه بر حال یسع مطلع شدند و جمال رایق و شباب رایع او «۶» دیدند ایشان را رحمت آمد ع، و شرّخ الشّباب عندهنّ عجیب، معاجر و مقانع درهم بستند و او را از قلعه فروگذاشتند. چون لشکر بر خلاص یسع واقف شد از متابعت بو علی اعراض نمودند و روی طاعت به قبله اقبال یسع آوردند. بو علی از ضرورت چهار تکبیر بر کرمان بایست کرد و مملکت را سه طلاق داده با تنی چند معدود روی بخراسان نهاد بر عزیمت استمداد «۷» ضعف پیری شامل بود،

شعر

اقلیم العصا بالرّجل و الرّجل بالعصافما عدلت میلی عصای و لا رجلی

---

(۱)- چ، ق، م، ن: گوشه.

(۲)- چ، م، ن: آسف.

(۳)- م: فرمیتن.

(۴)- م: بزدی.

(۵)- م: برو سرد شده.

(۶)- ق: او را.

(۷)- پس از ۳۷ سال حکومت در کرمان (حمد اللّه مستوفی ص ۳۸۲) ببخارا رفت و در درگاه منصور بن نوح بود تا بسال ۳۵۶ وفات یافت (روضهٔ الصفای میر خوند قسمت راجع بسامانیان ص ۴۳ (چاپ دفرمری)، ابن الاثیر ج ۸ در حوادث سنهٔ ۳۵۶).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۵ چون پیر شدی کار جوان نتوان کردپیریست نه کافری نهان نتوان کرد هیچکس بسخن او التفات ننمود. و نیز شنیدم که از علوّ سنّ و صعوبت حادثه او را عقل زایل شد و پشم و دوک در دست می‌گرفت و تاب می‌داد و می‌گفت که من شهری بنا کردم و چندین قلاع بساختم و کودکان با وی سخریه می‌کردند. پس یسع را ملک مستقیم شد و قصد سیرجان نمود و برادر خویش را از ان خطه اجلاء «۱» کرد و در سیرجان مقام ساخت. غرور جوانی و غلواء شباب و سکر ظفر بر پدر و برادر او را بر قصد «۲» عضد الدوله داشت فصار کالعیر طلب قرنین فجدع اذنیه «۳» عزم فارس کرد. عضد استقبال نمود، لشکر یسع غدر کرد و اکثر بخدمت عضد پیوست. یسع را الفرار بقراب اکیس «۴» بربایست خواند. روی بجانب خراسان نهاد. بو علی سیمجور والی نشابور بود او را بنواخت و حال باز درگاه بخارا نمود. روزی چند در امداد و معاونت توقفی رفت. شبی یسع در مستی گفت اگر من همت آل سامان در اغاثت احرار و رعایت حقوق زوّار تا ابن غایت دانستمی حضرت دیگر طلب کردمی. بو علی سیمجور آن فصل انهاء درگاه کرد، در ازعاج او از خراسان مثال دادند. یسع عزم خوارزم کرد، او را در خوارزم رمدی صعب رسید، از درد سخت چشم خویش از سر برآورد و در آن هلاک شد و بعد از آن دیّار «۵» از آل بو علی الیاس در دیار کرمان نماند و ولایت کرمان ازجمله ممالک عضد شد و چندگاهی بکرمان آمد و آثار او در کرمان بسیارست، سرای سیرجان و سرای راین و بستان سیرجانی که میان دو قلعه است در بردسیر و دروازه که نزدیک میدانست.

و چون ملک قاورد بکرمان آمد کرمان در دست ملک با کالیجار «۶» بود سبط عضد

---

(۱)- چ: جلاء.

(۲)- چ: بقصد.

(۳)- ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الأذنین (مجمع الامثال میدانی).

(۴)- ای الذی یقرومعه قراب سیفه اذ افاته السیف اکیس ممن یفیت القراب ایضا.

قال الشاعر: اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجو اذا لم ینج الا المکیس (مجمع الامثال میدانی).

(۵)- چ:

دیّاری.

(۶)- مراد ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدولهٔ بن بهاء الدولهٔ بن عضد الدوله (۴۳۵- ۴۴۰) است رجوع شود به ابن الاثیر ج ۹ صفحات ۱۷۸، ۱۸۸، روضهٔ الصفا جزء ۴ صفحات ۳۳، ۵۴. در (چ) با کالنجر ولی در سایر نسخ موجوده عقد العلی و نیز در تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم و تاریخ گزیده و روضهٔ الصفا و شیرازنامه «باکالنجار» است. برطبق ضبط ابن الاثیر و ابن البلخی و تحقیقات یوستی که میگوید «کالیجار زبان گیلانی است و مشتق از کلمه پهلوی کاریچار و نظیر آن در فارسی امروز کارزار است [Justi ,Iran .Namenbuch ,p .۱۵۳¬] تلفّظ صحیح این اسم کالیجار است و ما هم بتبعیّت سه مأخذ اخیر در متن با کالیجار ضبط کردیم.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۶

و مقام او در فارس و نایبی از آن وی در کرمان «۱» او را بهرام «۲» گفتندی. چون حق تعالی آن ملکت ملک قاورد را نهاده بود بهرام رام شد و ولایت بملک قاورد داد.

شعر،

فألقت عصاها و استقرّت بها النّوی کما قرّ عینا بالأیاب المسافر «۳» و با کالیجار از فارس عزم کرمان کرد در خنّاب «۴» او را زهر دادند «۵» و هلاک شد و ملک کرمان ملک قاورد را مسلم و صافی شد.

فصل، امّا ولایت کرمان مملکتی طویل و عریضست و بلاد بسیار و نواحی بی‌شمار و قلاع حصین و صرود و جروم و هوائی چون نکهت معشوقان خوش و لطیف و آبی چون اشک نشاط عاشقان سرد و صافی و یک شهر از شهرهاء آن جیرفت است «۶» که آن را جنّهٔ اربعهٔ اشهر گویند یعنی بهشت چهار ماه، و طیب هوا و لذت ماء و طرب‌انگیزی خاک او در جهان مثلست و از جمله عجایب البلدان معدودست آنکه در کرمان شهریست که بر صحرای او نرگس روید. و گویند وقتی ملک ارسلانشاه معروفی را برسالت بحضرت سلطان سنجر فرستاده بود و سلطان احوال کرمان استعلام می‌فرمود، در اثناء سخن گفت شنیدم که در کرمان شهریست که بر صحراء او نرگس روید. رسول عاقل بود گفت ای سلطان جهان نرگس و تیر خاشاک هردو بهم می‌رویند. سلطان را آن نکته از رسول عجب آمد. و از خواص جیرفت

---

(۱)- چ: (بود) افزوده.

(۲)- بهرام بن لشکرستان از سران سپاه دیالمه بوده است (ابن الاثیر ج ۹ در حوادث سنه ۴۴۰)

(۳)- این بیت از المضرس الاسدی است (البیان و التبیین جاحظ ج ۳ ص ۲۱، نهایهٔ الارب ج ۳ ص ۴۶).

(۴)- بالفتح و تشدید النون، ناحیهٔ بکرمان لهارستاق و قری (مراصد الاطلاع). در ابن الاثیر این اسم «جناب» ضبط شده است.

(۵)- رجوع شود به محمد بن ابراهیم ص ۳. وی کمی قبل از فتح «بردسیر» بدست قاورد در سال ۴۴۰ هجری مرد.

ابن الاثیر (در ج ۹ کتاب خود در حوادث سنه ۴۴۰) مینویسد که ابو کالیجار دچار گلودرد شد و بواسطه عدم توجه و بی‌مبالاتی مرض شدت کرد و بالاخره در جناب بسال ۴۴۰ وفات یافت.

(۶)- این شهر که خرابه‌های آن در نزدیکی قریه کریم‌آباد است (و در این زمان معروف بشهر دقیانوس میباشد، ممالک خلفاء

مشرق لسترانج ص ۳۱۴) در دوره قبل از مغول یکی از پرثروت‌ترین بلاد تجاری عالم اسلام بود ولی در دوره مغول بکلی خراب شده بود (جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد، ترجمه آقای حمزه طالب‌زاده ص ۱۹۹- ۲۰۰).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۷

ناحیتی است آنرا فدونـد «۱» گوینـد، زمین زرست آنجا، در خاک خردهای زر بیننـد، پیش ازین ضـمان بوده است و چیزی حاصل می‌شـد. و از خواص او به پنـج فرسـنگی کوهیست آن را میزان خواننـد، ناحیتی نزه، لطیف، بغایت سـرد، در فصل بهار و موسم گل خلدبرین و نگارخانه چین است. شعر،

ارج النّواحی فی غرائب نبته‌الوان ورد فی الغصون مفتّق

شجر علی خضر ترفّ «۲» غصونه‌من مزهر او مثّمر او مورق «۳» نسیم اسحار او در بدرقه روایح ازهار روح را بنوازد و هزار دستان در سایه گـل نغمه خویش با ساز مسـتان بسازد. و از خواص ولایت جیرفت ناحیت رودبارست و مرغزار بی‌نهایت که چهارپای مرده از آن مراعی زنده بیرون آید. و از خواص جیرفت مسجد عمر «۴» ست بقعه که گوئی مهبّ ریاح رحمت و مصبّ اقداح مغفرتست، از هواء او شـمامهاء انس و راحت بمشام رسـد، قبور صـلحا و مراقد علماست. و بر در دروازه تربت فقیه بکریست که خاک آن تریاک مجربست، من آزموده‌ام و از آنجـا مرا حاجـات برآمـده. و از خصـایص کرمـان ثغر تیزست که از آنجـا مالهـاء وافر از عشور تجار و اجرت سـفاین بخزاین پادشاه رسـد و اهل هنـد و سـند و حبشه و زنج و مصـر و دیار عرب از عمان و بحرین را فرضه آنجاست و هر مشک و عنبر و نیل و بقم و عقاقیر هنـدی و برده هند و حبشـی و زنگی و مخملهاء «۵» لطیف و سادهاء «۶» پراگین و فوطهای دنبلی «۷» و امثال این طرایف که در جهانست

---

(۱)- در جمیع نسخ فدوند است بجز (ی) که (زرند) دارد. صاحب مرآة البلدان در (ج ۴ ص ۳۳۸) کتاب خود خدوند ضبط کرده و آن را دو ساری حالیه میداند.

(۲)- رفّ النّبات یرفّ ای اهتزّ و اضطربت اغصانه (اقرب الموارد).

(۳)- از بحتری است و مصرع اول در دیوان او باینطریق ضبط است: واری البساط و فی غرائب نبته (دیوان بحتری ص ۶۲۶).

(۴)- مقصود عمر بن عبـد العزیز است زیرا فتـح کرمان منسوب باو بوده است (چنانکه از نزهـۀ القلوب ص ۱۴۰ و متن کتاب حاضر ص ۶۴ استنباط میگردد).

(۵)- چ: مخملهای.

(۶)- چ: وسادهای.

(۷)- در تمام نسخ اینطور است ولی تصور میرود که دیبلی باشد (و دیبل شهری بوده واقع در سمت غربی مصب سند و در این زمان معروف به لاربنـدر است، ترجمه جغرافیای بارتولد ص ۱۲۸). در شـرح مقامات حریری (چاپ مطبعه مصطفی البابی الحلبی در مصر ص ۲۵۰) راجع بقوطه مینویسد «و الفویطه تصغیر الفوطهٔ واحدهٔ الفوط و هی ثیاب تجلب من السندالخ ...».

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۸

ازین ثغر برنـد. و بجنب تیز ولایت مکرانست که معـدن فانید «۱» و قنـدست و ازین دیار بجمله اقالیم کفر و اسـلام برند، و بر جنوب جیرفت ناحیت هرمز «۲» ست ولایتی معمور بر لب دریا،

متخالف الأکناف ضاعف حسنهابرّلها مفضی و بحر مترع «۳» و ارتفاع او زر خراجی و اسب تازی و مرواریـد باشد و امروز فرضه آن سـاحلست و قوافـل عراق روی بوی دارد و مرکز ثوری «۴» (؟) دریابار «۵» و مقصـد تجار اقطار آنجاست. و از بلاد کرمان شـهر بم است ولایتی معمور، بسیار ارتفاع و بمثل گویند که هیچ چشم زمین بم بی‌ارتفاع ندیده است و از آنجا ابریشم خیزد و جامهاء مرتفع

«۶» و آنجا شهریست حصین و سوری متین و در میان شهر کوهی منیع و بر وی قلعه رفیع. شعر،

---

(۱)- بر وزن جاوید و بمعنی قند و شکر است.

(۲)- «هرمز اسم شهری قدیمی واقع در خشکی بوده است و هم نام جزیره در خلیج فارس و نباید این دو را با یکدیگر اشتباه نمود. در قرن دهم [میلادی] هرمز کهنه بندر تجارتی کرمان و سیستان بوده ولی در تجارت عمومی عالم اهمیت نداشته است. ادریسی و اصطخری و مقدسی هرسه شهر هرمز را بازار عمده تجارت کرمان نامیده‌اند. در ناحیه هرمز نیل و انگور و گندم و جو و برنج بعمل میامده و از معدنیات طلا و نقره و مس و آهن و نمک در آنجا وجود داشته است.

بنای این شهر را باردشیر بابکان نسبت میدهند لکن اهمیت و اعتبار آن بعد از ظهور اسلام شروع میشود و تا اواخر قرن پانزدهم [میلادی] اسبهای اصیل و ممتاز از آنجا بهندوستان میبرده‌اند. اشاره‌ایکه مارکوپولو بهرمز کرده و آنجا را «شهر بزرگ و زیبائی در ساحل دریا» خوانده است مقصود شهر هرمز واقع در خشکی بوده است که شرح مبسوطی راجع بتجارت و مشاغل مختلفه آنجا مخصوصا صادرات اسب بهندوستان مینگارد .... امرای هرمز ظاهرا همه دست‌نشانده اتابکان فارس و حکمرانان کرمان بوده‌اند. در زمان امارت میر بهاء الدین ایاز سیفین (پانزدهمین امیر هرمز) مقارن با سنه ۱۳۰۱ میلادی یک دسته از سواران مغولی بهرمز حمله برده و چنان آنجا را دستخوش چپاول و یغمای خود ساختند که پادشاه و اهالی ناگزیر شهر را ترک گفتند و ابتدا بجزیره کیش و سپس بجزیره هرمز (جرون یازرون قدیم) مهاجرت کردند ... ایاز پانزدهمین پادشاه هرمز کهنه نخستین پادشاه شهر جدید گردید و اسم اصلی جزیره را بیادگار وطن قدیم خود بهرمز مبدل ساخت» اقتباس از کتاب خلیج‌فارس تألیف آرنلدویلسن و ترجمه آقای میرزا محمد خان سعیدی صفحات ۷۰، ۷۱، ۷۳.

(۳)- از بحتری است (دیوان بحتری ص ۳۴).

(۴)- در جمیع نسخ اینطور است.

(۵)- دریابار- ولایتهای کنار دریا (آنندراج). دریابار نام قدیم سواحل جنوب لارستان و کرمان بوده (سایکس، کتاب «هشت سال در ایران» ذیل ص ۲۶۷).

(۶)- مرتفع- قیمتی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۲۹ رفعت لمخترق «۱» الرّیاح سموکه‌و زهت عجائب حسنه المتحائل

ذعر الحمام و قد ترنّم فوقه‌من منظر خطر المزلّة هائل «۲»

از بسکه سوده جرم فلک سطح منظرش‌بی‌موی گشته است برو فرق پاسبان

لابل که شکل انجم و راز ملائکه‌دید و شنید بر شرفش مرد دیده‌بان و بر شرقی شهر بم نرماشیرست «۳» ولایتی نزه و بقعه فسیح رقعه، در وی فواکه بردسیر و گرمسیر و ابریشم بسیار و دخلهاء متواتر و من وقتی در خدمت مجد الدّین بن ناصح الدین از بم می‌آمدم و در ناحیت دارزین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و در آن دیهاء «۴» متصل و مزارع متّسق و انهار مطّرد نگاه می‌کردیم پنداشتیم بر زمین آن ناحیت بساطی زمرّدین گسترده‌اند و بدرّ و مرجان مرّصع کرده و آن انهار سلسبیل ذوق تسنیم مزاج بطون حیّاتست و «۵» در صفا آب حیات. زین الدین خلف بن المتوّج رحمه اللّه با ما بود گفت اتفاقست که فارس ولایتی بزرگست و معمور و آنرا نصف العالم می‌خوانند و من جمله آن ولایت دیده‌ام بفلان سوگند که در همه فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیدم با نزاهت ریاض و صفاء «۶» حیاض و لطافت هوا و کثرت منال. و از خصایص بم باد شمال دایمست بر مثال شهر هری و در تابستان آنجا توان بود و حاجت به رحلهٔ الشتاء و الصّیف «۷» نیاید. و از بلاد کرمان شهر بردسیرست که واسطه عقد و نقطه دایره و بیت القصیده ولایتست، دار الملک اعظم و مصر جامع ممالک، عرصه فراخ و شهری با طول و عرض، ربض و شهرستان و بساتین متّصل

و دیهاء «۸» محیط بربض، هوائی معتدل و آبی درست و خاکی پاک مبارک. شعر،

(۱)- مخترق الریاح- مهب‌باد و بادگذر (منتهی الارب).

(۲)- از قصیده‌ایست از بحتری در مدح المعتز باللّه (دیوان بحتری ص ۱۲۸- ۱۳۱).

(۳)- چ، و، ق: و بر شرقی بم شهر نرماشیر است.

(۴)- م، ن، ی: دههاء.

(۵)- ن: (و) ندارد.

(۶)- چ: صفای.

(۷)- اشاره است به آیه: لِإِیلافِ قُرَیْشٍ إِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ. ج: رحلة شتا و صیف (بدون الف و لام).

(۸)- ن: دیهها.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۰ فهواؤها ارج النّسیم و تربهامسک تهاداه الغدائر اذفر

فکانّها جلبت علیها جنّؤو حیاضها قد فاض فیها الکوثر

ارض تجرّبها الأمارة ذیلهاو بها الجباه من الملوک تعفّر

یقوی الضّعیف بها و یأمن خائفقلقت و سادته و یثری المقتر

قبله دولتست از آن آرندسوی او سجده دوده آدم

عرصه محشرست از آن آیندبر درش جمع جمله عالم

خاک صحنش شمامه کافورآب جویش چمانه زمزم شهرستانی چون صرح ممرّد «۱» و سوری و دو فصیل «۲» چون سدّ سکندر.

فیخرّ للأذقان منه خورنقو یظلّ یسدر منه سقف سدیر

ظهرت علی الأفلاک رفعة قدرهاو اعارها الفردوس حسن قصور پیرامن او خندقی، بیت،

مانند بحر ژرف کزو بد گذر کندعنقا بزخم شهپر و زورق ببادبان در کفر و اسلام شهری و حصاری و دو قلعه متّصل شهر و خندقی چون قلزم محیط برین نهاد و قاعده نشان نمی‌دهند و سیّاحان عالم و طوّافان اقالیم معترفند که با حصانت اطراف و متانت جهات و ترتیب بروج و وضع دروب مثل آن شهر ندیده‌اند و در ربض «۳» سرایهاء «۴» معظم و باغهاء «۵» خرّم و مواضع خوش و بقاع دلکش، هیچ سرائی از آب‌روان و باغ خالی نه و در ربض‌سرای ملک از بناهاء ملک تورانشاه که نظیر آن در جهان نپرداخته‌اند و مثل آن نساخته «۶»، دیده در آن صحون مرقش و سقوف منقش و بناهاء «۷» رفیع و جنابهاء «۸» منیع و مبانی مشیّد و قصور مشتّد خیره شود و با هر سرائی باغی که شعر

و کأنّما نسرت علی بسّتانهسیراء «۹» و شی الیمنة «۱۰» المتواصل

و تنفّست فیه الصّبا فتعطّفتاشجاره من حیّل «۱۱» و حوامل «۱۲»

(۱)- ممرد- بنای درخشان و ساده و هموار (آنندراج).

(۲)- دیوار کوچک درون حصار یا درون بلده را گویند (منتهی الارب).

(۳)- دیوار گردشهر.

(۴)- م: سراهای.

(۵)- م: باغهای.

(۶)- چ: (اند) افزوده.

(۷)- م، ن، ی: بناهای.

(۸)- ی: جنابهای.

(۹)- جامه که در او ابریشم بکار برده باشند و جامه‌ای که بر او نگار باشد (السامی فی الاسامی).

(۱۰)- برد یمنی.

(۱۱)- جمع حایل و در اینجا مراد درختان بی‌بر است.

(۱۲)- این دو بیت از قصیده‌ایست از بحتری در مدح المعتزّ باللّه (دیوان بحتری ص ۱۲۸- ۱۳۱)

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۱ صرح ممرّد از صفت منظر او ز مشرفی‌سدّ سکندر از شرف با روی او ز محکمی

چون غرفات هشت خلد شش درش از مرتّبی «۱»چون درجات نه فلک شش سویش از مهندمی «۲»

بام و در مبارکش مرکز و سطح کبریاآب و هواء فرخش نقطه و خط خرّمی و خطّه بردسیر مهبط و حی ایمانست و مسقط ظل احسان و منبت غرس توحید و مسند درس تقدیس، شریعت آنجا پنج نوبت «۳» زند و طریقت دوبار سفره نهد، بارگاه مملکتش دایره دولتست و نقطه جلالت و مرکز کبریا و ذروه عزّ و علاء تخت او متّکاء بختست و سریر او سرّه سرور «۴». جلوس بر تخت قاوردی بفال داشته‌اند و ملوک سلف نخست قدم شرف بر آن نهاده. و از خواص دار الملک بردسیر آنست که امراء جوانب و مقدّمان اطراف دوردست طاعت آن پادشاه دارند که دست قدرت او برین دار الملک محتویست و ذات او بر عرش آن مملکت مستوی. و از شهرهاء نواحی بردسیر خبیص است که ولایتی اندکست و از وی خرما باقصی بلاد «۵» عالم برند. و از نواحی بردسیر کوبنانست که از آنجا توتیا خیزد و بهمه جهان از آنجا نقل کنند. و از شهرهاء کرمان سیرجانست که دار الملک قدیم بردسیر بوده است «۶»، ولایتی معظم، بسیار ارتفاع و در عهد آل سلجوق اکثر اقطاع و ادرار لشکر از آنجا بوده است و پیوسته امیری بزرگ و لشکری انبوه در آن شقّ مقیم از جهت آن‌که ولایت فارس و کرمان متّصلست و سیرجان ثغر ع، و الثّغر مأوی مخافات و افات. و از خواصّ سیرجان و مآثر مأثوره او مقابر مزوره است و اهل سیاحت و ارباب تصوف

---

(۱)- چ، ق، م، ن: چون غرفات هشت خلدش سه دراز مرتبی.

(۲)- ی: بیت دوّم را ندارد.

(۳)- نوبت- نواختن کوس و نقاره و امثال آن بر در پادشاهان است که در هرروز پنج هنگام مینواخته‌اند (امثال و حکم آقای دهخدا).

(۴)- چ: این کلمه را ندارد.

(۵)- چ، م، ن، ی:

این کلمه را ندارد.

(۶)- ابو علی محمد بن الیاس سابق الذکر اوّل کسی بوده که پای‌تخت خود را بردسیر قرار داده است. معجم البلدان ذیل «بردسیر» بنقل از رهنی کرمانی، مقدسی ص ۴۶۱.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۲

سیرجان را شام کوچک خوانند و آنجا قلعه‌ایست که بروج او با بروج فلک مناصی و حصانت اطراف بر جهان‌گشایان معاصی، ذو قلّةایست و فود الرّیح منجرّ الذّیول بصحنه المسکون

یلقی بروقیه «۱» النّجوم مناطحاو یحکّ بالأظلاف ظهر النّون و در عهد ملک ارسلانشاه چند نوبت آن را «۲» عمارت فرموده‌اند و باز

«۳» خراب کرده و این ساعت معمورست و بمناعت جانب مذکور و اگر آحاد بلاد و نواحی کرمان چون پرک «۴» و تارم «۵» و دشت بر و بافت و بلاد سرحد که هریک ناحیتی بسیار و شهری نامدار است شرح داده آید سخن «۶» از حد اعتدال متجاوز شود. و از خصایص کرمان که بدان معنی ممتازست و درین خاصیت بی‌انباز دین‌داری و پاک اعتقادی و اسلام‌پروری و توحیدگستری اهل اوست، بحمد اللّه تعالی آن خاک مقدّس از قاذورات تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال و جبر و قدر مطهّرست و دامن اعتقاد هیچ کرمانی بغبار این خیالات نیالوده، کعبه تربت او از زعزعه فیل شرک مصون بوده و حریم حرمت او از وعوعه سگ الحاد منزّه، همه دست در شاخ و اعتصموا بحبل اللّه زده، تکیه بر عصای علیکم بدین العجائز «۷» کرده خدای را بیگانگی و پاکی شناسند و محمّد را صلّی اللّه علیه «۸» رسول بحقّ دانند «۹» و چهار یار را بد نگویند و دشمنی نکنند و اوّل ایشان و مقدّم ابو بکر صدّیق «۱۰» شناسند پس عمر پس عثمان پس علی «۱۱» و مذهب ایشان مذهب امام اعظم ابو حنیفه و امام مطلق شافعی مطلبی زیادت نه و چنانکه ساحت اعتقاد اهل کرمان از خیابث خیالات بریست و بمزاین

---

(۱)- ج، م، ن: بروقته.

(۲)- ق: او را.

(۳)- ی: (باد) افزوده.

(۴)- در تاریخ محمد بن ابراهیم ص ۴۷ [فرک]. در ص ۱۰۸ همان کتاب و در فارسنامه ابن البلخی ص ۱۶۲ (پرک).

(۵)- در فارسنامه ابن البلخی ص ۱۶۲ (تارم) مانند متن ولی در محمد بن ابراهیم ص ۴۷ (طارم).

(۶)- ج: قاعده سخن.

(۷)- حدیث. عجوزی را پرسیدند خدای تعالی را بچه دانستی گفت بچرخ خود که تا دست بر آن دارم گردد و چون باز دارم بایستد.

هم در اول عجز خود را او بدیدمرده شد دین عجایز برگزید. مولوی (نقل از امثال و حکم آقای دهخدا).

(۸)- ج، ق، ن: (و آله) افزوده.

(۹)- ج: خوانند.

(۱۰)- ج:

(را) افزوده.

(۱۱)- ج: (علیه السلام) افزوده. م: صلواة اللّه علیه. ن، ی: علیه الصلواة و السلام.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۳

توحید و سنّت آراسته بواطن و طبایع ایشان بصدق لهجت و فرط مروءت و فضل تواضع و توقیر اهل علم و محبت غربا و طاعت امرا ممتلیست. در هیچ عهد عصابه عصیان پادشاهی بر جبین دین نبسته‌اند و بسمت تمرّد خروج بر والی موسوم نبوده بلکه ضعف دل و لین جانب و رقت طبع بریشان غالب و پیش ازین تا بعهد ملک محمّد «۱» عمان از ممالک کرمان بوده است و آنرا ملک قاورد گشاده «۲» و ملک تورانشاه و ملک ارسلانشاه ملک فارس گرفته‌اند و بر آن ولایت فرمان داده و مدتها شحنه ملک کرمان در یزد و طبس بوده است. و در آخر عهد ملک محمد در عراق اضطرابی بود و خادمی که او را رشید جامه‌دار می‌گفتند در اصفهان و ملک محمد معتمد خویش «۳» فرستاده بود و او را تقریر کرده که اصفهان بوی دهد «۴» و اگر در اجل تأخیر می‌افتاد آن کار تمام می‌شد. محاسن ولایت کرمان و خصایص بلاد و مناقب اهل او درین فصول گفته نشود اما این ساعت قاعده عظمت او منهدمست و احوال نامنتظم و رونق و طراوت منعدم، دیار و بلاد و خاک و آب و هوا بر حال خویشست امّا

شعر

کأن لم یکن بین الحجون الی الصفاانیس و لم یسمر بمکّهٔ سامر «۵» کم ترکوا من جنّات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمهٔ کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السّماء و الأرض و ما کانوا منظرین.

شعر

ماذا اؤمّل بعد آل محرّق‌ترکوا منازلهم و بعد ایاد

---

(۱)- مراد مغیث الدنیا و الدین محمد بن ملک ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد شاه پادشاه هفتم از سلسله قاوردی است.

(۲)- رجوع شود به محمد بن ابراهیم ص ۸- ۱۰.

(۳)- م: (را) افزوده.

(۴)- محمد بن ابراهیم در تاریخ خود ص ۳۳ میگوید «و رشید جامه‌دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایبی فرستد تا اصفهان بملک محمد دهد» ولی طبق متن کتاب حاضر این پیشنهاد از طرف ملک محمد شد نه رشید جامه‌دار والی اصفهان.

(۵)- این بیت از قطعه‌ایست از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی. رجوع شود به معجم البلدان طبع اروپا ج ۴ ص ۶۲۳. در ج ۲ ص ۲۱۵ یاقوت آن را بمضاض بن عمرو جد عمرو بن الحارث نسبت میدهد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۴ اهل الخورنق و السّدیر و بارق «۱»و القصر ذی الشّرفات من سنداد «۲»

ارض تخیّرها لطیب مقیلهاکعب بن مامهٔ و ابن امّ دؤاد «۳»

جرت الرّیاح علی مکان دیارهم‌فکأنّما کانوا علی میعاد

و لقد غنوا فیها بأنعم عیشهٔفی ظلّ ملک ثابت الأوتاد

نزلوا بأنقرهٔ یسیل علیهم‌ماء الفرات یجئ من أطواد

فأذا النّعیم و کلّ ما یلهی به‌یوما یصیر الی بلیّ و نقاد «۴» این دیار مهمل و این بلاد مختل را پادشاهی قاهر و سلطانی قادر می‌بایست و خسروی مدبّر و ملکی معمّر و غمخواری مستقل و کاردانی مشتغل را میشایست تا بفضل قوّت تدارک خلل آن کند و بکمال معرفت علاج علل آن. سنّت حق تعالی در امضاء حکم انّ الأرض للّه یورثها من یشاء من عباده سایق تقدیر و قاید قضا را بفرستاد تا عنان عزیمت پادشاه عادل عماد الحق و الدین اعلی اللّه شأنه را گیرد و گوید برخیز و محمدوار از مکه خراسان که منشأ و مسقط الرأسست هجرتی کن و بمدینه خراب کرمان شو که ما دعوت ملکت تو آنجا ساخته‌ایم، اگر اکابر خراسان که صنادید قریشند ترا قبول نمیکنند و طاعت نمی‌دارند ابو ایوب «۵» انصاری ضعفای کرمان دیریست تا کلبه احزان را رفته است و آب زده،

اذا کنت فی ارض و لم ترض اهلهاو لم تک مکبولا بها فتغرّب

فإنّ رسول اللّه لم یستقم له‌بمکّهٔ امر و استقام یثرب ای پادشاه دین‌پرور و ای سلطان عدل‌گستر آن ولایت و مملکت که حق تعالی بخداوند ارزانی داشته است امروز در کفر و اسلام هیچ سلطان و پادشاه ندارد، ولایتی با طول و عرض و بی‌خصم و منازع، امتی مرده و رفته و املاک و اسباب

---

(۱)- نام نهری بوده بین قادسیه و بصره.

(۲)- چ: شداد. سنداد از منازل ایاد است.

(۳)- چ: وداد.

(۴)- ابیات فوق از قصیده دالیّه معروف اسود بن یعفر از شعراء دوره جاهلیت است (شعراء النصرانیه قبل الاسلام طبع شیخو ج ۴ ص ۴۸۰- ۴۸۱، نهایهٔ الارب ج ۳ ص ۶۶).

(۵)- مراد ابو ایوب خالد بن زید انصاری است که از صحابه بوده و در جنگ قسطنطنیه شهید شده است (۵۲ هجری) و «در میان باروی آنجا مدفون است» طبقات ابن سعد ج ۳ جزء دوم ص ۴۹- ۵۰، اسد الغابه ج ۵ ص ۱۴۳- ۱۴۴، تاریخ گزیده صفحات ۲۱۶، ۲۵۶.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۵

بی‌وارث گذاشته، اگر درین ولایت درمنه «۱» کارند زعفران روید،

ای چو خورشید از خراسان آمده‌وز تو نوری باز «۲» کرمان آمده

باد در دست شیاطین بلاتا توئی همچون سلیمان آمده گویند خلیفه بعمرو بن لیث فرمود که از نیشابور «۳» برون شود و آنرا باز دست اولاد طاهر دهد، عمرو درین باب توقفی می‌کرد، با وی گفتند که فرمان‌برداری امام وقت «۴» عین فرضست، گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنک او «۵» فیروزه است و گیاه او ریواج «۶» و خاك او گل خوردنی «۷». و حجّاج یوسف اصفهان را بعاملی داد، گفت من ترا شهری دادم که سنگ آن سرمه و گیاه آن زعفران و مگس «۸» آن زنبور انگبین «۹». حق تعالی ولایتی بخداوند اسلام داده است که کمینه شهرهای آن این ساعت آسوده‌تر از نیشابور و اصفهانست که امروز ساحت عالم را آتش فتنه گرفته است، هم خراسان منشأ یاجوج بلاست هم عراق مخرج دجال عنا، معدن اکسیر امن و مظنّه کیمیای راحت ولایت خداوندست. کدام دولت و راء آن‌که پادشاه اسلام در جمع خزاین و ترتیب عساکر محتاج ظلم درویشی و تکلیف بیچاره نیست، از یک ناحیت که عمارت فرماید چندان حاصل آید که از ظلم هزار درویش نیاید.

این کرمان بیمار که بر بستر نزعست و او را بهیچ معجون که از ده داروی «۱۰» مفرد سازند حاجت نیست او را یک داروی بسیط تمامست اما آن دارو در خزانه پادشاهست و زود دست بآن نمی‌رسد الّا که پادشاه خود خواهد. اگر یک جو سنگ عدل

---

(۱)- گیاهی است معروف. شهاب گوید:

بخور عود من باشد درمنه‌چنین باشد کسی را کودرم نه (فرهنگ انجمن‌آرای ناصری).

(۲)- چ، م، ن: (تاز کرمان) دارد.

(۳)- ن: نشابور.

(۴)- چ:

عصر.

(۵)- ن: آن.

(۶)- چ، ر: ریباس.

(۷)- فحکی عن عمرو بن اللیث الصفارانه کان یقول: کیف لا اقاتل عن بلدهٔ حشیشها الریباس و ترابها النّقل و حجرها الفیروزج. اراد بقوله «ترابها النقل» طین الاکل الذی لا یوجد مثله فی الارض (نهایهٔ الارب ج ۱ ص ۳۴۳).

(۸)- ی: مسکن.

(۹)- و حکی انّ الحجاج ولی بعض خواصّه اصفهان، فقال له: قد ولّیتک بلدهٔ حجرها الکحل و ذبابه النحل و حشیشها الزّعفران (نهایهٔ الارب ج ۱ ص ۳۶۲).

(۱۰)- م، ن: دارو بدون یاء.

عقد العلى للموقف الاعلى، ص: ۱۳۶

در قدح لطف بگلاب رفق حل کنند و در کام او ریزند حالی برخیزد و در رقص آید و گوید، بیت

این می چه مئی بود که دوشم دادی‌پر کن دگری از آن‌که نوشم دادی آوارگان «۱» کرمان و بیچارگان این ولایت در زوایای اطراف و مطارح آفاق چشم ترّقب گشاده‌اند و گوش ترّصد براه نهاده تا کدام ساعت برید انصاف رسد و طغراء مبلّوا الی الدّار من لیلی نحیّیها «۲» عرض دهد تا بزفان «۳» حال جواب دهند، شعر

انّی اذا جئتکم اسعی علی بصری‌ما ان وفیت و ایّ الحقّ ادّیت

خواهم که بدیده و سرآیم بر توبر خاك نهم دو دیده پیش در تو بنده این معنی از جائی دیگر «۴» می گوید و نه اهل کرمان مستعدّ این رحلتند و مشتاق این هجرت بلکه در بلاد خراسان و عراق جماعت تجارند که مکسب و متجر ایشان کرمان بوده. و معروفی از یزد با بنده گفت که در و دیوار خانهاء ما از کرمان سپید شده این ساعت همه از جهت خرابی کرمان و بستگی مسالك او درویش شده‌ایم و دیرست تا متاع کرمان برهم می‌نهیم تا کدام روزی بشارت ادخلواها بسلام آمنین رسد. حق سبحانه و تعالی «۵» عقود مصالح اهل اسلام را بواسطه عدل پادشاه اسلام آراسته داراد و اسامی اعادی دولت از صفحات جراید وجود کاسته بمنّه و طوله.

قطعه

شاها برین رعیت مسکین نظر فکن‌اصحاب ظلم را نمکی بر جگر فکن

از گرم و سرد حادثه کرمان خراب شدهین سایه ز عدل برین خشك و تر فکن

از آب تیغ آتش فتنه فرونشان‌وز بسط عدل قاعده ظلم برفکن

دردی «۶» درد کرد جهانرا ز جان ملول‌جامی ز صاف خلق خوش خویش درفکن

یك لحظه در مجاهده نفس پای‌دارو آنگاه دست بر سر گنج ظفر «۷» فکن

---

(۱)- چ: ارکان.

(۲)- صدر مطلع قصیده معروف بحتری است در مدح المتوکل علی اللّه و عجزش این است: نعم و نسالها عن بعض اهلیها (دیوان بحتری ص ۲۶).

(۳)- چ، م، ن، ی: زبان.

(۴)- ی: از جانبی میگوید.

(۵)- ی: حق تعالی.

(۶)- چ: این درد.

(۷)- ی: (گنج و ظفر) افزوده.

عقد العلى للموقف الاعلى، ص: ۱۳۷ پیگان تیر دولت مظلوم قاتلست‌زنهار در مقاومت آن «۱» سپر فکن

تلخست عیش ما ز ترش‌روئی جهان‌بر وی از آن تبسم شیرین شکر فکن این فصل دراز شد و خوف ملال‌خاطر اشرف بر ایجاز و اقتصار حاملست و اللّه اعلم.

---

(۱)- چ: این.

عقد العلى للموقف الاعلى، ص: ۱۳۸

قسم چهارم «۱» [در شرح محاسن و بزرگی قوام الدّولة و الدّین مسعود بن نظام الدّین کیخسرو]

در شرح محاسن ذات و طیب اعراق و شرف عنصر و بزرگی خاندان خداوند صاحب عادل قوام الدّولهٔ و الدّین مسعود بن نظام الدّین کیخسرو و رحمهما اللّه.

فصل، نظام دولت پادشاه در کمال عقلست «۲» و دوام ملکت «۳» او در شمول عدل و هر پادشاه «۴» که او را ذخیره تجارب روزگار وافرتر ملک او باستقامت نزدیکتر، و بحمد اللّه پادشاه اسلام بناء مملکت خویش بر قاعده عقل و اساس عدل نهاده است و هریک از بندگان خویش را بر محک امتحان زده «۵» و قدر و عیار «۶» او «۷» دانسته و او را بر منصبی که مستحق آنست داشته. و پادشاه در تمشیت امور دولت و ترتیب اسباب ملکت بناصحان مشفق و وزراء مصلح و نایبان امین و گماشتگان گزین محتاجست و دلیل زیادت سعادت او آنست که انگشت اختیار او بر حرف اهل کفایت و ارباب بیوتات قدیم و ابناء شرف و اهل علم و ورع آمد «۸» که اختیار المرء عنوان عقله چه هر پادشاهی که اعمال خویش در دست عمّال نااهل بی‌کفایت کند و مقالید اشغال مملکت به بداصل و بی‌هنر تسلیم سنگ خذلان بر قندیل ملکت «۹» خویش می‌زند. و باد فنا در چراغ دولت خویش می‌دمد.

و بزرجمهر «۱۰» را گفتند ملک بنی ساسان چرا بهم برآمد و در میان ایشان چو «۱۱» تو وزیری و مشیری بود گفت لأنّهم استعانوا بأصاغر العمّال علی اکابر الأعمال فال امرهم الی ما ال یعنی که ایشان کارهای بزرگ بعاملان خرد می‌فرمودند تا کار ایشان آنجا رسید که رسید «۱۲». و حکما گفته‌اند که هر پادشاه که وزارت خویش به بی‌کفایت داد ملک خود را در خطر افکند و هرکس که مشورت با احمقان کرد بر هلاک خویش یاری داد و هرکس که سرّ خویش با خائنان گفت سر خویش ضایع کرد «۱۳» و هرکس که عاقلان را مهمل گذاشت و ضایع بضعف عقل خویش معترف شد.

هرون الرشید مردی را حاضر کرد و «۱۴» او را تکلیف قضاء «۱۵» بغداد فرمود «۱۶».

---

(۱)- چ: سیم.

(۲)- ی: این کلمه را ندارد.

(۳)- چ، ی: مملکت.

(۴)-: پادشاهی.

(۵)- چ: (است) افزوده.

(۶)- چ: معیار.

(۷)- چ: (را) افزوده.

(۸)- چ، م، ن: آید.

(۹)- چ: مملکت.

(۱۰)- چ: بوزرجمهر.

(۱۱)- چ: چون.

(۱۲)- ی: (که رسید) ندارد.

(۱۳)- چ: شایع نمود.

(۱۴)- چ: (و) ندارد.

(۱۵)- چ: قضاوت.

(۱۶)- چ: نمود.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۳۹

مرد «۱» گفت ای امیر المؤمنین من منصب قضا ندارم و تدبیر این شغل ندانم و فقه نخوانده‌ام چون قضا کنم. رشید «۲» گفت من در تو سه خصلت می‌بینم که از ادوات قضا و آلات حکمست، ترا شرف و بزرگی خاندان می‌بینم و بزرگ‌زادگی مردم را از دنائت و دون همتی بازدارد، و ترا حلمی همی بینم «۳» و حلم از عجله بازدارد و هرکس که عجلت نکند او را خطا نافتد «۴»، و تو مردی که در کارهاء خویش با عاقلان مشورت می‌کنی و هرکس که مشورت کند کار او بر نسق صواب رود و سخن فقه که نمیدانی فقیهان باشند که در مجلس تو از عهده فتاوی بیرون آیند «۵»

مثنوی

همچو دریاست شاه خس‌پرورگوهرش زیر پای و خس بر سر

شه که دون را بلند و والا کردمر بلا را بلند بالا کرد

کس بتدبیر سفله ملک نراندنامه در نور برق نتوان خواند

چون «۶» به بی‌اصل زرّ و زور دهی‌چو «۷» چو چراغی بدست کور دهی

شاه تا زفت «۸» و بی‌خرد نبودجفت او خود «۹» وزیر بد نبود

بد گهر یار و رای کی دارددوزخ آب خدای کی دارد

سخت زشتست در ولایت شاه‌گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه «۱۰» مصطفی صلی اللّه علیه می‌گوید: اذا اراد اللّه بالأمیر خیرا جعل له وزیر صدق ان نسی یذکّره و ان ذکر یعنّه و اذا اراد به غیر ذلک جعل له وزیر سوء ان نسی لم یذکّره و ان ذکر لم یعنه پادشاه را از وزیر ناصح و مشیر مشفق ناگزیرست چه انبیاء را از وزراء صدق استغنا نبوده است. موسی علیه السلام گفت: و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری. مصطفی صلی اللّه علیه گفت مرا در آسمان دو

---

(۱)- چ: (مرد) ندارد.

(۲)- چ: هرون الرشید.

(۳)- چ، ن: می‌بینم.

(۴)- چ، ن:

نیفتد:

(۵)- ی: برآیند.

(۶)- ق، ن: چو.

(۷)- ن: چون.

(۸)- زفت بضم اوّل بمعنی بخیل و بدخواست. اسدی طوسی گوید:

چهار است آهوی شاه آشکارکه شه را نباشد بتر ز این چهار

یکی خیره رائی دوم بد دلی‌سوم زفتی و چهارمین کاهلی. در بیت اوّل «آهو» بمعنی عیب است.

(۹)- ق: جز.

(۱۰)- ابیات فوق از باب دهم حدیقه سنائی است.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۰

وزیرست و در زمین دو وزیر، وزیران آسمان جبرئیل و میکائیل و وزیران زمین ابو بکر و عمر. و حکیمان گفته‌اند عاقل‌تر پادشاهی

از وزیر ناگزیر باشد و بهترین شمشیری از صیقل نامستغنی و فاره «۱» تر اسبی بتازیانه محتاج «۲».

فصل، در دور اشتعال نوایر فتن و اشتمال دوایر محن بخطه کرمان اکثر ابناء شرف و انشاء «۳» نعم و اهل بیوتات. و معارف یا بگزاف شهید شدند یا آیت فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ برخواندند و سنّت الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین بجای آوردند.

و از خاندان آل کسری که معدن وزارت و منبع امارت و قلزم کرم و فضل و مدینه علم و حلم و منشأ عقل و هدایت و منبت کیاست و کفایتست صدر کبیر نظام الدوله و الدین کیخسرو رحمهٔ اللّه علیه مانده بود و یک پسر اعنی الصاحب قوام الدولهٔ «۴» و الدین حرس اللّه ظلّه و از مقرّ عزّ و مرکز جلال یعنی بردسیر مقام همایون باز محل کرامت و منزل سیادت «۵» یعنی شهر بم برده چه ضیاع و اسباب و املاک و عقار و سرای ایشان در جمله اطراف و اکناف کرمان معمور بود و مهیّا و ارتفاع و منال آن رایج «۶» و مهنّا چه با کمال بزرگی منصب و سداد سیرت خویشتن‌داری و کم‌آزاری و انزوا و اعراض از فضول اشغال هیچکس تعرّض خدم و حشم ایشان نمیرسانید بلی چون آتش فتنه بلند شد و شررشر «۷» بدور و نزدیک می‌رسید بر مقتضی قول شاعر، رباعی

عاقل بچنین روز کناری گیردوز دامن عافیت حصاری گیرد

جام می و زلف غمگساری گیردتا عالم شوریده قراری گیرد روزی چند عنان عزیمت بر صوب سیستان پیچانیدند و روی سراپرده دولت بدآن جانب کردند. چون موکب حشمت ایشان بدآن حضرت رسید پادشاه آن طرف

---

(۱)- الفاره زیرک در رفتن (السامی فی الاسامی).

(۲)- و قال بزرجمهر: افره ما یکون من الدّواب لاغنی به عن السوط، و اعقل ما یکون من النساء لاغنی بها عن الزواج، و ادهی ما یکون من الرجال لاغنی به عن المشوره (نهایه الارب ج ۶ ص ۷۳).

(۳)- بفتح همزه بمعنی پروردگان در نعمت است. ی: عبارت (انشاء نعم) را ندارد.

(۴)- چ: قوام الدین.

(۵)- چ: سیاست.

(۶)- رابح.

(۷)- چ، ی: و شوروشرّ.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۱

بحکم سوابق معرفت و وقوف بر شرف منصب و شهرت خاندان آن صدور بساط ترحیب «۱» بگسترد و نیمدست «۲» تقریب فرو کرد و بزفان «۳» اکرام گفت، مرحبا برمگذر خواجه فرود آی و درآی،

لو علمنا مجیئکم لنثرنامهج القلب او سواد العیون

و فرسنا علی الطّریق خدودالیکون المسیر فوق الجفون چون روزی چند در کنف رعایت و ظلّ احترام آن پادشاه آسودند روزی کس فرستاد بخدمت آن صدور و پیام داد که هرکجا عندلیب برساز ترنّم زخمه نغمه «۴» جغد کند ع، فرض بود بر کلاغ حدّ زبان آوری،

اذا جاء موسی و القی العصافقد بطل السّحر و السّاحر بزرگی خاندان شما و استحقاق منصب وزارت خاصیت کرمان نیست بلکه علوّ مرتبت و شرف منزلت و جلالت اصل و طهارت عرق شما هرکجا که باشید با شماست و تا یمن قدم و برکت دم و کفایت دست و قلم شما اینجاست تقدّم و ریاست «۵» و ایالت و سیاست بر دیگران حرام باشد «۶» و سمت عطلت آن صدور رقم و صمت غفلت بر چهره حال من می‌کشد. بدین طریق خداوند صاحب قوام الدّولهٔ و الدّین را در کار افکند و وزارت خویش بوی تفویض فرمود،

فأخصبت الو زارهٔ بعد جدبو انشطت المکارم من عقال و خود سرّ آن حرکت و رمز آن نهضت آیت و ما تدری نفس بأی ارض

تموت بود و اذا اراد اللّه قبض عبد بأرض جعل له فيها حاجة. تقدير چنان افتاد كه در كيسه روزگار نقد عمر صدر سعيد نظام الدّولة و الدّين تغمّده اللّه بغفرانه نرسيده بود در سيستان او را اجل محتوم رسيد و نوادب عقل و علم «۷» و نوايح شرف و كرم برخاستند، شعر

اتاه قضاء اللّه فى دار غربةبنفس غريب الأصل و القدر و القبر

---

(۱)- چ: ترغيب.

(۲)- بر وزن نيم بست مسند كوچك را ميگويند چه دست بمعنى صدر و مسند عالى باشد (برهان).

(۳)- ق، م، ن، ى: زبان.

(۴)- چ، م، ن: اين كلمه را ندارد.

(۵)- چ: در رياست.

(۶)- چ: شد.

(۷)- علم و عقل.

عقد العلى للموقف الاعلى، ص: ۱۴۲

بوفات آن صدر رحمه اللّه بيخ دوحه بزرگى بگسستند و عماد خانه سرورى بشكستند، شعر

و ما كان قيس هلكه هلّك واحدو لكنّه بنيان قوم تهدّ ما «۱» بيت

روى اجل سياه كه از قصر كايناتسقف كرم شكست و ستون سخا فكند

دستش بريده باد كه شاخ شرف بريدبيخش بكنده باد كه بيخ هنر بكند اما تسلّى و اصطبار اهل روزگار بدانست كه اگر گل برخاست گلاب برجاست و اگر شجره كمال از عاصفه فنا پستست ثمره اقبال بدستست، شعر

و ان يك عتّاب مضى لسبيلهفما مات من يبقى له مثل خالد «۲»

فأنّك ماء الورد ان ذهب الورد «۳». فصل، پس چون كار كرمان بفرّ دولت پادشاه اسلام و سايه انصاف او روى بصلاح آورد روزى مشير تقدير با خداوند صاحب عادل ملك الوزراء قوام الدولة و الدين ادام اللّه ظلّه و خلوتى كرد و گفت هى «۴»، شعر

و انّى و تركى ندى الأكرمينو قد حى بكفّىّ زندا سحاحا

كتاركة بيضها بالعراءو ملبسة بيض اخرى جناحا «۵» ميدان عمل كرمان از مبارزان كفايت خاليست و صدر وزارت از مبرّزان سيادت عاطل، عقد ممالك كرمان را «۶» از سر نظمى مى‌دهند، واسطه آن قلاده شرف اصالت تست، شعر

نحن فى مجلس انس‌بك تحقيق مجازه

قد نسخنا العيش يومافتفضّل بطرازه

شب هست و شراب هست و عاشق «۷» تنهاست‌برخيز و بيا كه اين‌چنين شب شب ماست

---

(۱)- اين بيت از عبدة بن الطيب است در مرثيه قيس بن عاصم (نهايه الارب ج ۴ ص ۲۱۵، البيان و التبيين جزء ثانى ص ۲۴۳).

(۲)- بيت فوق از اعشى همدان است و راجع بخالدين عتّاب بن ورقاء (عيون الاخبار ج ۳ ص ۹۴، البيان و التّبيين جزء ۳ ص ۱۳۹).

(۳)- مصرع فوق عجز بيتى است از قصيده متنبّى در مدح على بن محمد بن سيّار بن مكرم التميمى و صدرش اين است:- فأن يك سيّار بن مكرم انقضى (العرف الطيّب ج ۲ ص ۲۰۴- ۲۰۹).

(۴)- چ: اين كلمه را ندارد.

(۵)- از ابن هرمه است (مجمع الامثال میدانی).

(۶)- ق (را) ندارد.

(۷)- چ: شاهد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۳

تا منصب موروث شما به «۱» بی‌هنران و بدگهران تفویض کرده‌اند آثار عمارت از سراء مملکت برخاست، و تا هماء همت شما از کنگره قصر عصر پریدست عقاب عقاب دمار از دواجن آن ولایت برآورد. گوساله را خدای دانستند لا جرم چون خر در خلاب فتادند، مسیلمه را پیمبر خواندند اینک از دروغ دریغی بدست دارند.

امروز شاهی نوست فرزینی نو می‌باید چه اگر بر عرصه شاه و فرزین مختلف باشد دست در اضطراب افتد. داعیه مطالعت ضیاع مکران سلسله عزیمت صدر جهان صاحب عادل قوام الدّولة و الدّین بجنبانید، مخیّم دولت بحدود مکران آورد و چون چتر همایون پادشاه در دایره دولت مقیم «۲» شد و امور مملکت مستقیم «۳»، نظم احوال ممالک را و ترتیب قوانین دواوین «۴» را،

وزیری چست و فحل و شهم و مقبل که باشد در همه کارش مهارت

بسازد کار ملکت از کفایت ببخشد مال دنیا از حقارت

سعادت کردش از دنباله چشم بمولانا قوام الدّین اشارت کمال معرفت پادشاه اسلام دام ملکه دانست که جهاز ممالک از تدبیر نااهلان خرابست و دریای دواوین از قلم دونان سراب، بعد از اقتداح زناد استخارت و اجالت قداح استشارت از اهل استحقاق درجه شرکت و منصب وزارت برمی‌رسید هر ورقی که از جریده روزگار باز کردند نقش مناقب آل کسری دیدند و هر حسابی که بر گرفتند «۵» اول صیت آن خاندان بزرگوار در انگشت می‌آمد.

بیت

هرگه که کنم شمار مهرویان‌پیش از همه در شمار می‌آئی «۶» کلام باری عزّ اسمه حاکم شد انّ اللّه یأمرکم ان تؤدّوا الأمانات الی اهلها، حدیث مصطفی صلی اللّه علیه گواهی داد من احی ارضا میته فهی له و شاعر باستشهاد آورد، شعر

قد رجع الحقّ الی نصابه‌و انت من کل الوری اولی به

---

(۱)- چ: بر.

(۲)- چ: مستقیم.

(۳)- چ: منتظم.

(۴)- چ: دین را.

(۵)- چ: برمیگرفتند.

(۶)- درج این بیت بدینطریق است:

هرگه که کنم شماره مه رویان‌پیش از همه در شمار میآئی تو

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۴

آراء متّفق شد و اهواء مفتون که وارث این منصب و مستحق این رتبت صاحب عادل قوام الدینست و امّتی لا تجتمع علی الضّلالة اتفاق کردند که جز سکندر قلمش سدّ این خللها نکند و جز بقراط «۱» کرمش علاج این علل نتواند، صدر جهان را از حدود مکران بخطه بم تجشم فرمودند و مسند وزارت را بجمال اقبال او بیاراستند

فقرّت قلوب کان جمّا و جیبهاو نامت عیون کان نزرا هجوعها «۲»

درّی که زیر دامن دولت نهان نمودترحیب جان جانش باهل جهان نمود «۳»

ملکت چو دید عرصه عالم تهی زمردوز بهر تجربت همه را امتحان نمود

از گوشه زمانه بانگشت اختیاراو را جناب صاحب صاحبقران نمود

ملک از پی شریک چو زد قرعه فال نیک‌او را جمال خواجه سلطان نشان نمود

باطل شود مکاید دجال حادثات‌چون حق لواء مهدی آخر زمان نمود

بعدلک ادرک المظلوم ثاره‌و فضلک شادبانی المجد داره

و قبلک هنّی الوزراء حتّی‌نهضت لها فهنّئت الوزاره فصل، در شرح بزرگی خاندان و شرف اسلاف صاحب عادل قوام الدولهٔ و الدّین دام ظلّه و استحقاق او این منصب را.

من چو در ثناء آن خاندان بزرگوار شرح کنم گفته باشم که آفتاب ستاره روشنست و آسمان سقفی بلند و دریا جوئی بزرگ چه اعلام احتشام ایشان از آن افراشته ترست که آنرا بانگشت اشارت نمایند و ایّام دولت ایشان در کمال کرم و مروءت «۴» و نشر احسان و مبرّت و کسب فضایل و بثّ فواضل از آن مشهورتر که در حجاب خفا بماند. شعر

بیض الوجوه کریمهٔ احسابهم‌شمّ الانوف من الطراز الاوّل

یغشون حتّی ما تهرّ کلابهم‌لا یسألون عن السّواد المقبل «۵»

---

(۱)- Hippocrate. رجوع شود به ذیل ص ۱۸ همین کتاب و کتاب «سیر حکمت در اروپا» تألیف آقای فروغی ص ۲۷.

(۲)- از بحتری است (دیوان بحتری ص ۷).

(۳)- این مصرع در (ی) بدینطریق مسطور است: ترتیب جان خوان جهانش باهل جهان نمود.

(۴)- چ، ن، ی: مروت

(۵)- دو بیت فوق از قصیده‌ایست از حسان بن ثابت در مدح جبلهٔ بن الایهم غهّانی (دیوان حسّان طبع اروپا ص ۱۶- ۱۷).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۵

دواوین شعراء مفلق «۱» چون عبّاسی و عزتی و مخیری و قوامی و شهابی «۲» و امثال ایشان بغزارت بحور مکارم و علوّ شواهق معالی و بعد مناط همم و سبوغ ملابس نعم این خاندان شواهد صد قند، «۳» شعر

و یکاد منّ کرم الطّباع و لیدهم‌یهب التّمائم لیلهٔ المیلاد

و اذا امتطی مهدا فلیس ینیمه‌الّا نسید مدائج الأجداد نسب شریف و حسب منیف و قدم خاندان ایشان در بطون دفاتر مذکورست و بر صدور جراید مسطور و عرق زاکی «۴» آن قبیله تا کسری انوشروان می‌شود،

شعر

شرف کما اتّسقت کعوب للقناو علیّ کما انتظمت عقود کواعب

و المرء لم یشرف بمجد شاهدما لم یقم برهان مجد غائب

و اذا العمومهٔ لم تزن بخؤولهٔعاد النّسیب بذکر دعوی کاذب جدّ صاحب قوام الدین مولانا مجد الدین وزارت ملک ارسلانشاه کرد «۵» و در وزارت او ملک فارس بگرفت اما بر مجد الدین «۶» رقت و خدای ترسی و کم‌آزاری غالب بود. حب عبادت او را بظلم عباد نمی‌گذاشت و رغبت آخرت او را از اشتغال بدنیا باز می‌داشت «۷»، کار وزارت با این اخلاق مباینتی داشت استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت نرفت، باقی عمر بانزوا و عبادت بسر برد و حکایت زهد و رقت او بسیارست اما این یکی مشهورست که ملک او را بثغر تیز فرستاد بعمل نظر، چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید و جانب حق مهمل نگذاشت، حقوق

سلطانی و اموال دیوانی را تعرّف کرد و حاصل کرد و پیش ملک فرستاد.

اتفاق چنان افتاد که سال دیگر علی انصاری را فرستادند بهمان عمل، آن بزرگ تقصیر بکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی و مرافق «۸» دیوانی چند آنچه توانست از

(۱)- مفلق- آنکه شعر نیکو گوید (السامی فی الاسامی).

(۲)- تراجم احوال شعراء فوق را در تذکره‌هائی که در دسترس بود نیافتم و گویا اشعار این شعراء «مفلق» از چهار دیوار کرمان هرگز تجاوز نکرده است.

(۳)- چ، ق، م، ن: صدق آمد.

(۴)- چ: مزکی.

(۵)- ق: کرده.

(۶)- چ: اما مجد الدین را.

(۷)- ن: «و رغبت ... میداشت» ندارد.

(۸)- چ: و موافق مراهق. مرفق مرافق- آنچه بوی نفع یابند از کاری (منتهی الارب).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۶

مصادره تجار و مطالبت مردم مال حاصل کرد و حملی بسیار پیش ملک آورد، ملک مجد الدین را بخواند و گفت پارسال این مال کجا بود گفت ای ملک در خانه خداوندان و بازرگانان مشرق و مغرب، مرا فرستادی که حقّ دیوان حاصل کنم، آنچه شرط شفقت بود رعایت کردم، غارت نفرمودی. ملک را این جواب عجب آمد اعادت سخن نکرد. و ناصر الدین کسری که برادر مجد الدّینست و جدّ خداوند صاحب قوام الدّین من قبل الأمّ وزیری بود مکرم منعم، شعر

له نار تشبّ بکلّ ناداذا النیران البست القناعا «۱» اکثر معایش علما و اشراف و اهل صلاح کرمان آن محتشم منعم فرموده است و این ساعت هنوز در کرمان توقیعات او موجودست، شعر

فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السّیل مجراه مرتعا «۲» و عمرهاست که آن صدر روی در حجاب خاک آورده است و آثار و اخبار او بر صفحات ایام و لیالی متلالیست «۳» وصیت مجد و ذکر کرم او را زنده می‌دارد، شعر

و انّما المرء حدیث حسن «۴»فکن «۵» حدیثا حسنا لمن وعی «۶» از کرم آن محتشم بسیار عجایب محکی «۷» و بسیار غرایب مرویست و اگرچه خوف تطویل مانعست از اشارتی چاره نیست. چنان شنیدم که ملک سلطانشاه برادر خویش را ملک تورانشاه تیمار نداشتی و قصد کشتن و تکحیل نیز بکردی و گفتی ازین برادر من هیچ نیاید و او را ببم فرستاده بود و آنجا مقام فرموده. گویند روزی ناصر الدّین کسری بر در سرای ایستاده بود با جماعت خدم و ملک تورانشاه با جماعتی معاشران نه از جنس ندماء ملوک بگذشت مگر وجه ترتیب عشرت روز موجود نداشتند یکی از جمله این جماعت گفت اگر ملک‌زاده کس پیش ناصر الدّین فرستد و قدری شراب خواهد امروز میل تعطیل در دیده روز نکشیده باشیم. ملک کس پیش ناصر الدّین فرستاد، شعر

(۱)- این بیت از ابو زیاد الاعرابی است و در جزء چهارم شرح حماسه ص ۷۱ «واد» بجای «ناد» دارد. چ، م، ن: «نار» و مقامات بدیع الزمان همدانی چاپ بیروت ص ۵۴ «علی یفاع» دارد.

(۲)- از جمله ابیات حسین بن مطیر است در رثاء معن بن زائده (ابن خلکان ج ۲ ذیل نام «معن»).

(۳)- چ: متعالی.

(۴)- در تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۳۸۵ هم همینطور است ولی در جواهر الادب بجای حسن «بعده» ضبط شده است.

(۵)- چ، ن: وکن.

(۶)- این بیت از محمد بن درید ازدی است (جواهر الادب تألیف احمد الهاشمی ص ۶۵۳).

(۷)- ن: عبارت «عجایب محکی» را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۷ یومنا یوم لبیدما لنا فیه نبیذ

انّا من تعطیل یومی‌بک فیه استعیذ

مهمان منند نیم لشکرمعذورم اگر شراب خواهم ناصر الدّین انگشت نعم بر چشم کرم نهاد چون رسول بازگردید بفرمود تا مبالغ گندم و گوسفند و نقل و شراب بسرای ملک تورانشاه نقل کردند، ایشان را یک ماهه اسباب عیش میسّر شد. پس اتفاق افتاد که در هفته ملک سلطانشاه «۱» فرمان یافت «۲» چون پسری نداشت ملک تورانشاه ملک را متعین بود، تخت و تاج بوی سپردند «۳» هم در هفته ناصر الدین را ببردسیر خواند و عمل استیفاء ممالک بوی داد چه در ان عهد وزیر صاحب مکرم «۴» بود.

و گویند یکی از بزرگان و مدرّسان کرمان را در عهد وزیر ناصر الدّین دانشمندی فاضل بزرگ برسید بر سبیل انتجاع، با مدرّس گفت که من صیت کرم این وزیر شنیده‌ام و استمطار انواء «۵» عاطفت او را اینجا آمده‌ام اگر تجشّم فرمائی و ذکر من بسمع اشرف [رسانی ترا «۶»]، شعر

و اذا امرؤ اهدی الیک صنیعةمن جاهه فکأنّها من ماله «۷» حاصل آید. نام آن مدرّس از خاطر فرو شده است. بخدمت وزیر آمد و شرح فضل آن عالم منتجع «۸» بداد و از توقّع او اشارتی کرد. وزیر فرمود جزاک اللّه خیرا همین چشم دارم که چون اهل فضل رسند شرط اعلام بجای آوری تا بقدر مکنت جهدی میکنم و الدّال علی الخیر کفاعله «۹» در حال او را صلتی نیک «۱۰» فرمود. چون دانشمند

---

(۱)- چ: تورانشاه (وان سهو واضح است).

(۲)- چ: وفات یافت.

(۳)- وی در ماه رمضان سنهٔ ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود کرد (محمد بن ابراهیم ص ۱۸).

(۴)- مراد ناصر الدین ابو عبد اللّه مکرم بن العلاء وزیر ادب‌پرور شاعر دوست تورانشاه (چهارمین پادشاه از پادشاهان کرمان) و ممدوح ابو اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی و منعم مقاتل بن عطیه ملقب بشیل الدوله است (ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ذیل حرف همزه، ج ۲ ذیل حرف میم، حواشی حدائق السحر بقلم آقای اقبال صفحات ۱۱۴، ۱۱۵، محمد بن ابراهیم ص ۱۸- ۱۹).

(۵)- چ: انواع.

(۶)- در جمیع نسخ بعد از «اشرف» «او را» دارد بدون فعل و بنابراین عبارت مضطرب است و تصحیح متن قیاسی است.

(۷)- این بیت از ابو تمام است و در نهایهٔ الارب ج ۳ ص ۲۵۸ «اسدی» بجای «اهدی» دارد.

(۸)- ی: مستجمع.

(۹)- حدیث است (نهایهٔ الارب ج ۳ ص ۳) و معنی آن این است: نیک آموزی چون نیکوکاری است (امثال و حکم آقای دهخدا ص ۲۴۶).

(۱۰)- ی: نیکو.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۴۸

چند روزی در ریاض خصب بردسیر تنزّه کرد او را هواء خطه بم خاست و از اقارب وزیر و خدم او حسابها برگرفت. با مدرّس

گفت اگر عنايت‌نامه وزير باشد غرض من «۱» در انتجاع بم بحصول نزديكتر باشد. مدرّس بخدمت وزير شد و گفت بحكم اشارت عليّه صداع داده مى‌آيد اين دانشمند مى‌خواهد كه تا بم سفرى كند و بى‌عنايت‌نامه خداوند صاحب مقصود او بحصول نه پيوندد. وزير فرمود تا عنايت‌نامه نوشتند و از خاص احسان خويش براتى اضافت آن فرمود. دانشمند را در بم كارى نيك رفت و شوارد مقاصد در حباله حصول آمد و بسلامت بازگرديد و باز مدرسه آمد. چون روزى چند ديگر بياسود و حقايب آمال پر كرد رغبت او در معاودت وطن صادق شد. با مدرّس گفت درباره من هيچ تقصيرى نفرمودى و صداعها كشيدى و الأمور بخواتيمها «۲»، شعر

هو الوسمى «۳» جاد فكن وليّافما الوسمى الّا بالولى يک حاجت در نفس يعقوب مانده است وداع وزير منعم فرض عينست اگر تجشّم فرمائى حج و عمره كرده باشى. مدرّس با دانشمند بخدمت وزير آمد و گفت اين مرد عالم از حضرت بأثقال منّت و أعباء نعمت گرانبار شد و عزيمت معاودت وطن كرده است، طراز مواهب خداوند آنست كه او را شرف تقبيل دست بزرگوار ارزانى دارد.

وزير فرمود چرا ميرود، چنين فاضلى از دست نتوان داد اما او را از وطن و عيال نيز منع نمى‌توان كرد. در «۴» حال مثال داد تا او را جبّه و دستارى دادند و وداع كرد.

چون دانشمند بيرون شد مدرّس گفت زحمت از حدّ اعتدال گذشت و شرمسار شدم.

وزير فرمود كه شرمسارى بجانب من لايق‌ترست كه دانشمندى فاضل و پايمردى چون تو، و بسه نوبت كه قدم رنجه كردى ما او را مدت عمر مستغنى و مكفى المؤنة نتوانستيم كرد، شعر

يعطى عطاء المحسن الخضل النّدى‌عفوا و يعتذر اعتذار المذنب صدور و اكابر اين خاندان مجد برين سيرت و عادت بوده‌اند و اگر مناقب هريكى ازيشان چون قوام الدّين و مؤيد الملك و تاج الدّين و ناصر الدين گفته آيد اين فصول

---

(۱)- ج: (من) ندارد.

(۲)- حديث است و در نهاية الارب ج ۳ ص ۴ «الاعمال» بجاى «الامور» دارد.

(۳)- نخست باران (السامى فى الاسامى).

(۴)- ن: اين كلمه را ندارد.

عقد العلى للموقف الاعلى، ص: ۱۴۹

از حد اعتدال متجاوز شود. شعر،

ليهنهم انّ الوزارة فيهم كعوب قنا كعب تناسقه كعب

هم ورثوها كابرا بعد كابرو ندبا من الأعلام يتبعه ندب

و قد خلّفت دار الوزارة انّهااذا ما حواها غير ايديهم غصب و صدر جهان صاحب عالم عادل قوام الدولة و الدين ادام اللّه ظلّه ازين اكابر و امائل لبّ نابست و مخّ خالص و در طينت مبارك او كمال علم و حلم و كرم و مروءت و حيا و عقل و خويشتن‌دارى و كم‌آزارى و بسط عدل و نشر احسان و تحاشى از ستم و عدوان گواهى دهند كه آن بزرگ بزرگ‌زاده، شعر

ورث الوزارة كابرا عن كابرموصولة الأسناد بالأسناد «۱» خواجگى از پدر خويش آموختست لاجرم در آن علم استادست و در فرائض و نوافل احتشام اقتداء باسلاف خويش كرده است لا جرم از سهو و خطا دورست.

و من بنده وقتيكه شاخ شباب رطيب بود و كسوت جوانى قشيب «۲» سلمان خدمت و حسّان مدحت آن صدر جهان بوده‌ام و جناب رفيع او محطّ رحل علما و جلساء او كتب ع، و خير جليس فى الزّمان كتاب «۳». استاد من بديع الزمان محمّد بن ابى المعالى رحمة اللّه عليه ملازم حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او و هر وقتى من بشعرى كودكانه ثنائى گفتمى احسان فايض آن صدر جهان

دام ظلّه بر مقتضی طبیعت کریم خویش افواه عزالی مکارم گشادی و مرا غریق مواهب و منایح خویش گردانیدی، شعر

و کم لک من ید بیضاء عندی‌لها فضل کفضلک فی الأیادی

و من نعماه یحسدنی علیهاادانی اسرتی و ذووا و دادی

ای صدر جهان بسر برم پیمان من‌دارم شکرت برابر ایمان من

چون پروردم بنعمت تو جان من‌حاشا نکنم نعمت تو کفران من شعر

و لم ار مثلی اتبع الحمد اهله‌و جازی اخا النّعمی بما هو صانع «۴»

---

(۱)- این بیت از رستمی است (نهایة الارب ج ۱ ص ۴۰۷، یتیمة الدهر ج ۳ ص ۱۲۹).

(۲)- تازه و نو.

(۳)- عجز بیتی است از متنّبی و صدرش این است: اعزّ مکان فی الدّنی سرج سابح (العرف الطیب ص ۵۱۷).

(۴)- از بحتری است (دیوان بحتری ص ۷۳).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۰

ای صدر جهان صاحب عادل العوان لأتعلّم الخمرة و فرخ البطّ سابح «۱» رای بیدار و طبع هشیار «۲» از تنبیه و تذکیر مستغنیست اما اگر دفاتر مآثر اسلاف خویش را مطالعت فرماید سبب بقاء نام و موجب خلود ذکر ایشان معلوم شود «۳»

فأثنوا علینا لا ابا لأبیکم‌بأفعالنا انّ الثّناء هو الخلّد «۴» عاقل چو از روزگار خویش مساعدت مشاهدت کرد و اگر خود یک لمحه بود در آن لحظه کسب صیتی واجب داند که الفرص تمرّ مرّ السّحاب «۵»

و سیبقی الحدیث بعدک فانظرایّ احدوثة تحبّ فکنها امروز بحمد اللّه مقالید اقالیم اقلام اوست و مواسم سعادات ایام او، بر منبر معالی خطبه معانی بذکر علوّ همت او موشحست و در شهر شرف سکّه لطف بنام شمول انعام او منقّش، قامش عزیز مصر سیادتست و بأسش نهنگ نیل سیاست، مجروحان سنان عدوان را امید بمرهم کرم اوست و تشنگان فلوات بلیات را طمع بفیض غمام انعام او لکلّ قدیم حرمة و ان قبل لکلّ جدید لذّة، شعر

فأنّ اولی البرایا انّ تواسیه‌عند السّرور لمن و اساک فی الحزن

انّ الکرام اذا ما اسهلوا ذکروامن کان یألفهم فی المنزل الخشن «۶» بنده بیست سالست تا در تیه حرمان خدمت سرگشته و متحیرست و این ساعت انواع شکر واجبست «۷» و فنون حمد لازم، کدام نعمت هنی‌تر از آن‌که خداوند از مضایق وقایع کرمان بسلامت بیرون آمده است و در مسند وزارت نشسته، بیت

این‌که می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب‌خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

این منم یا رب در آن مجلس بکف جز و مدیح‌و آن توئی یا رب در آن مسند بکف جام شراب «۸»

---

(۱)- چ، ن: سائح.

(۲)- چ: هوشیار.

(۳)- چ: میشود.

(۴)- این بیت از حادره است (البیان و التبیین جزء ۳ ص ۱۸۱).

(۵)- و قال علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه: انتهزوا هذه الفرص فانها تمر مر السحاب و لا تطلبوا اثرا بعد عین (نهایة الارب ج ۶ ص ۴۷).

(۶)- دو بیت فوق بسه شاعر- ابو تمّام، دعبل، صولی- نسبت داده شده است (عیون الاخبار ج ۳ ص ۲۰، ابن خلکان ج ۱ در ترجمه حال ابراهیم صولی، کلیله بهرامشاهی چاپ امیر نظام حاشیه ص ۱۶۰).

(۷)- چ: واجب.

(۸)- از اشعار معروف انوری است (دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۲- ۱۴).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۱

و کدام شکر بر من بنده ازین واجب‌تر که حق تعالی مرا چندان مهلت حیات داد که جمال مبارک را باز دیدم و باز سر دعاگوئی و ثناخوانی آمدم، بیت

باز آمدم و غم تو باز آوردم‌ای دوست سخنهاء دراز آوردم تهنیت این منصب را و تجدّد عهد خدمت را نظمی اتفاق افتاده است درین مجموع اثبات افتاد تا بنظر بزرگوار مشرف گردد ان شاء اللّه تعالی. حق تعالی «۱» ایوان «۲» وجود را بمسند دولت و چهار بالش اقبال صدر جهان ملک الوزراء مزین و منجد داراد و قواعد ممالک را بیمن رای و حسن تدبیر او ممهّد بمحمد صلی اللّه علیه و سلم «۳»

قصیده،

احادی عیرها روحی هدیّه‌الیک اسوقها فقف المطیّه

فأنّی قد شممت عرار نجدو ذاک مفارق بعد العشیّة «۴»

و هذا ربعها و لنا مناخ‌به نلّنا المنی فله مزیّه

و هاماء العذیب لدیک عذب‌افدع تذکار ماء بالثّریّه

و حول الرّکب بحر من دموعی‌فلا یحزنهم نزف الرّکیّه

فکم برباه نور مثل نوراذا افترّت مباسمها الشّهیّه

و کم رشأ یغیر بمقلتیه‌علی اسد الشّری «۵» بالثّعلبیّه

و کم یثنی علی تلک الثّنایااذا برزت من اثناء الثّنیّه

و لیل صادق المیعاد بتنابیّن فیه کذب المانویّه «۶»

تعاطینا کؤوسا من سروریاسرار عن الواشی خفیّه

و جنح اللّیل قد ارخی جناحاعلی ارجاء عیشتنا الرّخیّه

نراقب غلمة قد القمتهانساء الحی ابداه الحمیّه

و کلّ الدّ شهما مثل سهم‌یضاجع کلّ مرنان «۷» حتیّه «۸»

و لو درت الوشاة بنالدارت‌علی الأرماح مهجتها دریّه

فمثلی لا یراع بهم و حولی‌جنود من معالی صاحبیّه

تردّ سداه «۹» عادیة اللّیالی‌بطلّق المجتلی «۱۰» سهل السّجیّه

---

(۱)- چ: حق سبحانه و تعالی.

(۲)- چ: این.

(۳)- چ، م، ن، ی. (و آله) دارد.

(۴)- نظیر آن: تمتّع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیّة من عرار.

(۵)- الشری کعلی: طریق فی سلمی کثیر الاسد (قاموس).

(۶)- اشاره است بعقیده پیروان مانی که کلیه خیر را مخلوق نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند. متنبّی در همین معنی گوید: و کم لظلام اللیل عندک من ید تخبّر انّ المانویّة تکذب (نقل از حواشی حدائق السحر ص ۳۴).

(۷)- المرنان- ذات رنین (صدا دار).

(۸)- الحنیّة- کمان.

(۹)- معروف و عطیّه.

(۱۰)- گشاده‌روئی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۲ بعدل الصّاحب الصّدر المرجّی‌رعت کلأ الکری عین البریّه

قوام الدین من فاق البرایابعرق من ارومته الزّکیّه

اذا سعدت بمسعود بلادتناثرت السّعود علی الرّعیّه

و مشتد العزائم قد احاطت‌بعطفیها ایاد برمکیّه

فحاز الحمد بالکرم المرجّی‌و نال المجد بالسّیم السریّه

و صید القوم یشتمّون تربادوین فصیل حضرته العلیّه

اذا حضروا السّماط تحیّر وافی‌تلألؤ ضوء غرّته البهیّه

و تلبس من یجار به المعالی‌رداء الخزی حجّته الجلیّه

حیاء کالحیا فیه حیاؤو یلمع منه برق الألمعیّه

شفی کلما جنته ید افیقارکلام مثل فاکهة جنیّه

تساقط منه اثمار الأمانی‌اذا هزّته ریح الأریحیّه

حلیف الحزم یحلف ثمّ یفری‌و ما فی النّاس من یفری فریّه «۱»

له کرم ینادی فوق هضب‌لطلّاب النّدی و آفوا ندیّه

و اقلام دوین الشّبر تعنوالمجراها طوال السّمهریّه،

و بأس حاد ذو الأشبال عنه‌و عزم فلّ حدّ المشرقیّه «۲»

و برّ یفعم العافین برّااذا نفحت سریرته النّقیّه

و عدل فی قضایا ما تولی‌فلو قسم النّدی راعی السّویّه

اذا صرّ «۳» السّحاب ضروع درّفلقحة «۴» برّه ابدا صفیّه «۵»

عن الأرض السّنون الشّهب «۶» تطوی‌اذا نشرت عطایاه السّنیّه

تمنّی نیل رتبته عداه‌و ذی امنیّة صارت منیّه

فداءک من تسنّج راحتاه‌فلم یبسطهما نفس شقیّه

و اعمی القلب لمّ یرشد لخیرفلم تحمد طریقته الغویّه

و ما یبغی علی علیاک الّاغبیّ و ابن والدة بغیّه

قوام الدّین هامنّی ثناءبدیها فاق من غیر الرّویّه

تلقّیت الوزارة عن جدودلهم فی العدل آثار رضیّه

لقد طرأت علیک عروس فکرجلاها حیثما جلیت طریّه

معان فیک ستّی رائقات‌تلقّبن «۷» القوافی المعتویّه

---

(۱)- هو یفری الفریّ ای یاتی بالعجب فی عمله (قاموس).

(۲)- المشارف ارض تشرف علی ارض العرب و الیها تنسب السیوف (شرح حماسه تبریزی طبع مصر ص ۲۰۷).

(۳)- صر الناقه- بست پستان شتر را (منتهی الارب).

(۴)- اللقحه بفتح الفاء الناقهٔ الحلوب الغزیرهٔ اللبن (اقرب الموارد).

(۵)- (صفت) الناقه تصفو صفوا و (صفوت) بضم العین صفاوهٔای صارت غزیرهٔ اللبن (اقرب الموارد) یعنی بسیار شیر گردید.

(۶)- سنهٔ شهباء- سال قحط که سبزی و باران نداشته باشد (منتهی الارب).

(۷)- ج: ن: تلقّینی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۳ و انت المصطفی کرما و فضلاو حسّان انا نظما و نیّه

و انّی صادق فی الحبّ غال‌فحسن الشعر من صدق الطّویّه

و لا اولی «۱» سواک عقود نظمی‌و قد اولی علی هذا الیّه «۲»

لئن لم آل «۳» فی التّفریط جهدافما ابقیت فی الجدوی بقیّه

و ما بالغت فی الأطراء لکن‌اتی مدحی علی قدر العطیّه «۴»

نعم انت الّذی اعلیت شعری‌و قدّمت العنایهٔ فیک فیّه

لئن ضعفت قوی حالی ففضلی‌اتاک یقود امالا قویه

و ربعی ان غدا قفرا لفقری‌فبین جوانحی نفس ابیّه

و لو اضحی شظا حدّی قویما «۵»لنا لتنی من الدّنیا شظیّه

و لو رعت اللّیالی حقّ فضلی‌و انصفنی زمانی فی القضیّه

لأرکنی علی جرد عتاق‌و افرشنی حسان العبقریّه

اتاک العبد یصحبه ثناءیخصّک بالسّلام و بالتّحیّه

فنل حمل الأمانی فی امان‌و عش فی عیشهٔ رغد هتیّه

و دم مادام نجم فی سماءو ما بقیت علی ارض دویّه

و من والاک فی قصر الأمانی‌و من عاداک فی سجن البلیّه

---

(۱)- اولی یولی ایلاء- نزدیک نمود و داد.

(۲)- الألوهٔ بفتح و ضم الهمزه و الالیه- سوگند.

(۳)- الایالو- تقصیر نمود و درنگ کرد.

(۴)- ج: عتیّه.

(۵)- ج: قویّا.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۴

قسم پنجم در احوال محرر

این مجموع و خروج او از بردسیر و شرح کربت غربت «۱» و حوادث «۲» که پیش آمد.

چون دور دولت ملک طغرلشاه اثار اللّه برهانه و عهد عدل او درگذشت و هواجم فتن و نواجم محن سربرآورد علم و علماء را بازار کاسد شد و متاع هنر فاسد و کار تحصیل و تعلّم در پای افتاد و از جهت غلبه ترکان و کثرت امراء نوخاسته اهل علم رغبت بتقلّد اعمال و ملابست اشغال نمودند و من بنده را با جمله ملوک و امراء و وزراء و اشراف اسباب مودّت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل و بحکم آنکه مرا معایش بسیار فرموده بودند و شروع در مدارس و مارستانات کرده مرا تکلیف اعمال نمودند چند سال در عمل انشاء امراء و وزراء گذاشتم و چون غلامان کرمان این اقدام بی‌هنگام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند راستی را حادثه هایل بود و بلیّتی از غضب حقّ تعالی نازل، من بنده از آن بترسیدم و یک دو سر چهارپای که داشتم ارزان بفروختم و اگرچه ثقل عیال و قلّت مجال احتمال اعتزال نمی‌کرد با خود گفتم انّ الّذی شقّ الأشداق قسّم الأرزاق،

و الرّزق تطلع من رفاهة قاعدکطلوعه من سعی آخر طالب ضامن روزی ملیّست «۳» و خزانه کرم او ممتلی، یک سال انزوا اختیار کردم. در سنه سبعین و خمسمائه خراجی علاوه دیگر حوادث در کرمان قحطی افتاد چنانکه ذکر آن پوشیده نماندست «۴»، اعاذنا اللّه منه. مردم کرمان که نیم مست شراب انواع عذاب بودند چون ساقی جدب کؤوس فسوس «۵» در داد مست بی‌خبر شدند و مست‌وار از مجلس اقامت برخاستند و سر در جهان نهادند. من بنده عزیمت خراسان داشتم چه از لطف طبع ملک طغانشاه «۶» رحمه اللّه و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود و نخست رحلتی تا کوبنان کردم تا اسباب آن سفر «۷» دراز «۸» آنجا بسازم و احوال جوانب استطلاع

---

(۱)- چ: شرح غربت و کربت.

(۲)- چ: حوادثی.

(۳)- الملیّ و الملیّ- الغنیّ المتمول المقتدر (اقرب الموارد).

(۴)- ق، ن: نمانده است.

(۵)- چ، ق، م: نوش.

(۶)- چ: طغرلشاه.

مراد طغانشاه بن مؤید ایبه صاحب نیشابور است که در سنه ۵۶۹ بجای پدر نشست (رجوع شود بجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹).

(۷)- چ: تا اسباب سفر در آنجا.

(۸)- ن: کلمه (دراز) را ندارد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۵

کنم که الرائد «۱» لا یکذب اهله. در کوبنان امیر عالم مجاهد الدین رحمه اللّه را دیدم، احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم و درین باب استعانت خواستم، آن جوانمرد رحمه اللّه بغایت علم‌پرور و عالم‌دوست بود گفت ای فلان راه خراسان راهی دورست و ترا ثقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماند، شعر

و کلّ مصیبة نزلت بقوم‌سیأتی بعد شدّتها رخاء «۲» بیت

کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم‌کدام نعمت دیدی که آن نیافت «۳» زوال اگر روزی چند غبار و عثاء «۴» سفر از اعطاف «۵» نفض کنی و با ما درین بادیه بسازی تا مردم از تو استفادت نمایند و از علوم تو اقتباس و اگر آرزوی وطن تاختن آرد راه نزدیک بود همانا از مصلحت دور نباشد بحکم آنکه حسن سیرت و بقاء سریرت و فرط وفا و کمال سخا و جوامع اخلاق حمیده آن سعید رحمه اللّه معلوم بود دل را با قول و نصیحت او سکون افتاد و اطمینان حاصل آمد و با خود گفتم،

شعر

بقیت فنجم الفضل لولاک افلو لیس لـدین اللّه غیرک کافل سدّه علیاء او مقیل و مقبّل اهل فضـلست و حضـرت کبراء او مرتع مریع ارباب علم بلکه اکابر روزگار در علم و حیا و کرم و سخا عیال اویند، شعر

نرکب امالنا الی ملکک‌نأخـذ من ماله و من ادبه در شـطرنج جـدل و مناظره از همه حاذق‌ترست و در میـدان بلاغت و فصاحت از همه سـابق‌تر، روز مناضـله و مساجله «۶» بخـدنگ حجّت «۷» مـوی شـکافد و شب اکرام و اضـافت بجـام مـدام لطف و اکرام روح نوازد، فکرت او کتبخانه فضل، طبیعت او شرابخانه لطف، فواید حقایق در سفینه ذهنش مجموع، موايد مکارم در ایوان

---

(۱)- رائـد کسـی است که بجهت قوم چراگاه خرم و چشـمه‌سار بجوید و بدان‌سو مردم را راه نماید (بیهقی چاپ طهران حاشـیه ص ۳۱۳).

(۲)- از قیس بن الخطیم است (جواهر الادب تألیف احمد الهاشمی ص ۶۶۶).

(۳)- ق، ن: نگشت.

(۴)- وعثاء- مشقت و سختی سفر.

(۵)- عطف اعطاف- کرانه، جانب.

(۶)- ی: مناجلة.

(۷)- ی: محبّت.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۶

برّش «۱» موضوع، شعر

قلمش پر «۲» کنوز اسکندرسخنش پر «۲» رموز افلاطون

فکرتش علمخانه شبلی‌منطقش وعظنامه «۳» ذو النّون

پرده‌دوز محلّت علمش «۴»بادریس «۵» خلافت مأمون

کرده فیض انامل کرمش‌خاک بر فرق دجله و جیحون

آتش جود او برآورده‌دود مرگ از دفاین قارون

سخطش سمّ افعی ضحّاک‌کنفش ظل عدل افریدون جهد و جدّ آن بزرگ دام ظلّه همه در اعزاز شریعت و اکرام اهل دینست لاجرم حقّ تعالی و ملوک که سایه حقّنـد او را عزیز می‌دارنـد. نیکخواه خلق خـدایست لاجرم خـدایش بهمه نیکی ارزانی می‌دارد. باز سر فصل سابق روم که شرح معانی آن بزرگ جهان درین فصول مستوفی و مستوعب نگردد، شعر

فأقرب من تحدیـدها ردّ فائتو ایسـر من احصائها القطر و الرّمل من بنـده پنج سال در کوبنان مقیم زاویه انزوا بودم و از دریچه اعتبار نظـاره روزگار رسن بازو زمانه گره‌ساز «۶» می‌کردم و در تشـوّق موطن و تشوّف «۷» مسـکن چون عرب بأطلال و دمن از چاه سینه بدلو دیده خون می‌کشیدم و بر اخوان کشته و یاران مرده و رفته «۸» صدره تصبّر می‌دریدم و زلف تجلّد «۹» می‌بریدم.

شعر،

و تذکّر الأوطان امر فادحو تشوّق الأخوان خطب فاجع تا اتّفاق افتاد و من بنده را دو نوبت بجمّازه اکراه و جنیبت اجبار بحضرت یزد

---

(۱)- ج: این کلمه را ندارد. عقد العلی للموقف الاعلی ۱۵۶ قسم پنجم در احوال محرر ..... ص : ۱۵۴

(۲)- «بر» در جمیع نسخ بجز نسخه اساس و (ر).

(۳)- ی: وعظخانه.

(۴)- م، ن: پرده دور محنت علمش. ر: پرده دور مجلس علمش. ی: پرده دور محبّت علمش.

(۵)- بادریس- ...... تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه زنند (برهان).

(۶)- ن، ی: گره باز.

(۷)- چ، ن، ی: تسوّف. م: تسرف. تشوّف- انتظار خبری کردن و سر دروا نگریستن چیزی را گویند (منتهی الارب)، دروا بمعنی حیران و سرگشته است، خاقانی گوید:

رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته‌اند من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده‌ام.

(۸)- ی: این کلمه را ندارد.

(۹)- تجلّد- بتکلّف چابکی کردن (منتهی الارب).

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۷

بردند و اگرچه از آن حضرت در احترام و توقیر من مبالغت می‌نمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلّم فرمودند مجاهدات و مکابدات می‌رفت که شرح آن متعذّرست،

عشق تو ز سینه رفتنی نیست‌وین دیده ز هجر خفتنی نیست

رازی که مراست با غم تودانستنیست و گفتنی نیست شعر

و للسّر منّی موضع لا ینالهندیم و لا یفضی الیه شراب اوّل نوبت معنی بیت ابو بکر ارّجانی «۱»، شعر

امّلتهم ثمّ تأمّلتهمفلاح لی ان لیس فیهم فلاح محقق شده بود. دوم نوبت قضیّت ابو نواس «۲» غالب آمد، شعر

انّی و تجربتی لأحمد بعد ماجرّبت فی خلواته «۳» اخلاقه

کمعید شکّ فی خرا قد شمّهو اراد «۴» معرفهٔ الیقین فذاقه «۵» چون بنده را انجا بردند گفتند ای فلان جراب «۶» و عصای رحلت بینداز و بساط اقامت بگستر و اگر پیش ازین عاریت بودی این ساعت رجوع تو بکرمان تصور ندارد، عیال را نقل کن. من بنده بحکم این وعید و آنچه کوبنان مضطرب می‌دیدم و نظر عاطفت پادشاه دام ملکه از آن خطه منقطع جماعتی عجایز عاجز را بیزد خواند چه شرح توان داد که در صمیم دی آن عورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند در هامون چون مار بشکم رفته، در کوه چون مور بناخن برآمده آنجا رسیدند نه مرده نه زنده.

---

(۱)- مراد ابو بکر احمد بن محمد بن حسین ارّجانی شاعر مشهور و قاضی شوشتر میباشد (ابن خلکان در حرف همزه، معجم البلدان ذیل اسم «ارّجان»). ارّجان را غالب جغرافیانویسان عرب «همان خرابه‌های واقعه در نزدیکی بهبهان میدانند. در قرن دهم شهر قدری جنوبی‌تر و جنب رود تاب یعنی همان شعبه از رود مزبور که امروزه بخیرآباد موسوم است واقع بود ... بنای ارّجان را به قباد پادشاه ساسانی ... نسبت میدادند. در قرن دهم ارّجان یکی از مهمترین بلاد فارس بود ... ارّجان را گویند که اسمعیلیه خراب کردند». نقل از جغرافیای تاریخی بارتولد، ترجمه آقای حمزه طالب‌زاده ص ۲۲۰- ۲۲۱.

(۲)- مراد حسن بن هانی بن عبد الاول الحکمی (۱۴۵- ۲۹۹) شاعر معروف دوره عباسی است و اشعار خمریّه وی مشهور است.

(۳)- این کلمه در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶۹ «غلوائه» ضبط شده.

(۴)- چ، م، ن، ی: «فأراده».

(۵)- دو بیت فوق از ابو احمد بن ابی بکر کاتب است (یتیمهٔ الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۵).

(۶)- جراب- انبان.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۸

مادرم می گوید هذا جزاء من لم یمت مع اخوانه ع، و من یعش یلق دواهی المشیب، خاله می گوید،

یاران همه رفتند و من ارکس بدمی‌از پیش برفتمی نه از پس بدمی طفلم بزفان «۱» حال می گوید، فرد

انّی وصلت بنفس مات اکثرهاو لیتنی عشت منها بالّذی فضلا مدتی در تعهّد و مراعات اصلاح آن عجایز گذاشت. در ماه مرداد سنه سبعین و خمسمائه من بنده را و جمله جماعت سرای را رمدی صعب حادث شد و در اثناء رمد نامرادی دیگر روی نمود که ناگفته بهتر ع، فظنّ خیرا و لا تسئل عن الخبر رمد چشم بود کمد دل نیز حاصل آمد و من بنده علایق دل را از مقام آن خطه فرو می گشادم و مطیه عزیمت را زمام برمی کردم و در میان علّت تعلّل باین ابیات می‌رفت بر لزوم میم:

فؤاد حشوه الکمدو عین طمّها الرّمد

و عیش ریحه عصفتو لکنّ ماؤه ثمد

و صیف جوّه لهبو لا خیش و لا جمد

و قوم کلّما اضطرمتلخطب فتنهٔ خمدوا

اذا ما سال ذو کرملعاف امّه جمدوا

و امّا سلّ دو ترهٔلثار سیفه غمدوا

اتوا سهوا اذا عدلواو ان جاروا فقد عمدوا

لقد ذمّت خلائقهمو ظنّوا انّهم حمدوا

امالی منهم فرجاهمی ماله امد

عرانی منهم و صباجرنی منه یا صمد و تزجیت ایام در انتظار الفرج بالصّبر عبادهٔ می‌کردم تا دهم شهر رجب که هاتف اقبال او از داد، شعر

اللّه اکبر جاء الحقّ فأستمعواو أنصتوا و اصیخوا و اسمعوه و عوا بیت

کار جهان ساختست کام امل حاصلستهیچ بهانه نماند شاه جهان عادلست

---

(۱)- چ، م: زبان. ن: زوان.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۵۹ من چون «۱» این بشارت شنیدمبا دل «۲» گفتم که حیله نغز اندیش

تا رسته شوی ز عشق این کافر کیش «۳»

اطناب خیمه قرار گسستن گرفتم و رخش هزیمت و فرار نعل بستن و نه من تنها «۴» بلکه اکثر اهل آن خطه غربا و قطان ولایت ازین خبر مستوفز شدند و هواء کرمان که در بواطن کامن بود بظاهر افکندند. روزی یکی از معارف کرمان رسیده بود و با من بنده بر سر کوئی سخن کرمان می گفت. بازیاری یزدی برسید، چون سخن کرمان شنید لاشه وصول نداشت پرسید این خواجه از کرمان می‌آید، گفتم آری، گفت مصلحت باشد که بکرمان روم، بازیاری رود یا نه، من گفتم ای مسلمان این سؤال و جواب فراتر بر ع، ترسم که تو خود خوری و ما را آری، راستی را در اول وهلت عجب مترصد بودند و رغبات صادق و حرکات گرم بعد از آن شکلها فتاد که از آن سرد شدند و عزایم فاتر. در آخر ماه شعبان اسباب رحلت عجایز خته شد و با آنکه اول نوبت مقاسات قطع چندان تنائف و جوب چندان مخاوف کرده بودند این نوبت رنج اسفار و ریگ قفار را بجان خریداری می‌نمودند،

شعر

زرناک شوقا و لو انّ النّوی بسطتارض الفلا بیننا جمرا لزرناک

در کوی تو گر بقتل رایم بزنندآیم برت ار هزار جایم بزنند با خود گفتم تقدیم این حمولات و تخفیف این اثقال اولیتر. من تنها همه وقت توانم جست. از عراء بلا برخاستم و کریّ بگرفتم. ملوك را خبر شد کس فرستادند که این چه عزمست و این چه حرکت. کی ممکن شود که ترا رخصت مفارقت این حضرت دهند، اگر در اسباب خللی هست ترتیب آن بسازند. علاء الدّوله که پادشاه یزد بوده است پیوسته فضلاء خراسان و عراق را بمال استمالت کردی و بانواع مواعید و تمنیت مستظهر گردانیدی و بیزد آوردی ما هنوز یک فاضل

---

(۱)- چ: چون من ....

(۲)- چ: با خود.

(۳)- چ: این مصرع را اصلا ندارد.

(۴)- چ: (بودم) افزوده.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۰

حاصل کرده‌ایم چه ممکن بود که او را دست باز گیریم. من بنده سعاذیر خوب نهادم و گفتم این عجایز را آب و هواء این خطه موافق نمی‌افتد و درین مدت انواع اسقام بایشان رسید و لا شك غرض ملوك از من بنده برآید و من ملازم سدّه و معتکف حضرتم. فی الجمله ازین منع رنج بسیار بدل رسید و زیان مالی افتاد و با خود نهادم که دیگر نوبت پوشیده‌تر در کار آویزم. در آخر ماه رمضان دیگرباره ترتیب مهدی و مکاری بساختم، روز عید فطر که مردم بخود مشغول شدند عجایز را بیرون افکندم، شعر

و کم همّ نضوان یطیر مع الصّیبالی الشّام لو لا حبسه بعقال دو روز آن سرّ در پرده کتمان ماند، روز سوّم «۱» خبر شایع شد، دوستان آن حرکت را در معرض استحسان جلوه کردند و حسّاد آن را در صورت تقبیح عرض دادند و ملوك را این حرکت مؤثّر آمد و با من بنده گفتند که ما را با عیال کسی چه کار شغل ما از وجود تو میرود پس در حبس و منع من زیادت کردند.

فصل «۲»، تا من بنده را بیزد بردند در افواه بود که انشاء حضرت بمن می‌دهند و تقلید آن عمل می‌فرمایند، اتّفاق را روز عید که جماعت عجایز را بیرون فرستادم این سخن شایع شد و خواجه اتابک مجد الدّین پیش من آمد و این معنی باز میان نهاد و گفت اشارت پادشاه چنینست که این عمل را تقلّد نمائی و چون قربت انشاء و اختصاص طبیبی «۳» جمع شوند همگی این حضرت تو باشی و مرافق آنرا نهایت نباشد، من جواب دادم،

چنان نیکو نیامد رنگم از دست‌که پایم نیز باید اندرو بست و این حکایت بگفتم که مردی چند سر درازگوش خرید تا بر آن کاری کند و قوتی بدست آورد بیآمد آن کار نداشت و درازگوشان سقط می‌شدند، او را گفتند ترا طالع درازگوش داشتن نیست درازگوش بباید فروخت و شتر خرید، گفت آری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا از آنچه از پس پشت خواهد

---

(۱)- چ، م، ن، ی: سیم.

(۲)- چ: (فصل) ندارد.

(۳)- چ، ق، م، ن: طینتی. ی: طبی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۱

بود سود «۱» بینم. در حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش طبیبست و من از ان برین صفت ملولم، عمل انشاء که منشأ رنج و عنا و کدّ دست و شب نخفتن و روز نیاسودنست چون خواهم بود، شعر

الیك فأنّی لست ممّن اذا اتّقیعضاض الأفاعی نام فوق العقارب «۲»

از وزر بترسم و وزیری نکنم‌میرم ز گرسنگی و میری نکنم

با آنکه دو جا هست و دو حضرت در یزددر قعر دو بئر من دبیری نکنم پس کار از مراسلت با مشافهت افتاد. اتابک هرشب من بنده را می‌خواند و این معنی می‌گفت و خطاب از حکیم یا منشی می‌کرد و تازیانه تا میل می‌زد و عطاء عنان باز می‌گرفت و من هر لحظه عذری می‌نهادم و دفعی می‌کردم و با خود می‌گفتم

أ أطرح المجد عن کتفی و اطّلبهو اترک الغیث فی غمدی و انتجع «۳» پادشاهی چنان عادل، لطیف که من در راور «۴» بخدمت بارگاه او رسیدم و شرف دستبوس یافتم و مخصوص تشریف و انعام او شدم در خانه من علم عدل افراشته باشد و مصاحف ممالک را باعشار و اخماس عواطف نگاشته خدمت او فرو گذارم و از غروب «۵» غربت دموع کربت ریزم، شعر

لا و الّذی حجّت قریش بیته‌مستقبلین الرّکن من بطحائها مطالب مهارب «۶» را تعرّف کردم همه بسته و مسدود بود و گذر بی‌عرض جواز متعذّر، دست در حبال حیل زدم و گرد شفعا برآمدم، شعر

لیس الشّفیع الّذی یأتیک مؤتزرامثّل الشّفیع الّذی یأتیک عریانا «۷» یاد داشتم بر آن کار کردم، خاتونی «۸» از کرمان آنجاست که ملک در تحت حکم اوست و از روی همّت و حوصله بر هزار مرد مقدّمست در حقّ من بنده عنایتی

---

(۱)- چ، ق، م، ن: این کلمه را ندارد.

(۲)- از متنبّی است (العرف الطیب ص ۲۳۱).

(۳)- از متنبی است (العرف الطیب ص ۳۱۹).

(۴)- چ: در آن روز.

(۵)- الغرب غروب- عرق فی العین یسقی لا ینقطع (اقرب الموارد). رک آب چشم که همیشه روان باشد (منتهی الارب).

(۶)- چ:

مطالب و مهارب.

(۷)- از فرزدق است (نهایة الارب ج ۴ ص ۲۰۰).

(۸)- چ: خواتونی.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۲

عجب داشت و مراعات بانواع می‌فرمود، قصّه حال با وی بگفتم، در باب من شفاعت کرد و گفت والداش در کوبنان رنجورست یکماه او را رخصت باید داد تا هم بر فور باز سر خدمت آید. حقّ تعالی مدّت آن جور بسر آورده بود رخصت فرمود بر وعده یک ماه،

الشّهر الف یومو الیوم الف عام

ع، و کم مثلها فارقتها و هی تصّفر

چند بیت در حسب الحال خویش نظم کرده‌ام اینجا اثبات افتاد،

قصیده،

خلیلی ازمعت التّرحّل عن یزدو خلّفت قلبی عند من بره عندی

ا آل رسول اللّه انتم ورثتم‌سجایا العلی عن مورث حسن العهد

فهل فیکم من ذاکر حقّ صحبتیو راع علی طول النّوی حرمة الودّ

فانّی الّذی جرّعت کأس و لائکمو کنت ولیدا بعد فی قمط المهد

قصدتکم غضّ المنی و وردتکمو بی ظمأ یحدو العطاش الی الورد

فاعلنتم شعری و اعلیتم یدیو قابلتم بألبرّ تولونه قصدی

فسیّرت فیکم من مدائح غضّةتطایر فی الدّنیا باجنحة الحمد

و غیرکم لم یعرفوا حق خدمتیو دون قبولی اسبلوا حجب الرّد

و ذلک منهم خسّمة او جهالةفأقبال مثلی لا یقابل بالصّد

و قاسوا علی فضلی اساطیر معشرو قد ضلّ من قاس الضّلال علی الرّشد

و هل یستوی یا قوم بعر مفضّضو درّ یکون الدّهر واسطة العقد

سأشکرکم شکر الرّیاض لمزنهاو امدحکم مدح العنادل للورد

و اهجرهم هجر الکواکب للضّحیو اشکوهم شکوی المصفّد للقدّ

ا ارمی و من فضل التّواضع جنّتیو اصمی و امداد الفضایل من جندی

امثلی علی خسف یقیم و لم یقمبدار هوان غیر ذی خلق وغد

ولی «۱» لعدی یعتدّها من مثالبیمناقب قد فتن الأصابع فی العد

و نظم کسمط الدّر ینظم للدّمیو نثر کماء المزن یمزج بالشّهد

و لو کنت فی قومی لماضیم منصبیو لکنّنی فی غربتی هذه وحدی

و کم لی بکرمان الکریمة صاحبیکاتبنی کتبا تخبّر عن «۲» وجدی

و ذات شجیّ مهما بری الشوق قلبهاسقی نرجساها لؤلوا وردتی خد

تقول و کفّاها یصکّان نحرهامتی اهل نجد راجعون الی نجد

---

(۱)- ن: و بی و العدی. ق: ولی و العدی.

(۲)- ج: من.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۳ سیذکرنی «۱» من بتّ حبل وفائهفصار غدیر العذر مورده بعدی

و ذا لبن فی الصیّف ضیّع «۲» جهلهو اخبث انواع الجهالة ما یردی

ا سلطان اهل البیت سمعک ارعنی «۳»فلیس لمصدور من النّفث «۴» من بدّ

و انت رجائی فی الحوادث کلّهابلی کلّ مولیّ بابه ملجاء العبد

فیا فخر دین اللّه و ابن رسولهقفوت بجد صاعد اثر الجد

بساحتک العلیاء الفیت کلکلیوتیک مناخ العزّ منتجع الوفد پنجم ماه محرّم «۵» سنه اربع و ثمانین بکوبنان رسیدم،

و ما معی خردلةمطبوعة من ذهب

فخیلتی منسدّةو حیرتی تلعب بی و رایات منصوره خدایکان جهان ضاعف اللّه سلطانه بمبارکی بدار الملک جیرفت خرامید و مرا اسباب سفر نامهیّا، پیر خرد چون ارادت من در خدمت بارگاه اعلی اعلاه اللّه صادق دید گفت ای افضل سفر محقّقان از راه دل باشد، چون بتن این ساعت مراسم خدمت و لوازم تهنیت اقامت نمی‌توانی کرد دل را بر موقف اخلاص بر قدم ثنا و دعا بدار، کاری دگر نداری بنشین و خدمتی‌ترتیب کن هم امشب و فردا بگه ببر کوبنان خالیست و خروج از منزل متضمّن فایده نه، بنشین و حضرت اعلی را خدمتی علمی بساز بحمد اللّه تعالی پادشاه اسلام دام ملکه عالمست و خاطر اشرف و رای انور بر حقایق رموز و دقایق علوم واقف. در راور چون بخدمت بارگاه اعلی اعلاه اللّه مشرّف شدی و در باران از لفظ اشرف مشاهده کردی جوامع

سؤالات او که با مذکران کرمان فرمود شنیدی، تعظیم و تبجیل او اهل دانش را معلوم کردی تا این غایت از فضلاء کرمان در تاریخ ملکت او هیچ تصنیف نکرده باشند الفضل للمتقدّم ضایع نماند. پادشاه حق شناست، بدیده انصاف و نظر رحمت رنجی که کشیده باشی دریابد و حقّ او مهمل نگذارد ع، گر عشق تو نیستی من اینجا کیمی،

---

(۱)- چ، ق، ن: ستذکرنی.

(۲)- اشاره است بمثل، الصیف ضیّعت اللبن، (نهایهٔ الارب ج ۳ ص ۱۳).

(۳)- ارعنی سمعک ای استمع لمقالی (قاموس).

(۴)- اشاره است بمثل: المصدور اذا لم ینفث جوی (مرزبان نامه چاپ اروپا ص ۱۰۸).

(۵)- چ: در پنجم محرم الحرام سنه اربع و ثمانین و خمسمائه.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۴

در مراجعت تو بوطن تصوّر فرماید چون آفتاب نوربخش منظور هر دیده شدی و چون سایه همای مطلوب هرسری گشتی، شعر و عشت حمیدا و امتلأت مسرّؤو قابلک الأقبال من کلّ جانب من بنده باشاره پیر خرد زاویه وحدت گرفتم، سر بگریبان فکرت فرو بردم، در دریای اندیشه غوطه خوردم، لآلی معانی «۱» براوردم، رباعی «۲»

رفتم بطریق بر پی تازه عدل‌تا چست درامدم بدروازه عدل

و اکنون سربار فضل می بکشایم‌در مطرح ملک تو باوازه عدل درر و لآلی سخنم در اری لیالی معالی آمد «۳»، آنرا در سمط کتابت نظم دادم، از آن مجموع عقد العلی للموقف الاعلی ساختم، ببازار قبول و اقبال پادشاه دام ملکه آوردم، بر سر مرتعه «۴»، شعر،

و لکنّ الفتی العربیّ فیهاغریب الوجه و الید و اللسان ایستادم، در ان بازار سه دلّال روی‌شناس می‌بینم که هیچ جوهرفروش در آن بازار بی‌تقویم ایشان جواهر خویش خرج نتواند کرد، یکی صدر جهان صاحب عادل ملک الوزراء قوام الدّوله و الدّین ادام اللّه دولته که شریک ملک «۵» و دستور دولتست. دوّم حاتم عهد ملک النّواب جمال الدّوله و الدّین ادام اللّه تعالی ملکه «۶» که نایب و وکیل در «۷» پادشاهست و روز و شب بعلم امکان کسوت ملک را می‌طرازد و بقلم احسان بندگان ملک را می‌نوازد. آل برمک از شرم کرمش در خاک آب شدند، آل فرات «۸» از لعب مروّاتش شاه مات گشتند، صیت مردیش داستان رستم

---

(۱)- ق: معارف.

(۲)- ق: بیت.

(۳)- چ: برامد.

(۴)- در تمام نسخ اینطور است و مناسبت این کلمه در این مورد معلوم نشد. تصور میرود که محرّف مرتبه یا مرقبه (بمعنی جای دیدبان بر سر کوه و بلندی- منتهی الارب) باشد.

(۵)- چ: این کلمه را ندارد.

(۶)- چ: این جمله عربی را ندارد. ق: ادام اللّه دولته.

(۷)- چ: وکیل درب. وکیل در- وکیل دربار و نایب مناب را گویند (برهان).

(۸)- بنو فرات (آل فرات) نام خانواده‌ای است که ابتدا در قریه‌ای (بابلی صریفین) از قراء ناحیه نهروان میزیسته. ابو العباس احمد بن محمد بن موسی بن الفرات اول کس از این خانواده بوده که بمقامی رسیده و برادرش ابو الحسن علی بن محمد از «مشاهیر اجواد

زمان خود» وزیر المقتدر باللّه عباسی بوده است (تحفهٔ الامراء صابی ص ۸ ببعد، معجم البلدان یاقوت ج ۳ چاپ اروپا ذیل نام «صریفون» ص ۳۸۶ سطر ۲۱- ۲۳، ص ۳۸۷ سطر ۱- ۲، الفخری چاپ مصر ص ۲۳۹، ۲۴۰.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۵

دستان بخاک افکنده است، کمال مردمیش بساط ذکر حاتم طائی طیّ کرده است،

شعر

فتی یشتری حسن الثّناء بماله‌و یعلم ان الدّائرات تدور

فما جازه جود و لاحلّ دونه‌و لکن یسیر الجود حیث یسیر «۱»

دست بسخا چون ید بیضا بنموداز جود تو در جهان جهانی بفزود

مثل تو نه هست و بود و نه خواهد بودگو قافیه دال شو زهی عالم جود «۲» دلّال سوّم ناقد بصیر و صیرفیّ خبیر صدر کبیر ملک العلماء نور الدولهٔ و الدین ادام اللّه اقباله. اگر عنایت این سه دلّال یار کمال معرفت رای اعلی اعلاه اللّه آید صفقه من مربحست و خدمت من منجح و اگر بنده در خدمت پادشاه دام ملکه چند شبی سرمه از دود چراغ ساخت و روزی چند پیک نفس را در بادیه اندیشه تاخت بفرّ دولت قاهره ثبّتها اللّه مجموعی پرداخت که ملوک را از بهر تقویم اخلاق و تهذیب عادات قانونی شافیست و دستوری کافی و اهل تاریخ را از بهر مطالعت اخبار و تصفّح حکایات روضه پرازهارست و حدیقه پراثمار «۳» و اهل کتابت و طلّاب بلاغت را درجی پرغوررست و برجی پردرر، شعر

هذی المعانی قد زفقت صباحهاتهدی الیک کأنّهنّ عرائس

و لک السّلامهٔ و السّلام فأنّنی‌غاد و هنّ علی علاک حبائس «۴» پیش از من بنده صاحب کلیله و دمنه و صاحب سندباد آن رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده‌اند و در حلّه براعت عرض داده‌اند، ناقدان که عقل ممیّز و فاضلان که طبع مبرّز دارند اگر انصاف دهند سمین سخن از غثّ و جدید فضل از رثّ جدا کنند، بیت

آن را برین حدیث راهی باشدکو را هم ازین نمد کلاهی باشد بر دقایق این سخن آنکس واقف باشد که ذوق سخن دارد، شعر

علیّ نحت القوافی من مقاطعهاو ما علیّ اذا لم تفهم البقر «۵»

---

(۱)- این دو بیت از قصیده‌ایست از ابو نواس در مدح خصیب امیر مصر (شرح تاریخ عتبی ج ۱ ص ۴۹).

(۲)- از انوری است (براهین العجم باب نهم در تعریف ذال معجمه).

(۳)- م، ن: ثمار.

(۴)- از بحتری است (دیوان بحتری ص ۳۸۱).

(۵)- مصرع دوم این بیت در دیوان بحتری ص ۶۷۳ بداینطریق ضبط است: و ما علیّ لهم ان تفهم البقر.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۶

امید بفضل حقّ عزّ اسمه چنان‌که این جمع سبب اجتماع اهواء و اتّفاق آراء خلایق گردد و در خدمت پادشاه بحر و برّ ادام اللّه ملکه و امداد رعایات ربّانی و انصار عنایات آسمانی بجناب اعلی متواتر و مترادف و رونق ملک و قوّت دولت علی مرّ الأیّام متزاید و متضاعف انّه القادر علی ذلک و المتطول به. «۱»

تمّ کتاب عقد العلی للموقف الاعلی یوم الرابع عشر من جمادی الاولی سنهٔ ۱۰۷۵ من هجرهٔ النبویه.

---

(۱)- جمله ذیل فقط در چ، ق، م، ن، مسطور است:- تم کتاب عقد العلی للموقف الاعلی فی ربیع الاول سنه تسع و اربعین و ستمائه.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۶۷

اضافات

ص ۷۸ س ۷۱ در (ی) بجای چاشنی «پیشانی» ضبط شده و در این مورد این کلمه مناسب‌تر بنظر میآید.

ص ۸۵ س ۱۱، در جواهر الادب تألیف احمد الهاشمی (ص ۶۳۵) این شعر به عبید بن الابرص نسبت داده شده است.

ص ۸۵ س ۱۲- ۱۳، از اقوال حضرت رسول است و ترجمه عربی این عبارت در نهایهٔ الارب ج ۳ ص ۴ بدینطریق است: مثل الجلیس الصالح کالعطار، ان لم تصب من عطره اصبت من ریحه، و مثل الجلیس السوء کالکیران لم یحرق ثوبک آذاک بدخانه.

ص ۹۲ ص ۵، دریابار جائی است که هجوم آب دریا بسیار باشد.

ص ۱۰۲ س ۹، در جواهر الادب تألیف احمد الهاشمی ص ۷۱۱ بیت ذیل قبل از بیت متن مسطور است ولی بدون ذکر نام قائل.

تصبر ایها العبد اللبیب‌لعلک بعد صبرک ما تغیب.

ص ۱۵۸ سطر ۶ در ماه مرداد سنه سبعین و خمسمائه من بنده را و ... ظاهرا کلمه‌ای ساقط شده. در نسخه خطی متعلق به نگارنده: در ماه مرداد سنه سبع و سبعین و خمسمائه من بنده را و جمله ... و این درست است زیرا در سال ۵۷۷ این بیماری به جان افضل افتاد.

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۷۱

راهنما

عقد العلی للموقف الاعلی، ص: ۱۸۱

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در

دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».